آرشیو مؤسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۲۳ ـ چهارشنبه ۲۱ تا
چهارشنبه ۲۸ آذر ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

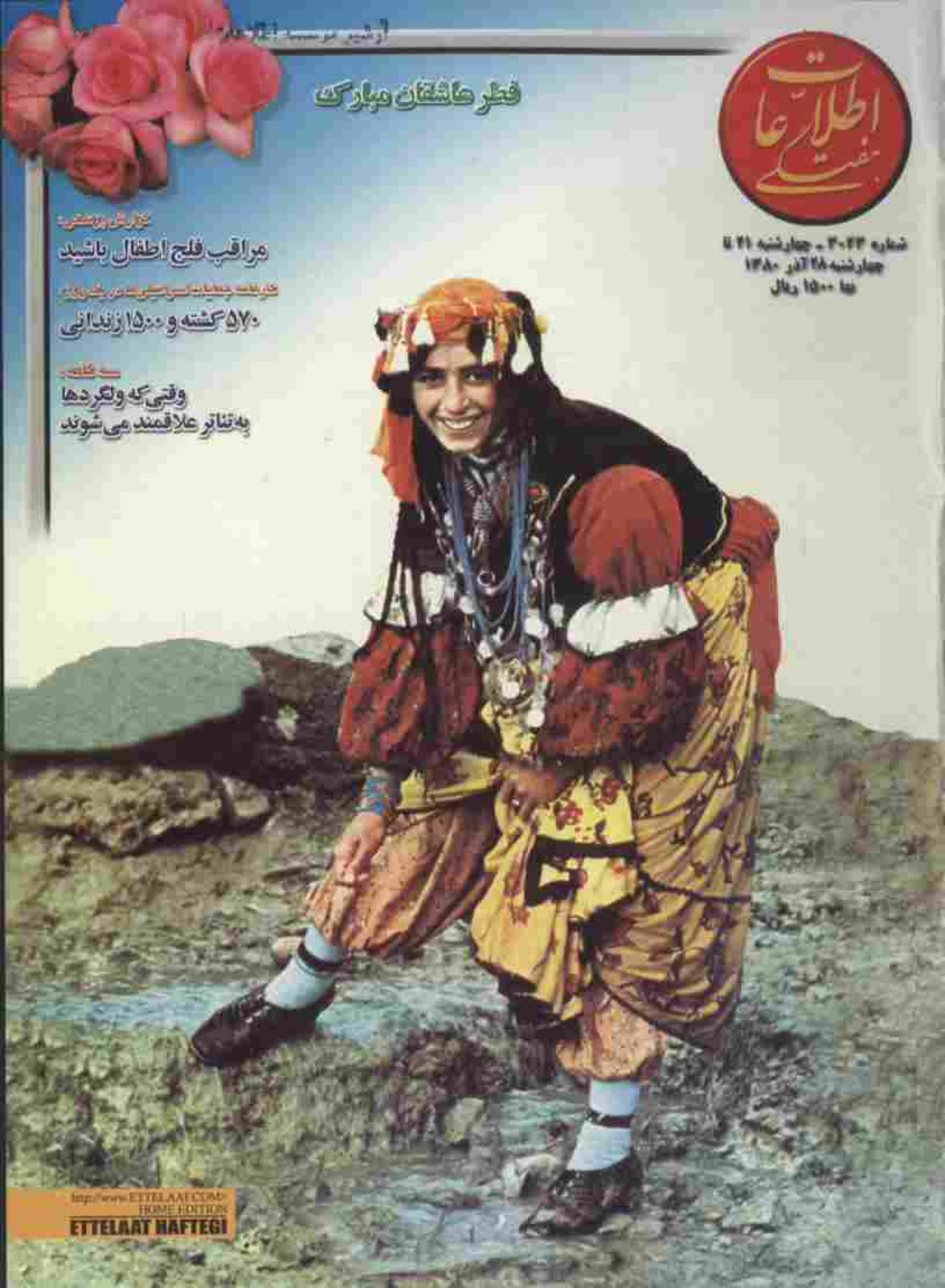

فطر عاشقان مبارک

[illegible]

مراقب فلج اطفال باشید

[illegible]

۵۷۰ کشته و ۱۵۰۰ زندانی

[illegible]

وقتی که ولگردها
به تئاتر علاقمند می شوند

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

Miranda Ansari

با چلو

۶ سیخ کباب بدون دود و دم

مایکروویو
MC-2002JR
ال جی LG

Digitally yours LG

دستور پخت اتوماتیک پلوی ایرانی

همراه با منوهای متنوع پخت غذاهای ایرانی

جهت کسب اطلاعات بیشتر با مرکز تحقیقات و آموزش ال جی تماس حاصل فرمائید:

۸۷۳۹۰۱۱-۸۷۳۶۲۰۲-۸۷۳۳۶۰۹-۸۷۳۴۰۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «فیلیپین و صلح دست نیافتنی» ۸
گزارش هفته «لذت دویدن را از کودکمان نگیریم» .. ۱۰
سه گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سیزیسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
از گوشه وکنار جهان ۱۸
سقوط مرموز پرواز ۵۸۷ .... ۱۹
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
خاطرات کلانتر ۲۸
گزارشهای خارجی «مصاحبه با نخست وزیر انگلستان - مصاحبه با وزیر امور خارجه آمریکا - یکسال انتقاضه» ۳۰
گزارش از اوین «پاپوش» ۳۲
گزارش رنگی «استخوانهای شکسته» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
سیری در ادبیات حماسی ۴۰
یک هفته حادثه ۴۱
جنگ هنر ۴۲
پاورقی «انتقام» ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «قاتل حرفه‌ای» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

○○○

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود مقدار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صالحی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۵۴۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۲
دورنگار (فاکس): ۲۲۷۶۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۲۳ - چهارشنبه ۲۱ آذر تا چهارشنبه ۲۸ آذر ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

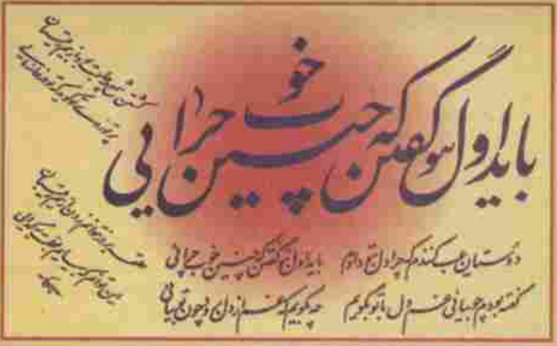

باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

یاد و یادواره

سالروز شهادت دکتر مفتح

دکتر محمد مفتح عالم و روحانی مبارز ایرانی، در بیست و هفتم آذرماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی توسط تروریست‌های منحرف و کج‌اندیش به شهادت رسید.

او به سال ۱۳۰۷ هجری شمسی متولد شد و پس از پایان تحصیلات مقدماتی به حوزه علمیه قم رفت و همزمان با تحصیل در این حوزه دینی، تحصیلات دانشگاهی خود را نیز در دانشگاه تهران ادامه داد و پس از اخذ درجه دکترا در رشته فلسفه به تدریس در دانشگاه پرداخت و در کنار تدریس، به مبارزه با رژیم وابسته شاه پرداخت.

شهید مفتح در دوران انقلاب اسلامی، همگام با مردم مسلمان ایران در صحنه‌های مبارزه علیه رژیم شاه حضوری فعال و مؤثر داشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی سرپرستی دانشکده الهیات دانشگاه تهران را به‌عهده گرفت و سرانجام در چنین روزی به شهادت رسید.

شهید مفتح از پایه‌گذاران و منادیان وحدت بین حوزه علمیه و دانشگاه بود، به همین دلیل روز شهادت وی به عنوان «روز وحدت حوزه و دانشگاه» نامگذاری شده است.

سالروز ارتحال علامه محمدباقر مجلسی

«علامه محمدباقر مجلسی» از علمای بزرگ اسلام در بیست و هفتم رمضان سال ۱۱۱۰ هجری قمری درگذشت.

او طی زندگی خود آثار متعددی تألیف و تدوین کرد که از جمله مهمترین کتب مرجع مسلمان محسوب می‌شوند.

علامه مجلسی از نظر مهارت در علوم دینی و تدوین حدیث و تألیف کتاب در زمینه علوم دینی، مرتبه‌ای بالا داشت. این عالم برجسته در حیات خود در اقامه نماز جمعه و جماعات، تشکیل مدارس دینی، گسترش و ترویج احادیث پیامبر اکرم(ص) و اهل بیت او سعی بسیار کرد. تعداد تألیفات علامه مجلسی را متجاوز از ۶۰۰ جلد ذکر کرده‌اند که از مشهورترین آنها می‌توان «بحارالانوار» را نام برد. این کتاب مجموعه‌ای از اخبار و احادیث به زبان عربی است که «علامه مجلسی» آن را طی سالیان متمادی گردآوری کرده است. همچنین کتابهای «عین‌الحیات»، «حیوة‌القلوب» و «زادالمعاد» از دیگر آثار این دانشمند بزرگ مسلمان است.

سرکار خانم قاسمی

مصیبت وارده را تسلیت گفته برای آن مرحومه غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

عید سعید فطر مبارک باد

اول ماه شوال، مصادف با عید سعید یکی از اعیاد بزرگ اسلامی است. در عید فطر مسلمانان پایان یک ماه روزه و عبادت پروردگار را سپاس می‌گویند و با گشودن روزه‌هایشان این روز بزرگ را جشن می‌گیرند.

عید فطر وداع با ماه مبارک رمضان یعنی ماه عبادت و خودسازی است. در روز عید فطر، روزه گرفتن حرام است و مردم پس از یک ماه غلبه بر نفس و کسب تقوی در اجتماعی عظیم و باشکوه نماز عید فطر را اقامه می‌کنند.

حضرت علی(ع) داماد و پسرعموی پیامبر اکرم(ص) درخصوص عید سعید فطر می‌فرمایند: «ای مردم، امروز روزی است که نیکوکاران در آن پاداش می‌گیرند و بدکاران در آن زیان می‌بینند. کمترین اجری که برای مردان و زنان روزه‌دار است اینکه فرشته‌ای در آخرین روز ماه رمضان آنها را ندا می‌دهد که بشارت باد بر شما بندگان خدا که گناهان گذشته‌تان آمرزیده شد. پس مراقب باشید که در ایام باقیمانده از عمرتان رضایت خداوند را کسب کنید.»

آغاز عصر اتم

در هجدهم دسامبر سال ۱۹۳۸ میلادی با شکافتن هسته اتم توسط «اتوهان» فیزیکدان و دانشمند آلمانی عصر اتم آغاز شد.

این فیزیکدان آلمانی به سال ۱۸۸۹ میلادی در فرانکفورت متولد شد و تحصیلات خود را در رشته شیمی تا اخذ درجه دکترا ادامه داد و از آن پس به مطالعه و آزمایش در زمینه علم فیزیک مشغول شد.

اتوهان در پی تحقیقات و آزمایشهای متعدد خود در چنین روزی، موفق به شکافتن هسته اتم اورانیوم شد. این عمل باعث آزاد شدن انرژی عظیمی شد و این انرژی بعدها در رآکتورها و بمبهای هسته‌ای مورد استفاده قرار گرفت.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

قبول کنیم کشور ثروتمندی نیستیم

این روزها یکی از بحث‌های اساسی مطرح شده در رابطه با لایحه بودجه مساله افزایش قیمت بنزین و کاهش یارانه سوخت است.

براساس آمار وزارت نیرو، سال گذشته ۱۲ هزار میلیارد تومان یارانه انرژی پرداخت شده است که این میزان از کل بودجه جاری کشور هم بیشتر است.

نکته اساسی‌تر و مهمتر این است که این سیر صعودی پرداخت یارانه انرژی همچنان استمرار دارد و هر سال نیز غیرقابل تحمل‌تر می‌شود به‌نحوی که شاید در آینده‌ای نزدیک کشور را با یک بحران اساسی روبرو کند.

مردم عادی کوچه و بازار البته در نگاه اول مخالف هرگونه افزایش قیمت فرآورده‌های انرژی هستند و گمان می‌کنند که این حرکت می‌تواند بر میزان تورم کشور بیفزاید که البته تا حدی هم درست می‌گویند. اما با نگاهی دورتر و عمیق‌تر و در صورت توجه صحیح مساله و جستجوی راهکارهای تازه برای کاستن از اثرات چنین تصمیمی حتی همان مردم عادی نیز می‌پذیرند که ادامه و استمرار این وضعیت به صلاح جامعه نیست و هر روز آنان را فقیرتر می‌کند. بویژه اگر به‌خوبی برای مردم توضیح بدهیم که اکثر منافع پرداخت این یارانه‌ها به جیب اقلیت پولدار و ثروتمند جامعه می‌رود و طبق آمار، ثروتمندان جامعه چهل برابر بیش از اقشار کم‌درآمد و آسیب‌پذیر جامعه از یارانه‌های دولتی استفاده می‌کنند و به بیان ساده‌تر استمرار این روند هر روز پولدارها را پولدارتر می‌کند و فقرا را فقیرتر.

میزان واردات تنها بنزین در سالهای اخیر بیانگر حقیقت تلخی است.

در سال ۷۸ میزان این واردات ۳۰۰ میلیون دلار، در سال ۷۹، ۴۵۰ میلیون دلار و امسال ۷۰۰ میلیون دلار بوده است، با توجه به میزان تولید خودرو در کشور که بدون هیچ استاندارد قابل قبولی در زمینه میزان مصرف موتور، مرتب درحال افزایش است و قرار است تا سال آینده به میزان دو برابر برسد. در سالهای آتی به چه میزان بنزین وارداتی نیاز داریم؟ قطعاً در یکی دو سال آینده با ادامه وضعیت کنونی به یک میلیارد دلار خواهد رسید.

برای کشوری که یکی از مهمترین تولیدکنندگان نفت جهان است و یکی از بیشترین ظرفیت‌های پالایشگاهی را در خاورمیانه دارد، واردات این میزان بنزین یک فاجعه است.

آنها که می‌گویند نباید قیمت بنزین را واقعی کرد آیا می‌پذیرند که همچنان در کشوری که فاصله طبقاتی بیداد می‌کند و بسیاری از مردم در فقر و زیرخط فقر به‌سر می‌برند و هر روزه میزان تعهدات دولت در ایجاد تامین و رفاه اجتماعی به دلیل فقر سرمایه و بودجه دولتی به زیان اقشار آسیب‌پذیر جامعه کاستی می‌گیرد و فقرای جامعه بی‌پناه‌تر می‌شوند و حاکمیت پول و سرمایه هر روز شتاب بیشتری می‌گیرد و سنگرهای بیشتری را فتح می‌کند و لشکر بیکاران در راه است و باز به دلیل کاهش سرمایه‌گذاری ایجاد فرصتهای شغلی و اشتغال این لشکر چالش بیشتری را شاهد است، باز هم سرمایه‌های ملی کشور به جای هدایت به سمت ایجاد رفاه اجتماعی و افزایش تولید در جامعه صرف یارانه‌ها شود و اکثر این سرمایه به جیب ثروتمندان جامعه برود و فاصله‌های طبقاتی را بیشتر کند؟

آیا این مخالفین که به طور سطحی دم از حمایت از فقرا و اقشار آسیب‌پذیر می‌زنند راهی هم برای توزیع عادلانه ثروت ملی در جامعه و افزایش ایجاد اشتغال سراغ دارند؟ و آیا اثرات ادامه و استمرار این روند را بر فقیرتر شدن فقرای جامعه در آینده‌ای نه‌چندان دور نمی‌بینند؟

چند میلیون جوان بیکار دیگر باید در خیابانها و کوچه‌های شهرها و روستاها ویلان و سرگردان و سرخورده جلوی چشمان ما صف بکشند و چندصد آدم آبرومند و باشرف باید از فرط فقر دق کنند و یا کلیه‌های خود را بفروشند که ما باور کنیم کشور ثروتمندی نیستیم که این‌طور باسخاوت تمام حتی بیشتر از ثروتمندترین کشورهای دنیا چوب حراج به ثروت ملی بزنیم؟ آیا همین منتقدان می‌دانند که تولید سرانه کشور به نسبت قبل از انقلاب به چه میزان کاهش یافته و درآمد سرانه یک ایرانی به نسبت ۲۵ سال پیش تقریباً نصف شده است؟ و آیا می‌دانند که در همین مدت به عنوان مثال درآمد سرانه کشوری مثل کره جنوبی سه برابر شده است؟ و نیز آیا می‌دانند که حتی اگر همه ثروت جامعه را به تساوی هم تقسیم کنیم و بخواهیم سهم عادلانه و مساوی به همه بدهیم باز به دلیل کاهش تولید در کشور و فقر عمومی و کاهش تولید ناخالص ملی باز هم نخواهیم توانست نیاز جامعه را پاسخگو باشیم؟ و آیا آقایان راه‌حلی برای خروج اقتصاد کشور از بن‌بست سراغ دارند؟

نگارنده، فقط برای آنکه متخصصان علمای اقتصاد و متولیان اقتصادی دولت را اندکی بیشتر به اندیشه و تفکر و جستجوی راهکار مناسب دعوت کند، به گزارش بانک جهانی از وضعیت اقتصادی کشورهای جهان در دهه ۹۰ اشاره می‌کند.

براساس گزارش بانک جهانی، درآمد سرانه در کشورهای مصر، الجزایر، برمه، پاکستان، ونزوئلا و ایران در دهه ۹۰ رو به کاهش گذارده و بر شمار فقرای جامعه افزوده شده است. در عوض ۲۴ کشور جهان در سایه برنامه‌های اصلاحات اقتصادی انجام شده رشد اقتصادی خود را در دهه ۹۰ در مقایسه با دهه قبلی به پنج برابر افزایش داده و خود را برای پیوستن به بازار جهانی آماده کرده‌اند.

باید قبول کنیم که کشور ثروتمندی نیستیم. پس تا فقیرتر نشده و محتاج نان شب نمانده‌ایم این‌همه اسراف نکنیم و این‌همه سخاوتمندانه با افزایش یارانه‌ها و زمینه‌های زیاده‌روی، اتلاف سرمایه‌های ملی و اسراف منابع و درنهایت فقر بیشتر کشور و مردم را فراهم نیاوریم.

■

نامه‌های بدون واسطه

شکر نعمت را فراموش نکنیم

یکی از اموری که با معرفت و عبودیت پروردگار رابطه نزدیک دارد شکر بر نعمت‌هاست. شکر الهی علاوه بر آنکه معرفت به‌خدا را در قلب راسخ‌تر می‌کند ما را در طریق عبودیت قرار می‌دهد.

شکر دارای مراحلی است که عبارتند از:

۱- شکر قلبی

بدان معنی که بخشنده حقیقی نعمتها را فقط خداوند بدانیم و قلباً معترف باشیم که اگر اراده و تقدیر او نباشد هیچ موهبتی نصیب انسان نمی‌شود چنانچه امام جعفر صادق(ع) می‌فرمایند: «کسی که قلباً بداند نعمت او از ناحیه خداست شکر آن نعمت را بجا آورده است».

۲- شکر عملی

مرحله مهم دیگری است بدین‌معنی که از نعمتهای الهی جز در جهت رضای او استفاده نشود. کسی که از عطایای خالقش در مسیر گناه و نافرمانی او استفاده کند عملاً ضایع‌کننده و کافر نعمت پروردگار است و این مرحله زنده کننده روح عبودیت و اطاعت خداوندی است.

امام صادق(ع) می‌فرمایند:

«شکر عملی نعمت دوری کردن از محرمات است.» (بحارالانوار)

۳- شکر زبانی

شکر واقعی هنگامی صورت کامل بخود می‌گیرد که گواهی قلب ما بر زبان جاری شود و اگر شکر زبانی همراه مراحل قبلی باشد، سپاسگزاری بنده از معبود ناقص صورت گرفته است و اگر هم به شکر زبانی بسنده شود، این شکر چیزی جز لقلقه لسان و صورت ظاهری نخواهد بود.

امام صادق(ع):

شکر کامل اینست که بر زبان انسان جمله «الحمدالله رب‌العالمین» جاری شود.

(بحارالانوار)

اما علاوه بر این آثار شکر اثر دیگری هم بدنبال دارد و آن افزایش نعمت است.

امام صادق(ع) می‌فرمایند:

«اگر نعمتی از خداوند به بنده‌ای برسد به آن نعمت قلباً معرفت پیدا کند و شکر آن را بجا آورد به محض آنکه بخشش تمام شود از جانب خدا دستور داده می‌شود که بر نعمت‌های او افزوده شود» (بحارالانوار)

حضرت علی(ع) می‌فرماید:

«کسی که به قلب خود شکر نعمتها را بجا آورد حتی پیش از آنکه این شکر بر زبان او جاری شود استحقاق زیاد شدن نعمتها را پیدا می‌کند»

(غررالحکم)

از این روایات مزبور روشن می‌شود که آثار و برکات شکر پروردگار تا چه حد است و کسانی که گمان می‌کنند نعمتها از ناحیه دیگری غیر از خدا به آنها رسیده است یا از مواهب او در جهت نافرمانی استفاده می‌شود و حتی از شکر زبانی هم دریغ می‌کنند کافر و ناسپاس‌اند.

○ صدیقه همایونی - کاشان

ایران یا فلسطین!

پنج‌شنبه هفته گذشته طرحی از طرف صدا و سیما کمیته امداد و نیز هنرمند خوب کشور عزت‌الله انتظامی برای کمک به مردم افغانستان اجرا شد که حرکت انسانی و

خوبی بود اما اجازه بدهید چند کلمه‌ای هم بنده عرض کنم.

آقای انتظامی پس از پیشنهاد این طرح گفتند که ممکن است سؤال کنید که ماجرا به دیگر کشورها و مردم فقیرشان کمک نمی‌کنیم برای اینکه مردم افغانی فارسی صحبت می‌کنند حالا من از شما یک سؤال دارم.

به نظر شما مردم فقیر و مستضعف مملکت خود ما مگر عربی صحبت می‌کنند؟ بلکه از افغانی‌ها هم بهتر فارسی صحبت می‌کنند و فارسی‌تر هم هستند. حال سؤال بنده این است که به راستی ما باید تا کی شاهد این جور کمک‌ها باشیم؟

یک روز فلسطین، روز دیگر بوسنی و امروز افغانستان و فردا معلوم نیست که به چه کشوری کمک خواهیم کرد. حال خود شما کلاهتان را قاضی کنید اگر این کمک‌ها به خود مردم ما که در فقر غلط این مملکت هستند بشود خداوند بیشتر راضی خواهد بود یا به دیگر کشورها؟

کشوری که مردم آنجا بخاطر عدالت بیشتر قیام کردند و با جان و مال خود طی هشت سال از دین و آب و خاک کشور خود دفاع کردند و حالا شاهد سرابی از عدالت بیشتر نیستند.

سؤالی دیگر از شما دارم، به نظر شما چند درصد از مردم ما زندگی می‌کنند؟ به نظر حقیر فقط ده درصد و یا شاید کمتر و مابقی فقط تلاش می‌کنند که زنده بمانند و این مردم مظلوم زیر چرخهای سنگین زندگی به مرور زمان له شده و از بین می‌روند.

پس بهتر است این کمک‌های انسان‌دوستانه به مردم ضعیف و مستضعف خود ما بشود مردمی که نه‌تنها سعادت دنیوی ندارند بلکه سعادت اخروی هم در انتظارشان نیست (استناد به روایات و احادیث نقل به اینکه فقر مادر تمامی فسادها و تباهی‌هاست).

باور کنید بنده با کمک به مردم مظلوم افغانستان و یا فلسطین مخالفتی ندارم بلکه می‌گویم به فکر مردم خودمان هم باشیم.

○ ایوب‌نژاد - تهران

تا فراسوی باران

در کوچه آرزوها پروبالی می‌گشایم، از پشت پنجره عشق می‌بینم فرست مثل یک مسافر از گذرگاه لحظه‌ها عبور می‌کنی و به دنیای عاطفه‌ها سرک می‌کشی. بوی پیراهنت از دوردستها می‌آید. از آن سوی تپه‌های شنی آن سوی جنگل پیر آن سوی باران نجیب. می‌دانم خسته‌ای می‌دانم در غربت مرهمی نداری. اما بگو باران بیارد، بگو ابرها بر سرزمین روح خسته‌ام ببارند.

مهربانا! هیچ‌گاه زندگی‌ام را به تیرگی ابرهای خزان‌زده سخاوتا نگاهت را به عطشان خالی و قلب شکسته‌ام بخش تا سرانجام قشنگ و هویدا باشد. بگذار خزان دلتنگی بر قلبم هجوم آورد، همیشه غروب که می‌شود دلم می‌گیرد.

خورشید با چشمان خسته و خون‌آلود می‌رود و شب می‌آید و من در هوای گرفته و گرم غروب به تو می‌اندیشم.

بگذار بگویم همین دیروز در خیابانهای مه‌گرفته و سنگین به دنبال تو می‌گشتم. باور کن! با بی‌تعارف از هر عابری که می‌گذشت سراغ مردی را می‌گرفتم که پیراهنش بوی عطر بهار می‌داد، ای سرآینده بهار من!

بی تو مثل خزان سرد و بی‌روحم. دیرگاهی است سحر هنگام به بهانه آمدن تو بر چهارراه سرخ انتظار می‌ایستم تا ببینم از کدامین سو طلوع می‌کنی.

ای کاش می‌توانستم خوشبوترین عطرها را برایت بیاورم تا مشام راحت را عطرافشانی کنم. اگر به من فرصت بدهی پرنده‌ها، پروانه‌ها، قاصدکها و شاپرکها را خبر می‌کنم.

به نرگسهای بی‌قرار خواهم گفت در وصف آمدنت شعری بسرایند.

به بلبلان سفارش می‌کنم برایت نغمه‌سرایی کنند. برای رنگین‌کمان پیغام می‌گذارم آن روز در گوشه‌ای از آسمان حضور پیدا کند. ای زیباترین عشق! قرار است امشب کلماتی به میهمانی ذهنم بیایند. دوست دارم برایت ترانه‌ای بسرایم و بسپرم به چلچله روز بازگشتت آن را بخواند و اکنون زیر سایبان عشق تو خواهم نشست و مذهب پاک قلبت را با نم‌نم باران عشق خواهم سرود.

○ لیدا قلی‌پور بالف

مرده‌ای که به‌وسیله نذر به قرآن نجات یافت

مشهور است که مرحوم طبرسی سکته کرد. مردم به گمان اینکه وفات کرده او را غسل داده کفن کرده و دفن نمودند. مرحوم طبرسی چون به هوش آمد خود را در میان کفن و در قبر دید متوجه شد که سکته کرده بوده و مردم او را اشتباهاً دفن کرده‌اند ولی راهی نداشت که خود را از این گرفتاری نجات دهد. خوشبختانه منفذ کوچکی از هوا یافت شده بود که گرچه به سختی اما هنوز بتواند زنده بماند. در آن حال نذر کرد که اگر خداوند قادر متعال او را از این قبر نجات دهد یک دوره تفسیر قرآن بنویسد. پس اراده خداوند مسبب‌الاسباب چنین قرار گرفت که یک نفر دزد معروف به این فکر افتاد که شب موقعی که همه خوابند و قبرستان هم خلوت است به قبرستان رفته و قبر طبرسی را بشکافد و کفنش را برداشته و ببرد. وقتی که آمد قبر را شکافت به لحد رسید و روی لحد را هم برداشت. کفن را باز کرد که ناگاه شیخ دست او را گرفت. مرد قبرکن از دیدن این حال وحشت کرد و ترسید. شیخ بالاخره شروع به حرف زدن کرد و وحشت او بیشتر شد. شیخ فرمود نترس من مرده نیستم بلکه زنده‌ام و به علت سکته مرا دفن کرده‌اند. اکنون به هوش آمده‌ام و خداوند تو را وسیله نجاتم قرار داده است. مرد نباش از حرفهای آن مرحوم اطمینان خاطر پیدا کرده قلبش آرام گرفت و چون شیخ از شدت ضعف نمی‌توانست راه برود آن مرد او را به دوش گرفته به منزل شیخ آورد. شیخ خلعت خوب و مال زیادی به آن مرد داد و آن مرد هم به دست شیخ توبه نموده و آن کار قبیح و زشت خود را ترک کرد. سپس شیخ شروع به نوشتن تفسیر مجمع‌البیان کرد که الحق تفسیری به این خوبی نوشته نشده است.

خداوند مسبب‌الاسباب آن دزد را وسیله نجات او از آن بند و گرفتاری عجیب و شیخ را هم وسیله و اسباب توبه آن مرد دزد قرار داد که به این وسیله آن مرد از معصیت بزرگ و عمل شنیع دزدی و نباشی خلاص شده و عاقبت امرش به خیر مبدل شود.

تولستوی دانشمند شوروی سابق در باره آیات قرآن می‌گوید در قرآن آیات شریفه‌ای وجود دارد که دلالت بر مقام عالی دین اسلام و پاکی روح آورنده آن است.»

○ فرستنده: محسن ذوالفقاری

نامه به سردبیر

ذکریا آقابابایی - گرگان

درباره نوع حروف مجله گله‌هایی از خوانندگان عزیز داشتیم. بهرحال در فرم نظرخواهی حتماً از خوانندگان سؤال خواهیم کرد که دوست دارند با همین حروف مطلب بخوانند اما بیشتر و یا با حروف درشت‌تر و البته در حجم کمتر؟ مطمئن باشید مطابق نظر اکثریت خوانندگان عمل خواهیم کرد.

نورعلی آل‌مردان - دزفول

نویسنده آن مطلب که با استفاده از مجلات خارجی تهیه می‌شد، مدتی است که به خارج از کشور سفر کرده‌اند. بهرحال در آینده تلاش خواهیم کرد صفحات مشابه آن مطلب را راه‌اندازی کنیم.

سیدمحمدصالح آرسیون - ارومیه

خدا را شکر که سرانجام با گذشت خانواده شاکی بعد از تحمل ۱۲ سال حبس طعم آزادی را چشیدید. همین که از شاکی پرونده خود به گذشت و فداکاری و مردانگی یاد کرده‌اید نشان‌دهنده تغییر روحیه مثبت شماست و قدرشناسی شما که ارزش محبت دیگران را می‌دانید. امید که هرگز موجب رنجش ایشان و یا هیچ فرد دیگری فراهم نیاید. گفته‌اید که از قول شما از یاری مسوولان محترم قضایی و مسوولان محترم زندان ارومیه تشکر کنم و اسامی زیادی را هم اسم برده‌اید که اجازه بدهید به همین مختصر اکتفا شود.

نادر کیانی - تایباد

نامه و سؤال شما را به مسوول صفحه خاطرات کلانتر نشان دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. پیشنهاد شما در مورد معرفی شهرها و روستاهای کشور هم پیشنهاد خوبی است که تا به‌حال هم در این مجله به انواع مختلف اجرا شده که در صورت ترکیب مناسب و قابلیت لازم باز هم چاپ خواهد شد.

محمدرضا رضایی - اصفهان

باور کنید از نامه قبلی شما اطلاعی ندارم. به مسوول صفحه داستان زندگی هم گفته‌ام که پیگیر نامه ارسالی شما به آن بخش باشد. بهرحال باور کنید همه خوانندگان مجله برایمان عزیز هستند و هرگز قصد نداریم عزیزی را برنجانیم و علت تاخیر در ارسال پاسخ فقط و فقط کثرت نامه‌هاست.

طاهره علاقه‌مند - رجایی شهر

بنده هم با شما هم‌عقیده هستم که مردم محروم و مظلوم ما تقریباً پناهی ندارند و بسیاری از مردم در فقر و فاقه و تنگدستی بسر می‌برند و لازم است که به آنان کمک شود. اما متاسفانه با این حرف شما موافق نیستم که چون ما خودمان در کشور فقر داریم و فقیر، پس لازم نیست که به‌فکر مردم مظلوم فلسطین و یا کودکان بی‌پناه افغانستان باشیم. باور کنید شرایط زندگی آنان به‌مراتب بدتر از فقرای ملت و ما وظیفه داریم در حد توان و وسع خود به این انسانهای مسلمان و مظلوم کمک کنیم.

(مریم یوسفی - بندرانزلی

در حال حاضر شما می‌توانید با تهیه یک خبر و یا یک گزارش از یک واقعه و یا رویداد جالب در شهرتان و یا یک جلسه مهم و یا برگزاری یک مراسم هنری یا فرهنگی و نظایر آن استعداد خویش را در زمینه خبرنگاری نشان دهید. قدر مسلم در صورتی که با مقدمات کار آشنایی داشته باشید برایتان کارت خبرنگاری افتخاری صادر خواهد شد.

سمیرا هاشمی - تهران

از حسن سلیقه‌ای که در نگارش و ارسال نامه به خرج داده بودید متشکرم. پیشنهادها و انتقادهای شما را خواندم و همین‌طور از اظهار لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. صفحات چیدنی هفته و پاورقی ایرانی حذف نشده‌اند. در آینده هم مورد استفاده قرار خواهند گرفت. به‌زودی یک پاورقی جدید ایرانی در مجله آغاز خواهد شد.

نکاتی را که در مورد داستان مطرح کرده‌اید با آقای اکبرزاده درمیان گذاشتم.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

«ملت» روزنامه‌ای که توقیف شد

با توقیف روزنامه ملت خانواده مطبوعات از حضور یک عضو دیگر در جمع خود محروم شدند و جامعه مدنی درحال رشد ایران یک جزء از اجزای خود را در مسیری که اصلاحات نام گرفته، از دست داد. توقیف روزنامه ملت با استنادی کم و بیش مشابه موارد توقیفی پیشین درحالی صورت گرفت که دو روز قبل از آن هم یک روزنامه دیگر البته به دلایلی متفاوت از انتشار بازمانده بود.

روزنامه اخبار که پس از حدود دو سال توقف انتشار خود خواسته از ابتدای آذرماه امسال فعالیت خود را در دوره جدید از سر گرفته بود در ششم آذرماه به حکم قاضی سعید مرتضوی به این استناد که برپایه شکایت معاون دادگستری استان تهران مصداق تخلف از ماده ۱۶ قانون مطبوعات بوده به محاق توقیف رفت.

در ماده ۱۶ قانون مطبوعات آمده که:

«عدم انتشار منظم نشریه در یک سال اگر بدون عذر موجه به (تشخیص هیات نظارت) باشد، موجب لغو پروانه خواهد بود.»

از آنجا که روزنامه اخبار از اواخر سال ۱۳۷۸ انتشارش متوقف بود قاضی آن را مصداق ماده ۱۶ دانسته رای به توقیفش داده است. مدیر مسوول روزنامه اخبار که مدیرکل امور حقوقی معاونت حقوقی و پارلمانی ریاست جمهوری نیز می‌باشد، دلیل عدم انتشار نشریه‌اش را در دو سال گذشته «عذر موجه مالی» اعلام کرده است.

این نکته قابل توجه است که ظاهراً علت اصلی توقیف روزنامه اخبار علاوه بر ماده ۱۶ قانون مطبوعات و مشابهت محتوایی و صوری آن با روزنامه ابرار اقتصادی موضوع ماده ۷ قانون مطبوعات بیشتر به سابقه مدیر مسوول روزنامه بازمی‌گردد که براساس محتوای حکم صادر شده توسط قاضی مطبوعات پیشتر روزنامه «اخبار اقتصاد» خود را به «گردانندگان روزنامه‌های لغو امتیاز شده جامعه، توس، نشاط و عصر آزادگان و توقیف شده گوناگون و دانستنیها یعنی شرکت جامعه روز» اجازه داده بود.

به هرحال مستقل از دلایل و زمینه‌هایی که موجب توقیف روزنامه اخبار شده از آنجا که این توقیف جامعه مطبوعاتی را با خروج یک عضو از صحنه مواجه می‌کند، موجب تاسف است.

دو روز پس از توقیف روزنامه اخبار قاضی سعید مرتضوی رئیس شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران که به دلیل اختصاص شعبه تحت ریاستش به بررسی تخلفات مطبوعاتی برای اهل قلم و اصحاب نشریات چهره‌ای شناخته شده است، حکم به توقیف جریده‌ای دیگر و این بار «روزنامه ملت» داد.

این حکم با توجه به شکایت معاون رئیس کل دادگستری استان تهران به عنوان مدعی‌العموم و به دلیل آنچه «تخلفات مکرر از مقررات ماده ۶ قانون مطبوعات و اصرار مدیر مسوول روزنامه در ارتکاب جرایم مذکور و تخلف از مقررات ماده ۲۸ قانون مطبوعات که لغو پروانه نشریه در آن پیش‌بینی شده» اعلام شده صادر گردیده است.

در حکم قاضی مرتضوی همچنین آمده است: «دادگاه با توجه به مجموع محتویات پرونده و تدقیق در شکایات عمومی و خصوصی وارده علیه این روزنامه از آنجا که به موجب اصل ۴۰ قانون اساسی هیچ کس نمی‌تواند اعمال حق خویش را وسیله اضرار به غیر یا تجاوز به منافع عمومی قرار دهد و ثانیاً آزادی مطبوعات مقرر در اصل ۲۴ قانون اساسی در بیان مطالب نیز تا جایی تضمین شده که حوزه این آزادی موجب اضرار به غیر و تجاوز به منافع عمومی نباشد، همچنین بند ۵ اصل ۱۵۶ قانون اساسی که در مقام تبیین وظایف قوه قضاییه است، اقدام مناسب برای پیشگیری از وقوع جرم را از وظایف این قوه دانسته،... به حکم وظیفه قانونی در پیشگیری از اقدامات مجرمانه در جهت بحران‌سازی و ناامن‌تر کردن فضای مطبوعات کشور، قرار توقیف موقت روزنامه ملت صادر» شده است.

قاضی مرتضوی عدم توجه مدیر مسوول ملت «به تذکرات و نصایح مسوولان محترم نظام و عدم اعتنا به اقدامات پیشگیرانه دادگستری» را نیز از دلایل صدور حکم توقیف ملت نام برده است.

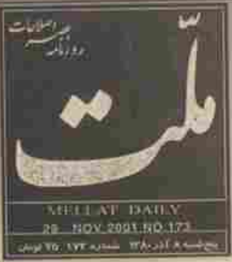

توقیف روزنامه ملت در هشتم آذرماه درحالی صورت گرفت که این روزنامه در عمر چند ماهه خود توانسته بود حدود ۱۷۳ شماره از روزنامه را به مخاطبان خود عرضه کند.

نکته قابل توجه در این ماجرا این بود که پس از توقیف روزنامه ملت هرچند انتقادهایی در گوشه و کنار مطرح شد اما موضوع ابعاد گسترده‌ای پیدا نکرد و همچون برخی نشریات که در گذشته توقیفشان تبعات زیادی به دنبال داشت، توقیف ملت از آن بازتابهایی نصیب بود.

روزنامه آفتاب یزد البته در یادداشتی مراتب تاسف خود را ابراز داشت و ضمن آنکه توقیف ملت را «جراحت دیگری بر جامعه مطبوعاتی کشور» توصیف می‌نمود، نوشت: «روزنامه‌ای با هزاران مشقت و کوشش و تلاش درست می‌شود و تا بیاید که خودش را پیدا کند، ناگهان با چند سطر به ناکجاآباد تاریخ رهنمون می‌گردد. این درحالی است که اکنون روزنامه‌های دوم خردادی حداکثر احتیاط ممکن را به خرج می‌دهند و با وجود کاهش یافتن مخاطبان خود با نازکترین وجه ممکن با ارباب قدرت و سیاست به سخن می‌پردازند تا شاید از انسداد امیدها برای برپایی یک جامعه متعادل و آزاد و آباد جلوگیری کرده باشند.»

به‌جز آفتاب یزد و بیانیه‌ای که انجمن صنفی روزنامه‌نگاران صادر کرد، بانگ اعتراض دیگری برنخاست. شاید علت این باشد که زیاد شدن تعداد موارد توقیف نشریات به حدی رسیده که توقیف یک مورد جدید برای بقیه دیگر خبر هیجان‌انگیز و فوق‌العاده‌ای نیست.

واکنش مدیر مسوول روزنامه ملت نیز در این میان جالب توجه بود. هرچند احمد صفایی‌فر مدیر مسوول اخبار بدون تلاش علنی و ابراز نظری آشکار پیرامون توقیف نشریه‌اش به استقبال موضوع رفت.

مجلس که در برنامه‌ها و استراتژی خود دفاع از حقوق شهروندان را محور قرار داده، در حرکتی جدید آماده تصویب طرحی با ۱۷۵ امضا می‌باشد که براساس آن موارد مشروعیت و مصادیق شکنجه موضوع اصل ۳۸ قانون اساسی به‌طور شفاف مشخص شده است

> توقیف گاه و بیگاه نشریات و بخصوص روزنامه‌ها هرچند کندی حرکت و تعدیل فضای انتقادی را در محتوای مطالب باعث شده، اما هیچ گاه حرکت تدریجی رکن چهارم دمکراسی را به صفر نرسانده است

سعید حجی مدیر مسوول روزنامه ملت با انجام چند مصاحبه و اعلام‌نظر علنی مراتب اعتراض خود را اعلام نمود. وی گرچه چند نوبت احضار و دریافت تذکر را به خاطر تصاویر بخش سینمایی روزنامه پذیرفت، اما تاکید کرد علت توقیف درج تیتری از سخنان حجت‌الاسلام محتشمی نماینده تهران درباره نظارت استصوابی شورای نگهبان بوده است.

حجت‌الاسلام محتشمی‌پور در مصاحبه‌ای گفته بود: «نظارت استصوابی مخالف شرع و قانون اساسی است». سعید حجی در یکی از مصاحبه‌هایش پس از توقیف ملت همچنین گفته است: «این حرکت بیشتر از آنکه سیاسی باشد، ناشی از سوءتفاهم است و امیدواریم بتوانیم هرچه زودتر موضوع را حل کنیم. با توقیف این روزنامه صد نفر دیگر به جمع روزنامه‌نگاران بیکار اضافه شد.»

توقیف گاه و بیگاه روزنامه‌ها درحالی ادامه دارد که روند صدور مجوز انتشار نشریات بخصوص روزنامه‌ها در هیات نظارت بر مطبوعات تا حد زیادی کند شده است. این هیات در قریب یک سال گذشته تنها مجوز انتشار برای دو روزنامه را صادر کرده است. این دو روزنامه نیز به نوعی ارگان حزب یا تشکل سیاسی خاصی هستند و به افراد حقیقی تعلق ندارند.

روزنامه «رای مردم» به عنوان ارگان مجمع نمایندگان ادوار مجلس شورای اسلامی و با مدیرمسوولی یدالله اسلامی مدیر مسوول روزنامه پیشتر لغو امتیاز شده فتح و روزنامه «اصلاحات» به صاحب امتیازی حزب اراده ملت ایران دو روزنامه‌ای هستند که اخیراً مجوز انتشار دریافت کرده و آماده می‌شوند تا انتشار خود را آغاز نمایند.

مدیر مسوولان هر دو روزنامه تاکید کرده‌اند به‌زودی با عرضه یک رسانه مکتوب دیگر تلاش خواهند کرد جای خالی بخشی از نشریات توقیف شده را با استفاده از تجربیات آنها پر نمایند.

به نظر می‌رسد موج وسیع توقیف روزنامه‌ها و نشریات که از یک سال و نیم پیش شروع شد هرچند تا حد زیادی در رساندن سطح محتوایی مطالب نشریات به تعادل نسبی و تعدیل فضای انتقادی آنها مؤثر بوده اما هیچ گاه موجب توقف پیمودن راه و مسیر انتخاب شده نشده است.

یک مجلس فعال

مجلس شورای اسلامی که در چند هفته اخیر فعالترین روزهای خود را سپری می‌کند، در مسیر تلاشهای اصلاح‌طلبانه خود برای چندمین بار در یک سال اخیر وارد چالش با دستگاه قضایی شد و نسبت به جریان امور در پرونده بازداشت شدگان ملی - مذهبی اعتراض کرد. ۱۶۳ تن از نمایندگان مجلس هفته گذشته با امضای متنی نگرانی و اعتراض خود را نسبت به روند محاکمه‌های مطبوعاتی و سیاسی اعلام کردند.

در این نامه با اشاره به برخی خبرهای موجود درباره محاکمه‌های اخیر که «بیم نادیده گرفتن آیین دادرسی و حقوق قانونی متهمان را به‌طور جدی افزایش داده» آمده است:

«دسترسی متهمان و وکلای ایشان به پرونده‌های اتهامی امکان ملاقات زندانیان با وکلا و فراهم آوردن امکان دستیابی متهمان بر ملزومات مورد نیاز برای تهیه دفاعیه و نیز امکان حضور ناظران بی‌طرف در دادگاهی که سیاسی بودن اتهامات متهمان آن بدیهی است، از ضروریات مسلم اولیه چنین محکمه‌ای است که در مورد این پرونده نشانه‌ای از رعایت آنها گزارش نشده است.»

این چندمین بار است که در چند ماه گذشته نمایندگان مجلس ششم درباره روند پرونده نیروهای ملی - مذهبی ابراز نگرانی و اعلام موضع می‌کنند و همین مساله موجب بوده که توسط پاره‌ای افراد که در مسائل سیاسی موضع‌گیری می‌کنند، متهم به جانبداریهای معنی‌دار از این نیروها شوند. اما به نظر می‌رسد حرکتهای این‌چنینی توسط مجلس در چارچوب برنامه‌ای انجام می‌شود که مجلس ششم برای دفاع از حقوق شهروندان بدون توجه خاص به منش و بینش سیاسی آنها درنظر داشته است.

این مجلس همچنین در هفته‌های گذشته طرحی را برای اجرایی کردن اصل ۳۸ قانون اساسی به امضا نمایندگان رساند تا از مسیر آن بر «ممنوعیت هرگونه شکنجه» مهر تاکید بزند.

در طرح مذکور که امضای ۱۷۵ نماینده مجلس را دارد، برای اصل ۳۸ قانون اساسی راهکارهای عملی و اجرایی پیش‌بینی شده است.

اصل ۳۸ قانون اساسی اشعار می‌دارد: «هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.»

در بیان دلایل لزوم تهیه و پیشنهاد این طرح گفته شده که «درحال حاضر به دلیل عدم وجود قانونی شفاف و مشخص بعضاً شاهد درهم ریختن مرزهای بین مجازات و شکنجه می‌شویم و از طرف دیگر اگر تخلفی صورت پذیرد، قانون نحوه برخورد با آن مشخص نمی‌باشد، به همین دلیل طرح مذکور برای جلوگیری و ممانعت از مخدوش شدن حقوق شهروندان تقدیم مجلس می‌شود.»

در ماده یک طرح موارد و مصادیق شکنجه بیان شده و در ماده ۹ پیش‌بینی شده: «برای نظارت بر نحوه رفتار با افراد بازداشت شده و زندانیان و اطمینان از رعایت قانون شورایی تحت عنوان «شورای نظارت بر نحوه رفتار با زندانیان» مرکب از سه نفر نماینده از طرف قوه قضاییه، سه نفر با انتخاب مجلس شورای اسلامی و سه نفر به انتخاب دولت تشکیل می‌گردد.»

این طرح البته هنوز در مراحل ابتدایی تصویب است و مشخص نیست درنهایت و پس از طی مراحل مختلف از بررسی و تصویب در کمیسیونهای تخصصی و صحن علنی مجلس گرفته تا گذر از شورای نگهبان مشمول چه مقدار تغییر خواهد شد.

در حوزه روابط مجلس و دستگاه قضایی (که نقیاً و ایجاباً پرالتهاب بوده) و در ادامه ماجرای پرونده ملی - مذهبی‌ها، دادگاه انقلاب اسلامی به نامه ۱۶۳ نماینده مجلس پاسخ داد.

در بیانیه این دادگاه ضمن اشاره مجدد به اینکه به دلیل عدم تصویب نهایی «قانون جرم سیاسی» امکان تفکیک این نوع جرایم وجود ندارد، از عملکرد دادگاه انقلاب دفاع و از جمله نوشته شده است: «هیچ‌یک از متهمان بازداشتی تهضت آزادی در بازداشت انفرادی نیستند.

اکثر آنها آزاد شده‌اند و پنج نفر باقیمانده نیز در بند عمومی زندان بسر می‌برند.»

چالشهای اصلی میان مجلس و دستگاه قضایی در یک سال اخیر عمدتاً به روند رسیدگی به پرونده‌هایی خاص و انجام محاکمات مربوط بوده است و با توجه به تفاوت بینش و منشی که میان اجزای این دو رکن نظام وجود دارد، پدید آمدن چالشهای دیگر در آینده بعید به نظر نمی‌رسد.

به هرحال آنچه مسلم است اینکه در اوضاع کنونی بخشهای مختلف تصمیم‌گیری در نظام اقدامات خود را توجیه قانونی می‌کنند و بر حقوق تصریح شده قانونی خود تاکید دارند. پاسخ هر طرف نیز در چارچوب توجیهات قانونی صورت می‌گیرد. راه دشوار رسیدن به نظم منطقی مردمسالار براساس تجربه تاریخی از مسیر این‌گونه چالشهای نظری و بینشی خواهد گذشت.

■

ایران و جهان

- مدیر مسوول روزنامه نوروز دادگاهی شد.
- ۱۶۳ نماینده مجلس در نامه‌ای به روند محاکمه‌های مطبوعاتی و سیاسی اعتراض کردند.
- شورای نگهبان مجدداً طرح تشویق سرمایه‌گذاری خارجی را رد کرد.
- وزیر صنایع کاهش قیمت خودرو را تکذیب کرد. ریسک سرمایه‌گذاری در ایران ۳۰ درصد افزایش یافت.
- نرخ تورم در سال آینده تک‌رقمی می‌شود.
- روزنامه کیهان خبر از احضار بهزاد نبوی به دادگاه داد.
- رئیس قوه‌قضاییه

  پیش از اثبات جرم اطلاع‌رسانی نکنید.
- ۵۴ درصد از واجدان شرایط در انتخابات گلستان شرکت کردند.
- جلسه شورای شهر تهران به دلیل عدم حضور اعضا تشکیل نشد.
- کدیور: به‌زور نمی‌توانیم مردم را دیندار کنیم.
- مهاجرانی: بنیادگرا وقتی احساس می‌کند در اقلیت است بازی را به‌هم می‌زند.
- مالیات حقوق کارمندان ده درصد شد.
- وزیر کار: بیکاران به‌زودی وام اشتغال می‌گیرند.
- هفت شرکت هواپیمایی کشور ادغام می‌شوند.
- طرح تشکیل وزارت ورزش در مجلس بررسی شد.
- شمس‌الواعظین: حق آزادی بیان را به رسمیت نشناخته‌ایم.
- کروبی: مجلس گورستان نیست.
- اعضای کمیسیون تحقیق از صدا و سیما احکام خود را دریافت کردند.
- معاون وزیر بهداشت: پنهان‌کاری درخصوص آمار ایدز سیاست‌گذاران را گمراه می‌کند.
- وزرای جامعه دچار پژمردگی سیاسی شده‌است.
- شارون عرفات را ممنوع‌الخروج کرد.
- اسرائیل مقر عرفات را مورد حمله قرار داد.
- آمریکا دست به آزمایش موشکی جنگ ستارگان زد.
- ترکیه و اروپا در مورد تشکیل «سپاه اروپا» به توافق رسیدند.
- اجلاس بن شرایط آینده افغانستان را مشخص کرد.
- هشت هزار پاکستانی طرفدار طالبان در افغانستان کشته شدند.
- پاول: برای حمله به عراق تصمیمی گرفته نشده‌است.
- سازمان ملل خواستار خارج کردن سفارتخانه‌ها از بیت‌المقدس شد.
- عراق برنامه نفت در برابر غذا را پذیرفت.
- کمبود لوازم یدکی نیمی از هواپیماهای جنگی اندونزی را زمین‌گیر کرده‌است.
- عرفات دستور دستگیری فعالان حماس و جهاد اسلامی را صادر کرد.

طرفداران اصلاحات در زیمباوه دولت را تهدید کردند.

حسن فتحی

فیلیپین و صلح دست نیافتنی

دولت فیلیپین از جناح مخالف میسواری در جنوب حمایت می‌کند

چند ماه قبل که نور میسواری رهبر جبهه مورو و خانم آرویو رئیس جمهور فیلیپین در مالزی قرارداد صلح امضا کردند و به اختلافات چند دهه میان این جبهه و دولت پایان دادند، این تصور پیش آمده بود که اوضاع در جنوب فیلیپین به‌تدریج آرام می‌شود و نظم و آرامش جای جنگ، درگیری و گروگانگیری را خواهد گرفت.

آن زمان تنها گروهی که در جنوب فیلیپین آشوب ایجاد می‌کرد و اوضاع را آشفته می‌ساخت گروه ابوسیاف بود که دهها نفر از جمله چند خارجی را گروگان گرفته و اوضاع را در این منطقه آشفته کرده بود.

طی این مدت ارتش فیلیپین تلاش وسیعی را برای قلع و قمع گروه ابوسیاف و آزادسازی گروگانهای آنها صورت داده ولی نتوانست به آنچه مایل بود دست یابد.

گروه ابوسیاف که از حمایت لیبی برخوردار بود و درحقیقت از کسانی که در افغانستان توسط بن‌لادن و طالبان آموزش دیده‌اند، تشکیل شده بود با گروگانگیری و باج گرفتن از بستگان گروگانها اموراتش را می‌گذراند؛ اما زمانی که نور میسواری با وجود انعقاد قرارداد صلح با دولت اعلام جنگ کرد و به مخالفان پیوست، اوضاع تغییر یافت و اوضاع در جنوب مسلمان‌نشین فیلیپین بیش از پیش آشفته شد؛ زیرا موقعیت و وضعیت نور میسواری و جبهه مورو با ابوسیاف و گروه او تفاوت اساسی دارد، چون ابوسیاف و گروهش از سوی مردم فیلیپین به عنوان یک گروه تروریستی و خشنانسانی که فقط در راه سرکیسه کردن مردم قدم برمی‌دارند و از این طریق امرارمعاش می‌کنند، شناخته شده‌اند؛ درحالی که جبهه آزادیبخش مورو از موقعیت بهتری در جنوب فیلیپین برخوردار بود و تا حدودی حمایت مردم را جلب کرده بود؛ اما سیاستی که دولت فیلیپین و جبهه مورو در جنوب درپیش گرفتند، سبب گردید تا ماه عسل آنها به پایان برسد و ناگزیر آتش‌بس میان آنها شکسته شود و طرفین به مقابله با یکدیگر بپردازند که همین امر سبب آشفتگی بیش از پیش اوضاع جنوب گردید.

یکی از اقداماتی که خانم آرویو پس از کسب ریاست جمهوری در فیلیپین آغاز کرد و ابتدا موفقیت‌هایی نیز دربی داشت، صلح و آشتی با گروههای مخالف بود که عمدتاً مسلح بودند و در این کشور به عملیات چریکی دست می‌زنند. در این میان خانم آرویو تلاش وسیعی را برای آشتی با جبهه آزادیبخش مورو به رهبری نور میسواری و چریکهای کمونیست آغاز کرد که با موفقیت‌هایی همراه بود به‌طوری که از شدت درگیریها کاسته شد و اوضاع رو به آرامش رفت. در این میان در سایه تلاشهای میانجیگرانه مالزی، دولت فیلیپین با جبهه آزادیبخش مورو به توافقهایی رسید که می‌توانست آرامش را به جنوب بازگرداند، اما نهایتاً وضعی پیش آمد که درگیریها مجدداً از سر گرفته شد و توافقها فراموش گردید.

این وضعیت می‌تواند منجر به سلب اعتماد عمومی از دولت و گروههای مخالف شود.

البته سیاست آشتی ملی و یا دوستی با مخالفان از زمانی که پس از سقوط مارکوس رئیس مادام‌العمر پیشین این کشور، خانم کورازون آکینو روی کار آمد آغاز شد که نتایج مثبتی را دربی داشت. این سیاست پس از او نیز پی گرفته شد؛ اما استمرار جنگهای چریکی از سوی کمونیست‌ها و مسلمانان که در فیلیپین «مورو» نامیده می‌شوند، نشان از این واقعیت دارد که این سیاست موفق نبوده است.

در این میان گروههای افراطی و تندرو که بی‌ارتباط با طالبان و بن‌لادن نبودند نیز پا به عرصه حیات و فعالیت گذاشتند که گروه ابوسیاف از آن جمله است.

وضعیت جغرافیایی این کشور به‌گونه‌ای است که اکثر گروههای مخالف شامل کمونیست‌ها و مسلمانان برای امرارمعاش و یا تحت فشار قرار دادن دولت و هیات حاکمه به گروگانگیری متوسل شده‌اند و اقدام به گروگان گرفتن جهانگردان خارجی و یا مردم داخلی می‌کنند. آنها برای آزادسازی گروگانها، پول می‌گیرند و یا از آنها به عنوان اهرم فشار علیه دولت استفاده می‌کنند.

در این راستا گروه ابوسیاف که دهها گروگان داخلی و خارجی دراختیار دارد، پرسروصداترین گروه تروریستی به حساب می‌آید که توانسته افکار عمومی داخلی و جهانی را به خود جلب کند و ارتش و دولت فیلیپین را به چالش بطلبد.

فیلیپین که در جنوب شرقی آسیا واقع شده از متحدان آمریکا به‌شمار می‌رود و سالها رابطه

نور میسوار رهبر جبهه آزادیبخش مورو که انتخابات را تحریم کرده بود، در مالزی دستگیر شد

تنگاتنگی با واشنگتن داشته است. این کشور از ۷/۱۰۷ جزیره تشکیل شده که ۱۱ جزیره آن ۹۵ درصد مساحت فیلیپین را شامل می‌شود و درمیان آنها جزایر لوزون، میندانائو، سامار و نگروس از بزرگترین جزایر به‌شمار می‌روند که مسکونی هستند.

وضعیت جغرافیایی فیلیپین با توجه به گستردگی جزایر که بخش عمده آنها غیرمسکونی هستند، بزرگترین کمک را به چریکها کرده تا مخفی شوند و به فعالیت‌های چریکی و مخفیانه بپردازند. در سال ۱۵۲۱ ماژلان، کاشف پرتغالی، قدم به فیلیپین گذارد و تا سال ۱۵۷۱ تسلط اسپانیا بر این سرزمین کامل شد.

رقابت آمریکا و اسپانیا در آمریکای مرکزی و لاتین و جنگ آنها بر سر کوبا که با شکست اسپانیا همراه بود سبب گردید در سال ۱۸۹۸ این جزایر که حدود ۲۰ میلیون نفر جمعیت داشت، به قیمت ۲۰ میلیون دلار به آمریکا فروخته شود، لذا از این پس فیلیپین تحت سلطه آمریکا قرار گرفت.

پس از مدتی مردم فیلیپین علیه آمریکایی‌ها شورش کردند. به‌طوری که قبل از جنگ جهانی دوم، واشنگتن به آنها وعده استقلال داد و قانون اساسی این سرزمین تدوین شد؛ اما جنگ موجب توقف روند اصلاحات گردید تا حدی که این سرزمین در سال ۱۹۴۲ رسماً تسلیم ژاپنی‌ها شد.

سلطه ژاپنی‌ها دو سال طول کشید و آنها در سال ۱۹۴۴ از فیلیپین بیرون رانده شدند و استقلال در سال ۱۹۴۶ به این سرزمین اعطا شد با نوع حکومت جمهوری. در عوض آمریکاییها اجازه استفاده از ۲۳ پایگاه مهم استراتژیک را در این کشور به‌دست آوردند.

قرارداد استفاده از این پایگاهها ۹۹ ساله بود که در سال ۱۹۵۹ پس از شورش کمونیست‌ها و اوضاع نامتعادل سیاسی داخلی علاوه بر تخلیه تعدادی از آنها، پیمان ۹۹ ساله نیز به ۲۵ سال کاهش یافت که در زمان ریاست جمهوری کورازون آکینو مدت این پیمان به پایان رسید و پایگاهها برچیده شدند.

از سال ۱۹۶۵ که فردیناند مارکوس به ریاست جمهوری فیلیپین انتخاب شد، اوضاع در این کشور تغییر یافت و گروههای چریکی کمونیست و مسلمان فعالیت خود را تشدید کردند.

در همین راستا بود که مارکوس در سال ۱۹۷۱ فعالیت کلیه احزاب را غیرقانونی اعلام کرد، یک سال بعد از حکومت نظامی را در سرتاسر فیلیپین برقرار کرد و دست به سانسور شدید مطبوعات و رسانه‌ها زد و خود را رئیس جمهور با دوره حکومت نامعین اعلام کرد.

تشدید سرکوب مسلمانان سبب گردید بسیاری از آنها به ایالت صباح در مالزی بگریزند و از این منطقه مبارزات خود را پی بگیرند. طی این سالها بارها دولت مارکوس به مذاکره با چریکهای مورو پرداخت ولی توافقی بین آنها صورت نگرفت.

با سقوط مارکوس و روی کار آمدن خانم آکینو شرایط برای آشتی ملی فراهم شد، و تلاشها برای صلح و آشتی شدت گرفت. همان زمان توافقهای بین مورو و دولت صورت گرفت که پس از مدتی نادیده گرفته شد. این بازی از آن زمان تا مقطع کنونی که خانم «آرویو» رئیس جمهور فیلیپین است، ادامه داشته است.

طی این سالها بارها دولت و جبهه مورو به رهبری نور میسواری به توافقهایی دست یافتند؛ ولی پس از مدتی مجدداً جنگ بین آنها از سر گرفته شد و بلکه تشدید گردید.

عاقبت در تابستان سال جاری در مالزی قرارداد آتش‌بس و صلح بین موروها و دولت فیلیپین منعقد شد. همان زمان مراد ابراهیم، رئیس هیات مذاکره‌کننده مورو، اعلام کرد که «ما احساس می‌کنیم پیشرفت شگرفی کرده‌ایم و احساس می‌کنیم که موافقت جهت آتش‌بس برای تحقق بخشیدن به برنامه‌های بازسازی و توسعه خیلی مهم است.»

مذاکرات آنها از چند ماه قبل در لیبی آغاز شده بود؛ ولی این بار هم در آستانه برگزاری انتخابات سراسری در جنوب فیلیپین، موروها دست به نقض آتش‌بس زدند و با حمله به چند پایگاه نظامی ۵۹ نفر را کشتند و ۸۵ نفر را مجروح کردند.

میسواری که فرماندار محلی در جنوب فیلیپین بود، اعلام کرد این رای‌گیری تجاوز به پیمان صلح ۱۹۹۶ است که به ۲۴ سال مبارزه جدایی طلبانه جبهه آزادیبخش مورو پایان داد.

جبهه آزادیبخش ملی مورو در ابتدای سال ۲۰۰۱ دچار انشعاب شد و خانم گلوریا آرویو رئیس جمهور در انتخابات از جناح مخالف میسواری حمایت کرد که این مساله خشم و اعتراض او را درپی داشت. معاون میسواری اعلام کرد: «این حملات از سوی گروه میسواری به دلیل پیشگیری از تصرف آرا مردم در حکومت خودمختار مسلمانان میندانائو در این ناحیه صورت گرفته است.»

نور میسواری که موقعیت را در فیلیپین برای اقامت نامساعد دید، راهی مالزی شد؛ ولی همراه با شش تن از یارانش در آبهای این کشور بازداشت شد. این اقدام دولت مالزی با گروگانگیری غیرنظامیان توسط چریکهای مورو همراه بود و آنها ۱۶۰ نفر را گروگان گرفتند.

در این هنگام دولت فیلیپین درخواستی برای تحویل گرفتن آنها نداد زیرا درصدد بودند اوضاع را در جنوب آرام کنند و سپس میسواری را تحویل بگیرند. او متهم است که به چریکهای تحت فرمانش دستور حمله به نیروهای نظامی فیلیپین را صادر کرده که در نتیجه آن ۱۶۰ نفر جان خود را از دست داده‌اند. در همین حال وزیر دفاع فیلیپین که برای سرکشی به حوزه‌های رای‌گیری راهی جنوب شده بود اعلام کرد: «ما اقتدار دولت را در این منطقه برقرار خواهیم ساخت.»

انتخابات جنوب با تحریم از سوی نور میسواری همراه بود؛ زیرا او که با انشعاب در جبهه آزادیبخش ملی مورو تا حدودی موقعیت برتر خود را از دست داده بود از این مساله نگران بود که مبادا اکثریت را از دست بدهد.

در شرایطی که تهدیدها ادامه داشت، مردم جنوب فیلیپین برای انتخاب فرماندار و ۲۴ نماینده محلی به پای صندوقهای رای رفتند.

دولت محلی میندانائو که یک فرماندار در راس آن قرار می‌گیرد از قدرت و اختیارات دیگری به جز زمینه‌های حساس مانند امور خارجی، دفاع ملی، سیاستهای پولی و مالی، قضایی، گمرک و مهاجرت برخوردار است. مجلس محلی نیز اختیارهای معینی در زمینه‌های گردآوری مالیات دارد. این منطقه می‌تواند ۱۶۰ درصد از مالیاتها و دیگر دریافتها را برای خود نگاه دارد.

در زمینه امور قضایی نیز دادگاههای شرع اسلامی می‌توانند تحت سرپرستی دادگاه عالی فیلیپین به برخی از امور رسیدگی کنند.

پنج درصد از جمعیت ۷۶ میلیونی فیلیپین مسلمان هستند که عمدتاً در جنوب این کشور زندگی می‌کنند.

به همین جهت در سال جاری میلادی همه‌پرسی برای گسترش منطقه خودمختار مسلمان‌نشین میندانائو برگزار شد. منطقه‌ای که برای گسترش حکومت خودمختار مسلمانان میندانائو در این همه‌پرسی درنظر گرفته شد، ۱۵ استان و ۱۴ مرکز عمده شهری به وسعت کل ۶۸ هزار کیلومترمربع را شامل می‌شد.

تحریم انتخابات توسط جناح میسواری، بهترین موقعیت را دراختیار جناح مخالف وی که از حمایت رئیس جمهور برخوردار است مهیا کرد تا قدرت را در دست بگیرد، نور میسواری که در زندان مالزی است، اگر در سیاستهای خود تجدیدنظر نکند، در وضع بدتری قرار می‌گیرد و موقعیت‌ها را یکی پس از دیگری از دست خواهد داد؛ زیرا دیگر دوران چه‌گوارابازی و امثالهم گذشته است و مردم در جنوب فیلیپین آرامش و صلح می‌خواهند.

■

این شماره متخصص اطفال

با کمی هشیاری لذت دویدن را از کودکمان نگیریم

تهیه: سیده فریبا زوارهای عکس: مجید شادمان‌نژاد تلفن: ۲۹۹۹۳۲۶۹

آغاز سخن

هنگامی که خانواده‌ای برای بچه‌دار شدن تصمیم می‌گیرد و تمام امکانات را برای تولد یک نوزاد سالم به‌کار می‌بندد، باید بداند که این تلاش شاید کافی نباشد.

گزارشی که پیش روی شماست و خواندن آن را به تمامی مادران توصیه می‌کنیم، این امکان را به شما خواهد داد تا تشخیص دهید که فرزندتان در بدو تولد و حتی قبل از تولد از سلامت کامل برخوردار است یا خیر.

پس بیایید با افزایش اطلاعات عمومی و بهداشتی گامهایی استوار برای سلامتی فرزند خود برداریم و با این کار خانواده و جامعه را از صرف هزینه‌هایی گزاف و بیهوده برهانیم.

در ایران تمام امکانات برای کودکان بالای پنج سال بسیج شده، ولی درمان اساسی ضایعه مغزی از بدو تولد تا زیر سه سال است

بیماری فرزند و اخذ مدرک فوق تخصصی

دکتر کریمی در سال ۱۳۲۷ در شهر سبزوار به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در سبزوار و مشهد به پایان رساند و بعد در دانشگاه جندی شاپور اهواز در رشته پزشکی مشغول به تحصیل شد.

وی در سال ۱۳۵۵ بعد از اخذ مدرک دکترا در شهرهای بندرعباس، اراک، سبزوار و مشهد در مراکز دولتی و خصوصی به طبابت پرداخت.

او بعد از انقلاب و شروع جنگ تحمیلی مدتی را در جبهه‌ها حضور داشت و در همین زمان بود که فرزندش دچار حملات تشنجی شد و دکتر درپی درمان فرزند و ادامه تحصیل به کشور مجارستان رفت. او پس از مشقات بسیار موفق شد در سال ۱۳۶۹ مدرک تخصص در رشته اطفال ارتوپدی و اعصاب و در سال ۱۳۷۱ مدرک فوق‌تخصص در رشته توانبخشی اطفال را اخذ کند.

دکتر کریمی درنهایت بعد از گذراندن دوران تکمیلی نزد پرفسوری که توانبخشی به نوزادان را ابداع کرده در سال ۱۳۷۴ به ایران بازگشت.

آخرین یافته‌های علم توانبخشی

دکتر کریمی از آخرین یافته‌های علم جدید توانبخشی عصبی سخن گفت. از اینکه کشور مجارستان از پیشروترین کشورها در زمینه توانبخشی به کودکان معلول است و بهترین امکانات پزشکی را برای یاری رساندن به این نوع کودکان دارد.

در این کشور توانبخشی مثل سایر کشورها تنها عضلانی استخوانی نیست، بلکه آنها توانبخشی را از اعصاب آغاز می‌کنند، چرا که ضایعات مغزی از عصب آغاز شده و باعث اختلال در اندامها می‌شود.

وی در ادامه سخنان خود افزود: به همین دلیل بود که تلاش کردم در دانشکده علوم بهزیستی، به بررسی ارتباط فیزیولوژی اعصاب با دیگر اعضا بپردازم و این مطالعات در طی یک دوره کوتاه‌مدت باعث شد که توانبخشی ما رشد خوبی پیدا کند و به پویایی برسد.

هدف توانبخشی جدید چیست!

او در مورد هدف توانبخشی گفت: این مراکز ابتدا از مشکلات خانواده‌هایی که معلولی دارند، می‌کاهند و در مرحله بعد از پیشرفت معلولیت کودک جلوگیری می‌کنند.

در اصل همکاران ما تلاش می‌کنند تا یک بیمار فلج را آنقدر توانمند کنند تا بتواند از استعدادهایش بهره برده و داروی اضافی مصرف نکند.

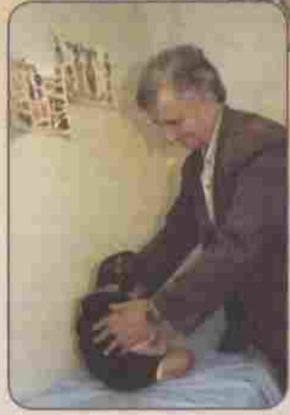

بیمارانی که عمودی می‌شوند!

دکتر کریمی درحالی که لبخندی از رضایت بر لب داشت، ادامه داد: ما با توانبخشی یک بیمار افقی (بچه‌ای را که توان نشستن ندارد) دستگاه گوارش و کلیه‌هایش خوب کار نمی‌کند، ریه‌اش مشکل دارد و با کوچکترین حمله ویروسی دچار آسیب می‌شود و به ناچار باید مقدار زیادی دارو مصرف کند را عمودی می‌کنیم و با این کار خود از مصرف بی‌دلیل داروهایی که از قویترین و گرانترین داروهای خارجی هستند جلوگیری می‌کنیم.

این کار بسیاری از اختلالات بیمار را کاهش داده و بار سنگینی از دوش دولت و خانواده برمی‌دارد.

توانبخشی یک درمان است

دکتر کریمی پیرامون جایگاه توانبخشی در تشکیلات

نوزادی که پس از تولد ۲۰ دقیقه گریه نکند یا تنفس نداشته باشد، حتماً دچار ضایعه مغزی است

درمانی بیماران معلول گفت: امکانات این علم علاوه بر اینکه یاریگر برنامه درمان است می‌تواند خودش نیز حالت درمانی پیدا کند. به عنوان مثال توانبخشی در قسمتهای ارتوپدی، روانشناسی، گفتار درمانی و حتی کاردرمانی می‌تواند به‌تسلی بیماران ضایعه مغزی کمک کند.

البته اگر در این بین هماهنگی بین متخصصان نورولوژی و متخصصان توانبخشی وجود داشته باشد.

او در ارتباط با پیشرفت مراکز توانبخشی ایران مطابق استاندارد جهانی اظهار داشت:

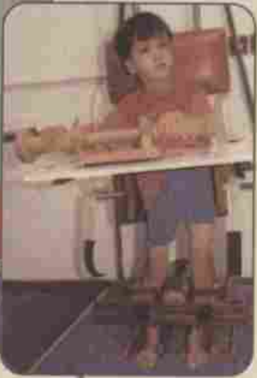

در دنیا مراکز مختلفی هستند که کار توانبخشی را به صورت عصبی، عضلانی انجام می‌دهند و ما هم از معدود کشورهایی هستیم که در این زمینه کار می‌کنیم و براساس اطلاعات رسیده ایران، مجارستان، آلمان، آمریکا و ژاپن جزو کشورهایی هستند که این نوع خاص توانبخشی را در درمان معلولان خود به کار می‌گیرند.

دکتر کریمی ادامه داد:

تا قبل از این توانبخشی تنها بر روی عضله و استخوان متمرکز بود اما با پی بردن به ارتباط عملکرد عضلات و استخوانها با سیستم عصبی، این روش به عنوان منشاء اختلال شناخته شده و پس از تحقیقات بسیار، درمان روی این منطقه آغاز شد.

ضایعه مغزی چیست؟

او پیرامون علت ضایعه مغزی گفت:

یک نوزاد قبل از تولد، ۹ ماه را به عنوان دوران جنینی در رحم مادر می‌گذراند. این مدت دقیقاً یک دوره بسیار بااهمیت از زندگی است.

در این ۹ ماه است که یک موجود تک‌سلولی به یک انسان با میلیاردها سلول تبدیل می‌شود و هر عاملی می‌تواند به این موجود ضربه بزند.

از سوی دیگر سن بالا و یا پایین مادر، مصرف موادمخدر، سیگار، نوشابه‌های الکلی، استفاده خودسرانه از دارو، مصرف نادرست آن و هر عاملی که در علم پزشکی به آن اصطلاحاً استرس و یا فشار گفته می‌شود، می‌تواند موجب ضایعه مغزی در جنین شود.

حتی فشارهای روحی، عصبی مادر عامل مهمی است که بر نوزاد تأثیر منفی بسیاری می‌گذارد، ولی پزشکان هنوز بر این مسأله تأکید ندارند، اما من در یکهزار و دویست تحقیقی که انجام داده‌ام متوجه شدم که بیشتر بچه‌هایی که دچار معلولیت هستند، مادرشان به‌گونه‌ای در زمان بارداری تحت فشارهای روحی، روانی بوده‌اند.

در مورد این عامل مهم، درحال حاضر دانشمندان آمریکایی مشغول تحقیق هستند و به نتایج جالبی هم دست یافته‌اند.

متأسفانه تشخیص زودهنگام ضایعه مغزی کودکان در کشور ما هنوز توصیه نشده است و این مسأله امکان بهبودی را کند می‌کند

آنها دیده‌اند هنگامی که حیوانات را ناراحت می‌کنند در زایش سلولهای مغزی آنها، تغییراتی به‌وجود می‌آید و این تغییرات باعث ضایعه مغزی می‌شود.

ارتباط عفونت و ضایعه مغزی

وی ادامه داد: مورد دیگری که کاملاً به اثبات رسیده مسأله عفونت‌هاست و در کشور ما در مهمترین عوامل ضایعه مغزی در نوزادان است، به غیر از چند عفونت که قابل پیشگیری است بقیه عفونتها که متأسفانه مادر هم متوجه آنها نمی‌شود، قابل پیشگیری نیستند، مگر آنکه عامل عفونت قبل از آنکه در مادر اثر بگذارد، از میان برود.

او در ارتباط با عوامل ایجاد عفونت گفت: به‌طور مثال آلودگیهای محیطی و یا تماس با حیوانات خانگی که خودشان مستقیم حامل ویروسها هستند و یا به صورت غیرمستقیم عمل می‌کنند، می‌تواند در ایجاد این عفونتها تأثیرگذار باشند.

البته موارد دیگری هم هستند که در کشور ما بسیار شایع‌اند از جمله ازدواجهای خانوادگی که می‌تواند باعث بروز ضایعات مغزی شود.

مهمترین عامل پیشگیری ضایعه مغزی

دکتر کریمی در ارتباط با مهمترین عامل یعنی زمان پیشگیری ضایعه‌های مغزی افزود:

متأسفانه به غیر از کشور مجارستان که دقیقاً در بدو تولد احتمال بروز این بیماری توسط پزشکان تشخیص داده می‌شود در تمام کشورهای دنیا این تحقیقات از سنین یکسال به بالا آغاز می‌شود، درحالی که در کشور مجارستان به علت بالا بودن اطلاعات پزشکی بلافاصله که نوزادی متولد می‌شود تحت معاینات تخصصی قرار می‌گیرد و پس از تشخیص ضایعه مغزی از همان زمان درمان آغاز می‌شود، ولی در کشور ما در معدود، دوسالگی ضایعه مغزی تشخیص داده می‌شود و همین تاخیر مشکلات بعدی را به دنبال دارد.

پس از تشخیص چه باید کرد؟

دکتر کریمی ادامه داد:

در بدو تولد با روشی به نام بررسی اعصاب نوزادان و واکنش‌های اولیه کودک، می‌توان فلج مغزی را تشخیص داد.

بقیه در صفحه ۳۷

هفته آینده:

«یک تعمیرگاه مجاز در یک فورد»

در گزارش هفته آینده به خلاقیت یک مبتکر ایرانی پرداخته‌ایم که با اراده‌ای قوی توانسته است با داشتن یک ماشین فورد و تفکری خلاق تعمیرگاه مجازی را راه‌اندازی کرده و مشتریان زیادی را نه تنها به خاطر کار خوبش بلکه به خاطر رفتار انسانی‌اش به سوی خود بکشاند.

حتماً بخوانید.

کیان فولادی

> نیروی انتظامی، شهرداری، وزارت ارشاد و... هریک می‌توانند با بهانه‌هایی که پشتگرم به قانون است، شانه از تکلیف خالی کنند، اما در همین حال دیوارهای ساختمان تئاترشهر هر روز سیاه‌تر، درهایش سوخته‌تر و اطرافش خلوت‌تر می‌شود

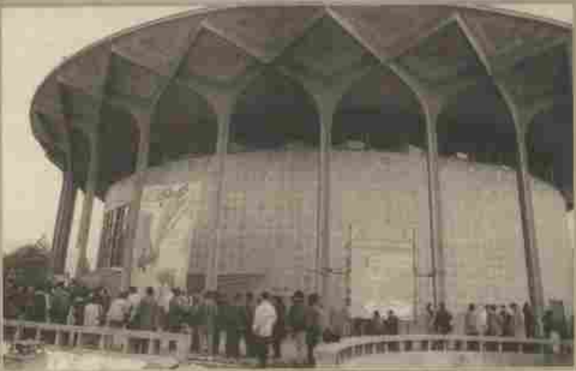

وقتی که ولگردها به تئاتر علاقه‌مند می‌شوند!

در مرکز پایتخت ایران جایی که دو خیابان اصلی شهر - ولی‌عصر و انقلاب - به‌هم می‌رسند هم‌جوار یک بوستان (پارک) نسبتاً بزرگ محوطه وسیعی احداث شده که در میانه آن ساختمانی بلندقامت و زیبا درمیان ستونهایی که آن را فراگرفته‌اند نشسته است. ساختمانی که دهها سال قبل ساخته شد تا یکی از هفت گوهر هنر در آن پرورش یابد.

ساختمان تئاترشهر افتتاح شد درحالی که پس از کاخهایی که حکمرانان گذشته در پایتخت برای خود ساختند، شاید زیباترین و چشم‌نوازترین سازه‌ای باشد که از بین دودهایی که جای هوای تهران را گرفته‌اند می‌توان سراغ گرفت.

و به این ترتیب هنر تئاتر و هنرمندان آن در کشور از پس سالها که راه خیابان لاله‌زار را برای عرضه هنر خود به خاطر سپرده بودند، به محلی راهنمایی شدند که نه‌تنها هم‌شأن هنرشان بود که توانست بستر شایسته‌ای برای بالندگی این هنر شود و مجمعی باشد برای همکاری و هماهنگی دوستداران این هنر ریشه‌دار.

اما این روزها این بنای ارزشمند، گرفتار معضلی شده که اندک اندک تمام هویت آن را تهدید می‌کند. ساختمانی که تا سال گذشته محل گردآوری هنرمندان و علاقه‌مندان هنر بود ماههاست، هر روز که خورشید آخرین پرتوهایش را از شهر جمع می‌کند، کسانی را به دور خود می‌بیند که هیچ تناسبی نه با زیبایی بیرون آن دارند و نه با لطافت هنری که درون آن عرضه می‌شود.

محوطه تئاترشهر از ابتدای شب تا آغاز صبح، محل رفت و آمد، قرار و دیدار و حتی زندگی هرزه‌گردان و معتادانی شده است که بی‌هیچ واهمه از کسی، معلوم نیست چگونه و چرا محوطه اطراف این ساختمان را محلی مناسب برای ولگردیهای شبانه خود دیده‌اند!

این هجوم البته یک‌شبه و ناگهانی رخ نداد بلکه ماهها قبل از محوطه جنوبی این ساختمان که کمتر محل عبور و مرور بود آغاز شد و چون هیچ مانعی در برابر خود ندید، امروز به آنجا رسیده که جز مقابل درب اصلی ورودی به ساختمان تئاترشهر، تمام محوطه اطراف آن عملاً به اشغال کسانی درآمده و خوابگاه و اقامتگاه افرادی شده که اعتیاد تنها یکی از مشکلات آنهاست!

تجمع این هرزه‌گردان در هفته‌های اخیر چنان گسترش یافته که بسیاری از مراجعه‌کنندگان به تئاترشهر را به تردید انداخته است که آیا بار دیگر خانواده خود را برای دیدن تئاتر به این محل بیاورند و یا دوستان خود را به دیدن تئاتر - در چنین فضایی - دعوت کنند یا نه؟

که ای کاش نتیجه این اسباب‌کشی ولگردان به محوطه تئاتر شهر، تنها همان گریز دوستداران هنر بود - که خود به قدر کافی تأسف‌آور و برای فروپاشیدن آن امکانات و تأسیسات قدرتمند هست! - اما گستاخی اینان به آنجا رسیده که شبهای سرد پاییز در کنار دیوارهای سنگی و درهای چوبی این ساختمان آتش برپا می‌کنند تا به بهای از بین رفتن این سرمایه فرهنگی کشور، چند ساعتی گرم بمانند.

و این ادعا چیزی نیست که برای دانستن وقت و انرژی چندانی و برای اثباتش اسناد و اوراق انباشته‌ای لازم باشد که در گشتی کوتاه در یکی از ساعات آغازین شب در اطراف ساختمان تئاترشهر، هر بیننده‌ای دیوارهای سیاه شده تئاترشهر و درهای سوخته آن را خواهد دید - درهایی که بی‌اغراق جزو ارزشمندترین آثار هنری به‌جای مانده از دهه‌های گذشته‌اند - و ولگردانی را خواهد شمرد که رفتار بی‌شرمانه‌شان را هیچ رهگذری تاب اعتراض ندارد.

و تأسف‌انگیزتر از این اتفاق ناگوار، سکوت تمام مراجعی است که به هر ترتیب آنها متولی حفظ نظم و امنیت شهر و مراقبت از ظاهر آراسته آنند. مدیریت و روابط عمومی تئاترشهر به حق خود را تنها متولی اتفاقات و ساماندهی رویدادهای این‌سوی دیوارهای ساختمان می‌داند و در برابر نابسامانیهایی که در آن‌سوی دیوارها رخ داده است هیچ حربه‌ای جز فریاد اعتراض در قالب نامه‌هایی کاغذی دراختیار ندارند. نامه‌هایی تاکنون بارها و بارها به هرجا که امکانی برای حل این معضل داشته است فرستاده شده و جز سکوت پاسخی نیافته است. تا آنجا که آخرین مکتوب خطاب به شخص رئیس جمهور نگاشته شد و شاید که این بالاترین مرجع اجرایی کشور چاره‌ای در کف داشته باشد.

به هر ترتیب نیروی انتظامی، شهرداری، سازمان میراث فرهنگی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و... می‌توانند هریک به بهانه‌هایی که به قانون نیز پشتگرم است، حل این معضل را از دوش خود کنار زنند اما هر روز که می‌گذرد دیوارهای ساختمان تئاترشهر سیاه‌تر، درهایش سوخته‌تر و اطرافش از دوستداران هنر خلوت‌تر می‌شود.

این چند نفر!

خودروی پژو ۴۰۶ آخرین محصول کارخانه ایران خودرو است که ماهها قبل با اعلام پیش‌فروش آن این کارخانه توانست نزدیک به ۱۸۰ میلیارد تومان نقدینگی جامعه را در حسابهای خود اندوخته کند.

و به این ترتیب به ثبت‌نام کنندگان وعده داد که با واریز مبلغی حدود پنج میلیون تومان به هنگام فرارسیدن نوبت تحویل خودرو با پرداخت مبلغ سه و نیم میلیون تومان دیگر می‌توانند یکی از تولیدات این شرکت را به خانه برند. نزدیک به یک ماه قبل این کارخانه واگذاری نخستین تولیدات خود از این نوع را آغاز کرد و هر روز به تعدادی از اولین ثبت‌نام‌کنندگان که طبیعتاً در اولین اولویت‌ها قرار داشتند خودرو واگذار کرد. و براساس وعده پیشین به هنگام تحویل خودرو همان مبلغ ۸/۷ میلیون تومان را از تحویل گیرنده مطالبه کرد.

این روال از ابتدای واگذاری این نوع خودرو ادامه داشت و درحالی که کارخانه این خودروها را با بهای ۸/۷ میلیون تومان دراختیار خریداران اولیه می‌گذاشت، در بازار خودرو این مدل با اختلاف قیمتی نزدیک به ۳/۵ میلیون تومان به فروش می‌رفت (حدود ۱۲/۳ میلیون تومان). نتیجه اینکه افرادی که در این فاصله موفق به دریافت خودرو می‌شدند از ۳/۵ میلیون تومان اختلاف قیمت کارخانه و بازار بهره‌مند می‌شدند و این البته طبق وعده مسوولان کارخانه نسبت به قیمت تعیین شده برای تحویل خودرو چندان عجیب نبود اما با گذشت چندین

دیدن رانت خوار، چشمان چندان تیزبینی نمی‌خواهد، شاید همین چند نفر نمونه‌های خوبی باشند!

هفته از آغاز واگذاری خودرو «پژو ۲۰۶» ناگهان کارخانه ایران خودرو در اقدامی غیرقابل توجیه و برخلاف ادعاهای گذشته نسبت به واگذاری خودرو به بهای ۸/۷ میلیون تومان مبلغ بیشتری را به هنگام تحویل خودرو به ثبت‌نام کنندگان درخواست کرد و به این ترتیب کسانی که تنها چند ساعت پس از آغاز نام‌نویسی برای تحویل خودرو موفق به ثبت‌نام شده بودند و نوبت تحویل خودرو به آنان چند ماه به تأخیر افتاده بود، ناگزیر شدند «نسبت به تحویل گیرندگان اول» مبلغ بیشتری پرداخت کنند. چرا که شرکت ایران خودرو تصمیم گرفته بود این تفاوت قیمت کارخانه و بازار را به جیب خود واریز کند. و البته همچنان که واگذاری خودرو پژو ۲۰۶ ادامه دارد و ثبت‌نام کنندگانی که نوبت واگذاری خودرو به ایشان فرا رسیده است وقتی به کارخانه مراجعه می‌کنند می‌بینند هر هفته مبلغ بیشتری نسبت به هفته‌های قبل از متقاضی دریافت می‌شود و این‌گونه که پیداست شرکت ایران خودرو قصد دارد تا با رساندن قیمت به قیمت بازار، تمام تفاوت قیمت اولیه کارخانه و بازار را نصیب خود کند.

هرچند این کاری است که تا پیش از این در تمام مواردی که کارخانجات خودروساز اقدام به پیش‌فروش محصولات خود می‌کردند انجام می‌دادند. تنها با یک تفاوت، و آن اینکه تا پیش از این، تمام کارخانجات خودروساز به هنگام تحویل خودروی پیش‌فروش شده قیمت بازار را مبنای محاسبه قرار می‌دادند و تمام ثبت‌نام کنندگان می‌باید همان قیمت را «با احتساب برخی مزایای پیش‌فروش» پرداخت می‌کردند، اما در این آخرین تجربه ایران خودرو عملاً به کسانی که نخستین تحویل گیرندگان خودروی پیش‌فروش شده و طبیعتاً اولین ثبت‌نام کنندگان بوده‌اند، تخفیفی معادل ۳/۵ میلیون تومان (۲۵٪ بهای خودرو) پرداخت کرده ولی نسبت به ثبت‌نام کنندگان و تحویل گیرندگان بعدی چنین امتیازی قائل نشده است.

حال دو نکته در این میان جلب‌نظر می‌کند اینکه در نگاه نخست و از منظر یک تماشاگر بی‌طرف ثبت‌نام کنندگان اولیه که همان نخستین تحویل‌گیرندگانی هستند که در عمل از ۳/۵ میلیون تومان تخفیف بهره‌مند شدند چه کسانی هستند.

آیا این شبهه شبهه قابل تأملی نیست که وابستگان به این شرکت که بیشتر با ظرایف اداری آن آشنا هستند یا آشنا شده‌اند همان کسانی هستند که پیش از متقاضیان عادی موفق به نوشتن نام خود در فهرست خریداران خودرو شده‌اند و حال که تحویل خودرو به این عده به پایان رسیده است و نوبت به متقاضیان عادی رسیده است شرکت ایران خودرو به سنت گذشته در پیش‌فروش برگشته و بهای بازار را از خریداران طلب می‌کند؟

که اگر چنین باشد نام این کار را چه باید گذارد؟

شمشیرهای بسته از رو

در هفته‌ای که گذشت شورای محترم نگهبان بار دیگر یکی از مهمترین مصوبات مجلس شورای اسلامی را مغایر با قانون اساسی و موازین شرع دانست و آن را به مجلس بازگرداند.

لایحه «حمایت از جلب سرمایه‌گذاری خارجی» که سالهاست صنعت ایران چشم انتظار تصویب آن نشسته است تا شاید با فراهم آمدن بستر مناسب قانونی، خلأهای موجود در این شاخه از اقتصاد ایران پر شود و سرمایه‌گذاران خارجی سرمایه و دانش خود را در بستر فراهم اقتصاد ایران به سمت ایجاد صنایع مولد هدایت کنند.

چرا که درحال حاضر انواع تهدیدهای قانونی که در برابر سرمایه‌گذاران خارجی مشتاق به سرمایه‌گذاری صف کشیده‌اند اجازه قدم گذاردن سرمایه خارجی به کشور را نمی‌دهند و جرأت سرمایه‌گذاری را از سرمایه‌گذار گرفته‌اند.

این لایحه یک مرتبه در شورای نگهبان رد شد و این بار با اصلاحاتی به شورای نگهبان تقدیم شد و نمایندگان مجلس بسیار امیدوار بودند که برابر رایزنیها و توافقاتی که با اعضای شورای نگهبان انجام داده‌اند این لایحه به سلامت از شورای نگهبان نیز عبور کند و به قانونی قابل اتکا تبدیل گردد.

اما این امید نیز ناکام ماند و همچون طرح «اصلاح شیوه و صلاحیت‌های نامزدان نمایندگی مجلس»، «اصلاح ماده ۱۸۷ قانون برنامه توسعه» و طرحها و لوایح پرشماری که درپی اختلاف‌نظر این دو نهاد راه مجمع تشخیص مصلحت نظام را می‌پیماید در فهرست انتظار قرار گرفت.

نگاهی به دلایل و مستندات شورای نگهبان در رد مصوبات اخیر مجلس و تکرار رد مصوبات و سرعت بی‌مانند این اقدام این نظر را تقویت می‌کند که شورای نگهبان نیز ناخواسته همانند مجلس با وسیله قرار دادن مستندات بعضاً غیرموجه سعی در توقف حرکت طرف مقابل دارد که هریک از دو نهاد مجلس و شورای نگهبان با ادله و استدلالاتش، طرف دیگر را «افتاده در مسیری» می‌داند که به مصلحت نظام نیست و لذا هر دو سعی دارند به هر شکل ممکن در برابر این نقض مصلحت بایستند و تهدید چند روز قبل مجلس نسبت به رد اعتبارنامه نمایندگان استان گلستان که به شیوه‌ای که مورد پسند مجلسیان نبود انتخاب شدند نمونه‌ای فراموش نشده از این ادعاست که موضع‌گیریهای سخت نمایندگان مجلس نسبت به شورای نگهبان نیز آن را تأیید می‌کند.

گاه کشمکش جناحها در کشور به آنجا می‌رسد که قانون اساسی نیز راهکار مشخصی برای آرام کردن آنها دراختیار ندارد

به هر تقدیر یکبار دیگر بر این نکته می‌توان پای فشرد که قانون اساسی برای مواقعی که برخی مراجع تصمیم‌گیر خارج از فضای تفاهم و همکاری قصد جبهه‌گیری در برابر یکدیگر کنند، راهکار مشخصی ندارد و اجازه می‌دهد که این اختلاف هر لحظه بر گستره خویش بیفزاید.

اگرچه رهبری انقلاب با اختیارات خاص خود می‌تواند نقش آرامش‌دهنده به فضای عصبی سیاسی را ایفا کند. اما باید درپی راهکارهای قانونی بود که اختلاف‌نظر میان ارکان تصمیم‌گیری نظام را در قالبهای غیرتشنج‌زا که درنهایت رأی مردم و مصلحت نظام را درنظر آورد اندازد، راهکاری که جایش در میان قوانین مدون جمهوری اسلامی ایران همچنان خالی است. ■

بازتاب

معضل زنان خیابانی و برخورد مناسب دولت و ملت

مشکل زنان خیابانی امروزه به یکی از مهمترین و شاید بغرنج‌ترین مسائل مرتبط با زنان و جامعه تبدیل شده است.

عدم پذیرش این زنان از سوی جامعه و طرد آنان و گاهی به دست فراموشی سپردنشان از جانب دولت و نیز گستردگی عواملی که زنان و دختران را از محیط خانه دور می‌کند همه و همه افزایش این گونه زنان را در سطح جامعه باعث می‌شود.

گاهی جامعه به خاطر از یاد بردن باری که برای درمان این درد بر گرده‌اش سنگینی می‌کند وجود آن را نادیده می‌گیرد، بی آنکه باور کند راه نابودی بسیاری از این زنان را خود هموار کرده است.

دکتر «شیخاوندی» جایگزینی پول را به عنوان یکی از عناصر اصلی زندگی جدید، وجود نیازهای غریزی و انسانی و نیز تقاضای بالای مردان را از جمله عوامل پیوستن روسپیگری به اقتصاد پنهان جهانی در شهرهای بزرگ و پرتراکم می‌داند.

به گفته این جامعه‌شناس، زنان و دختران به دلایل مختلف خیابانگردی را برای ادامه حیات برمی‌گزینند. گروهی به دلیل تنهایی، بیکاری و بار سنگین خانواده پس از تردیدها و مقاومتهای فراوان تسلیم فشار و نیاز شده و اقدام به ارائه خود می‌کنند. گروهی دیگر هم تنها برای فرار از کمبود احساس هویت و کنجکاوی برای برخورداری از تفریحات برتر و لباسها و آرایشهای مجلل و پرخرج یا وارد شدن در شبکه‌های دوستانه طبقات مرفه که تفننات و تفریحات زیادی دراختیار دارند، در این راه قدم می‌گذارند.

شیخاوندی مؤثرترین راه جلوگیری از پیدایش معضل خیابانگردی زنان را حمایت از این زنان می‌داند و معتقد است: «آنان زنان و دخترانی هستند که نیاز به حمایتهای مالی، خانوادگی و هویتی دارند و متأسفانه درپی تأمین نشدن این کمبودها، تحت نوعی شکنجه روانی قرار می‌گیرند و

بررسی مسائل فرهنگی

از حسین [illegible]

درپی تأثر از این محرکها از محیط خانه گریزان و در مدت زمانی کوتاه با غرق شدن در گرداب هولناک این کار از سوی جامعه طرد می‌شوند.»

وی همچنین تسهیل ازدواج جوانان را نیز از عوامل مؤثر در این زمینه ذکر کرده و می‌گوید:

«اگر اقدامی در این مورد صورت نگیرد، به دنبال افزایش تقاضا عرضه نیز تشدید می‌شود و به‌طور مسلم حد اخلاقیات در جامعه شکسته می‌شود.»

شیخاوندی تصریح کرد:

«آسیب‌های اجتماعی، تأثیری کمتر از جنگ ندارند و هر اندازه که جامعه به سوی آرامش پیش رود این مسائل هم سامان‌دهی بیشتری می‌یابند و برای پاکسازی اخلاق و طهارت جامعه، دولت و ملت باید هم‌فکر و همراه باشند.»

«سیمین قاسم‌زاده» روان‌شناس نیز در این ارتباط می‌گوید: «تربیت‌های دیکتاتورمنشانه از یک‌سو و فشارهای مادی و عدم توانایی برای تأمین نیازهای مالی از دیگر سو، دختران را در شرایط بد روانی از خانه گریزان می‌کند.»

قاسم‌زاده عوامل دیگر چون خودنمایی و نیاز به ابراز وجود را مؤثرتر از وسوسه‌های مالی در کشیده شدن دختران به این راه می‌داند و می‌افزاید: «تعداد زنان متأهلی که از محیط خانه گریزان شده و برای رفع نیازهای مالی خود به جمع زنان خیابانی می‌پیوندند، نسبت به دختران کمتر است.»

قاسم‌زاده با اشاره به لزوم آموزش در سطح خانواده‌ها و گرم کردن این کانون برای پیشگیری از بروز معضلاتی مانند زنان خیابانی، پذیرش این زنان از جانب جامعه و حمایت مالی و فرهنگی از آنان و نیز قبول این واقعیت که متأسفانه زنان خیابانی در جامعه ما وجود دارند را بهترین راهکار برای حل این مسأله دانست.

وی تصریح کرد: «اهمیت ندادن به این مشکل و حذف صورت مسأله برای فراموش کردن آن، ایران را به همان سویی خواهد برد که کشورهای غربی در آن قرار دارند، یعنی مرگ اخلاقیات و روح معنوی انسان.

چه کاری بود که نکردیم؟

شاید شما بخواهید تارک دنیا شوید، آیا ما هم مثل شما باید از همه لذات مشروع دنیا چشم بپوشیم؟

در شماره ۳۰۲۰ مجله وزین اطلاعات هفتگی مطلبی تحت عنوان «انتظارات را کم کنیم» از «م.نوجاری» به چاپ رسید که پس از مطالعه آن نکاتی را لازم به تذکر دیدم.

ایشان سؤال کرده‌اند آیا تابه‌حال از خود پرسیده‌اید که شما برای دولت و کشور چه کار کرده‌اید؟ در جواب باید به این برادر یا خواهر محترم بگویم که چه کاری بوده که ما نکردیم. آنجا که جنگ بود از جان مایه گذاشتیم. آنجا که کمبود بود سعه‌صدر داشتیم. آنجا که حضور در صحنه و راهپیمایی بود، انجام وظیفه کردیم و آنجا که گفتند صحبت نکنید، سکوت کرده‌ایم و...

در جای دیگر عنوان داشته‌اند آیا توانسته‌اید فقط در حد توان خود کاری اگرچه کوچک برای این دولت انجام بدهید؟ باید عنوان کنم بله همه کار کرده‌ایم اما دریغ از یک تشکر خشک و خالی.

آنجا که بهترین محصولات ساخت ایران به خارج از کشور رفت و با قیمت نازل به فروش گذاشته شد تا ارز وارد مملکت شود، ما فقط نظاره‌گر بودیم و گفتیم عیبی ندارد، ولی آیا با آن ارزها کارخانه‌ای ساخته شد تا چند جوان سر کار بروند؟ شاید شما بخواهید تارک دنیا شوید. آیا همه باید از لذات دنیا محروم شوند؟

ایشان عنوان کرده‌اند ساعتها وقت خود را به تماشای فلان فیلم و بهمان لباس می‌گذرانید و.... در جواب باید بگویم بله چون زیبا و جذاب هستند. اگر شما هم فیلم به‌دردبخور و جالب بسازید و مطابق میل جوان کار کنید به شما روی خواهیم آورد. مگر نه اینکه رسول‌الله که مظهر اسلام هستند بسیار تمیز، خوشبو و زیبا بوده‌اند. خداوند زیباست و زیبائیها را دوست دارد.

در خاتمه به این خواننده عزیز باید عرض کنم که از قدیم گفته‌اند شکم خالی و لب تشنه، دین و ایمان نمی‌شناسد. نگذاریم تا شکمها آنقدر خالی شوند و یا لبها آنقدر تشنه که خدای ناکرده دین و ایمان خود را از دست بدهند.

با تشکر • م.ب. گلوبر از تهران

صدای سبز بسیج

خاطراتی از تفحص شهدا

سال ۷۲ در محور فکه اقامت چند ماهه‌ای داشتیم. ارتفاعات ۱۱۲ مأوای نیروهای یگان ما بود. بچه‌ها تمام روز مشغول زیر و رو کردن خاکهای منطقه بودند. شبها که به مقرمان برمی‌گشتیم از فرط خستگی و ناراحتی باهم حرف نمی‌زدیم، مدتی بود که پیکر هیچ شهیدی را پیدا نکرده بودیم و این باعث رنج و غصه بچه‌ها بود.

یکی از دوستان برای عقده‌گشایی معمولاً نوار مرثیه حضرت زهرا(س) را می‌گذاشت و ناخودآگاه اشکها سرازیر می‌شد. من پیش خود می‌گفتم «یا زهرا(س) من به عشق یافتن مفقودین به اینجا آمده‌ام. اگر ما را قابل می‌دانی، مددی کن که شهدا به ما نظر کنند. اگر هم نه که برگردیم تهران...»

روز بعد بچه‌ها با دل شکسته مشغول کار شدند. آن روز ابر سیاهی آسمان منطقه را پوشانده بود و اصلاً فکه آن روز خیلی غمناک بود. بچه‌ها بار دیگر به حضرت زهرا(س) متوسل شده بودند. قطرات اشک در چشم آنان جمع شده بود و هر کس زیر لب زمزمه‌ای با حضرت داشت. در همین حین درست روبروی پاسگاه بیست و هفت یک «بند» انگشت نظرم را جلب کرد. با سرنیزه مشغول کندن زمین شدم و وقتی با بیل خاکها را کنار زدم یک تکه پیراهن از زیر خاک نمایان شد، مطمئن شدم که باید شهیدی در اینجا مدفون باشد. خاکها را بیشتر کنار زدم پیکر شهید کاملاً نمایان شد. خاکها که کاملاً برداشته شد، متوجه شدم شهیدی دیگر نیز در کنار او افتاده به‌طوری که صورت هردوشان به طرف همدیگر بود.

بچه‌ها آمدند و طبق معمول با احتیاط خاکها را برای پیدا کردن پلاکها جستجو کردند.

وقتی با بیل خاکها را کنار زدیم ناگهان ...

با پیدا شدن پلاکهای آن دو، ذوق و شوقمان دوچندان شد. در همین حال بچه‌ها متوجه قمقمه‌هایی شدند که در کنار دو پیکر قرار داشت. هنوز داخل یکی از قمقمه‌ها مقداری آب وجود داشت.

همه بچه‌ها محض تبرک از آن قمقمه شهید سر کشیدند و با فرستادن صلوات آن پیکرهای مطهر را از زمین بلند کردند. ما در کمال تعجب مشاهده کردیم که پشت پیراهن هر دو شهید نوشته شده بود: «می‌روم تا انتقام سیلی زهرا(س) را بگیرم...»

○○○

چند روزی بود که «بهزاد گیجلو» سرباز تفحص پاپیچ شده بود که «من خواب دیدم که کنار آن جنازه عراقی که چند روز پیش پیدا کردیم چند شهید افتاده است...»

دو سه روز پیش از آن در اطراف ارتفاع ۱۴۶ یک جنازه پیدا کردیم که لباس کماندویی سبز عراقی به تن داشت. پلاک هم داشت که نشان می‌داد عراقی است. ظاهراً بهزاد خواب دیده بود که کسی به او می‌گفت در سمت راست آن اسکلت عراقی، چند شهید دفن شده‌اند.

آن شب گیجلو پهلوی بچه‌های نیروی انتظامی ماند و ما برگشتیم مقر. فردا صبح که برگشتیم در کمال تعجب دیدیم درست سمت راست همان جنازه عراقی پیکر پنج شهید را روی زمین خوابانیده است. تا ما را دید، ذوق‌زده خندید و گفت «بفرما آقا سید دیدی هی می‌گفتم یک نفر توی خواب به من میگه سمت راست اون جنازه عراقی رو بکنید چندتا شهید خاک شده است. من دیگه طاقت نیاوردم و اینجا را کندم و اینها را پیدا کردم.»

آن روز صبح زود گیجلو تنها به محل آمده و زمین را زیر و رو و پنج شهید را پیدا کرده بود. همه شهدا هم پلاک داشتند. ■

شهید غلامعلی پیچک

به سال ۱۳۳۸ در تهران خداوندگار هستی‌بخش کودکی را به آستانه دنیا رهنمون گشت که بعدها به نابغه‌ای باهوش و باتقوی تبدیل شد.

غلامعلی در پنج سالگی پا به حریم مقدس درس و مدرسه گذاشت و با وجود سن و سال کم هر سال عنوان دانش‌آموز ممتاز مدرسه را به خود اختصاص داد.

او در ۱۶ سالگی با بهترین معدل موفق به دریافت مدرک دیپلم شد و همان سال در کنکور شرکت کرد و در رشته انرژی اتمی قبول شد. در دانشگاه به خاطر نمرات عالی و امتیاز بالا بورس تحصیلی خارج از کشور به او اعطا شد اما غلامعلی از پذیرفتن بورس سر باز زد و حاضر نشد در خارج از میهن به تحصیل بپردازد.

او که همزمان با تحصیل به فراگیری علوم دینی پرداخته بود «جامع‌المقدمات» را به‌درستی فراگرفت و آن را به دیگر دانشجویان نیز آموزش داد. غلامعلی از ده سالگی قدم به صفوف پرمعنای نماز گذاشت و تا پایان عمر بر سجاده ایمان زانو زد.

پیچک که در زمان تحصیل با دانشجویان مبارز و اهل سیاست آشنا شده بود خیلی زود وارد سیل خروشان مبارزه علیه رژیم گشت. غلامعلی در مبارزات مسلحانه نیز شرکت داشت.

او پس از پیروزی انقلاب وارد سپاه شد و همراه گروه «شهید چمران» داوطلبانه برای مبارزه علیه گروهکهای ضدانقلاب به کردستان شتافت.

او در جنگهای نامنظم برای آزادسازی کردستان جسورانه جنگید. اما پس از هجوم دشمن بعثی به مرزهای ایران پیچک به عنوان فرمانده محور غرب کشور، راهی جبهه دفاع مقدس شد. طرحهای نظامی پیچک از دقت و ظرافت خاصی برخوردار بود و ذهن خلاق او باعث می‌شد که بهترین طرحهای عملیاتی توسط او به اجرا درآید.

اغلب شناسایی‌ها توسط خودش انجام می‌گرفت و گاهی حتی تا عمق خاک دشمن نفوذ کرده و نقشه عملیات را با فکری مطمئن طرح‌ریزی می‌کرد.

حسن اخلاق و رفتار پیچک، شهره خاص و عام بود. فرماندهی درست و باشهامت، او در جبهه‌های نبرد کم‌نظیر بود و همگان را به سوی خود جذب می‌کرد.

عملیات مطلع‌الفجر در آذرماه سال ۶۰ آخرین نبرد او در جبهه‌های مقدس دفاع از حق در برابر باطل بود.

رادمرد میدانهای رزم و جهاد در نوک پیکان حمله وارد کارزار شد و دلیرانه به دفاع از آرمانهای همیشه جاوید خود پرداخت.

آن روز، منطقه «قاسم‌آباد» در ارتفاعات «برآفتاب» شاهد همه عظمت نیروی ایمان در بازوهای ستبر پهلوان رشید سپاه ایران بود. نزدیک ظهر، درست آن زمانی که تیغ آفتاب پهنه آسمان را به تسخیر خود درآورده بود، غلامعلی پرواز خود را برای رسیدن به جوار حضرت دوست آغاز کرد.

پادزهر عشق

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت
کیان

ابتدا زنگ را زدم. می‌دانستم بچه‌ها خانه هستند اما - طبق معمول - کسی در را باز نکرد و مجبور شدم با کلید داخل شوم. وارد که شدم سلام کردم، اما دریا همانطور که داشت تلویزیون می‌دید [فقط به قصد تحقیر کردن من] سرش را به اینسو چرخاند و زیر چشم نازک کرد و زیر لب غرولندی کرد و - هرچه بود پاسخ سلام نبود - دوباره رویش را بطرف تلویزیون چرخاند.

حالا و پس از گذشت چهار سال از زندگی مشترکمان، کاملاً با تمام رفتار و حتی افکار زنم آشنا بودم. به همین خاطر بلافاصله فهمیدم که دوباره قهر کرده است! آن هم سر چی؟ هیچی!

فکر می‌کنید شوخی می‌کنم که می‌گویم هیچ؟ به خدا عین واقعیت را بیان می‌کنم. یا مبادا تصور کنید که می‌خواهم خودم را تبرئه کنم؟

نه! باور کنید این هم نیست. به خدا حقیقت را می‌گویم. اما هیچکس حرف مرا باور نمی‌کند که می‌گویم

«زن من عاشق قهر کردن است»!

می‌دانم باورتان نمی‌شود. حق دارید. زیرا باورکردنی نیست که یک زن عاقل و بالغ، در سن ۲۲ سالگی که صاحب یک فرزند هم می‌باشد بی‌دلیل و به خاطر هیچ و پوچ با شوهرش قهر کند! حق دارید باور نکنید! خودمن هم روزهای اول باورم نمی‌شد! و اتفاقاً چون باورم نمی‌شد مسیری را رفتم که زندگی‌ام را به بیراهه برد! تا جایی که امروز واقعاً نیت کرده‌ام به او بگویم، «تنها راه چاره ما طلاق است»! اما وقتی به گذشته فکر می‌کنم آن‌وقت متوجه می‌شوم اگر دریا امروز به اینجا رسیده است که من فکر می‌کنم نمی‌توانم با او زندگی کنم مقصرش خودم هستم!

□

□

دریا به معنی اخص کلمه یک «شاهزاده خانم» بود! دختری از یک خانواده اصیل و ریشه‌دار که اگرچه بسیار ثروتمند بودند، اما بیشتر از ثروتشان اصالت و نجابت خانوادگیشان بود که آنها را مشهور خاص و عام کرده بود.

با دریا در کلاس کامپیوتر آشنا شدم. آن روزها من پس از چند بار امتحان دادن در کنکور و موفق نشدن، سرانجام به حرف خواهر بزرگم عمل کردم که:

- کیان اینقدر خودت‌رو دچار «سراب» نکن! به خدا دانشگاه همه چیز نیست! اگر قبول می‌شدی خوب بود اما حالا که نشدی نباید همه درهارو روی خودت ببندی!

کیانا آنقدر گفت و گفت و گفت تا پیشنهادش را پذیرفتم و چون می‌دانستم که یک فرد متخصص کامپیوتر می‌تواند فردای روشنی داشته باشد. این بود که راهی کلاسهای کامپیوتر شدم و آنجا با دریا آشنا شدم. او هم برای یاد گرفتن کار با کامپیوتر آمده بود اما با این تفاوت که قبلاً لیسانس را گرفته بود. وقتی فکر می‌کنم ما چطور با هم آشنا شدیم؟ دست تقدیر را مهمتر از هر چیز می‌بینم.

یکروز من با چند قطعه از دستگاههای کامپیوتر از کلاس بیرون آمدم و کنار خیابان منتظر تاکسی بودم که «دریا» با ماشینش جلویم پارک کرد و اصرار کرد مرا برساند. آن روز اولین بار بود که با هم صحبت کردیم اما از فردای آن روز، سرنوشت ما رقم خورد!

بیشتر از سه، چهار ماه نگذشته بود که احساس کردم عاشقش شده‌ام، و از سویی چون ثروت خانوادگی ما به اندازه آنها نبود [نه لحاظ اصالت خانواده من کمتر از آنها نبود!] با خودم فکر کردم شاید این عشق نافرجام باشد تا اینکه یکروز گفتم:

- دریا من خیلی به تو علاقه‌مند شدم و چون می‌دونم این علاقه‌مندی بی‌نتیجه خواهد بود و فقط هردومون آزار می‌بینیم بهتره که همدیگررو فراموش کنیم!

دریا اما صورت زیبایش را به زمین دوخت و زمزمه کرد:

- یعنی فکر می‌کنی هیچ راه‌حل دیگه‌ای وجود نداره؟

منظورش را خوب می‌فهمیدم. و به همین خاطر پاسخ دادم:

- چرا... ولی می‌ترسم تو اهل این مبارزه نباشی!

دست بر قضا کسی که این مبارزه را یک‌تنه به سرانجام رساند و پیروزی را برای من و او به دست آورد، خود دریا بود! آری، او مستقیم جلوی خانواده‌اش ایستاد و گفت:

- کیان پول نداره... ثروتمند نیست... خانه و ماشین هم نداره... حتی تحصیلات دانشگاهی هم نکرده! اما من و او عاشق هم هستیم و من می‌خوام زنش بشم!

البته من هم در این مبارزه او را تنها نگذاشتم. خانواده‌ام را سه بار به خواستگاریش فرستادم و علی‌رغم اینکه نمی‌خواستم پدر و مادر و خواهرم کوچک شوند اما فقط با این پشتگرمی به آنها که [دریا با ماست] آنقدر ایستادگی کردم و آنقدر خانواده‌ام به خواستگاری رفتند تا سرانجام خانواده دریا مرا به دامادی پذیرفتند!

اما چیزی که بود خانواده او به خاطر ایستادگی من نبود که به این ازدواج رضایت داد بلکه به خاطر مبارزه دخترشان با خودشان به این وصلت تن دادند!

اشتباه اول من همین جا بود! من خیلی دیر - بعد از ازدواج - بود که فهمیدم دریا فقط با قهر کردنهای پیاپی، تهدید به خودکشی کردن، هفته به هفته نرفتن به خانه و ماندن نزد اقوام و باز هم قهرهای پیاپی که خانواده‌اش را به این توافق رسانده بود!

□

□

اشتباه دوم من زمانی رخ داد که من حرف پدرزنم را نفهمیدم! حرفش را شنیدم. ظاهراً نیز فهمیدم! اما متوجه منظور پدر دریا نشدم!

آقای «الف...» که مردی تحصیلکرده و نجیب و خانواده‌دار بود. درست فردای روز عروسی ما که مراسم «پاتختی» تمام شد، دست مرا گرفت و با خودش به حیاط بزرگ و وسیع خانه‌شان برد و کنار من روی یک نیمکت کنار استخر بزرگ و فانتزی وسط حیاط نشست و گفت:

- کیان تو از امروز دیگه پسر من هستی... مهم نیست که من ابتدا تو را به عنوان دامادم قبول نداشتم... مهم اینه که از الان داماد خانواده ما هستی... برای همین من دلم می‌خواد آقای «الف...» که جاذبه خاصی در رفتارش دیده می‌شد اینها را گفت و خیره من شد. گویی داشت نگاهم می‌کرد که تاثیر حرفهایش را در واکنش من ببیند! و بعد که چیزی حس نکرد ادامه داد:

- من حرفهام‌رو مختصر و مفید و فقط یکبار میگم و تکرار هم نمی‌کنم. اگر متوجه منظورم شدی که هیچ و اگر حرفم‌رو نفهمی، دیگه هرگز در این مقوله باهات حرف نمی‌زنم! بهت گفتم که تو از امروز پسر من هستی. واسه همین لازم است یکسری از ضعفهای شخصیتی دخترم‌رو که از امروز زن تو محسوب میشه برات مطرح کنم. البته فکر نکنی منظورم اینه که دریا دختر خوبی نیست! نه اون شاید یکی از نجیب‌ترین دخترهای کره زمین باشه... مشکل اون برمی‌گرده به نحوه تربیت کردنش که به گردن ماست! راحت بهت بگم پسرجان... دریا لوس‌ترین دختر دنیاست... اونقدر لوس که اگر یکروز ماشینش‌رو ببره کارواش و بشوره و یکساعت بعد باران بباره و ماشین‌رو کثیف کنه با تو دعوا خواهد کرد و از تو گله می‌کند که «چرا سعی نکردی جلوی باران را بگیری» می‌فهمی؟

ناخودآگاه خنده‌ام گرفت و آقای «الف...» پوزخند زد و گفت:

- الان می‌خندی کیان... اما امیدوارم روزی که از دستش به ستوه آمدی و اشک ریختی یاد خنده امروزت باشی! خوب به حرف من گوش بده پسر... از همین روز اول ازدواج یادت باشه که بهش رو ندی! منظورم این نیست که تا حرف زد بزنی توی صورتش! اما باهاش منطقی رفتار کن و نه فقط احساسی! یادت باشه که دریا بسادگی یک لیوان آب خوردن باهات قهر می‌کنه و اگر به اولین «قهر» او تن بدی اون‌وقت باید تا پایان عمر، یکروز آشتی باشی و فرداش قهر کنی و ده روز منت‌کشی بکنی و دوباره چند روز آشتی باشین و باز اون قهر می‌کنه و... خلاصه... قهر کردن فقط اسلحه دریا نیست! قهر کردن دریا سم زندگی شماست!

من که تا آن روز با قهرهای دخترانه کیانا و دیگر

دختران فامیلمان آشنا بودم، در تصور خودم اینطور فرض کردم که: [این پدر چقدر بی‌جنبه است!] و بعد دوباره تبسمی تحویلش دادم و گفتم:

- من افتخار می‌کنم آقای «الف...» که شما اینقدر با من صمیمی هستید، ولی برای اینکه نگرانیتان برطرف بشه بهتره بگم که من عاشق همین قهر کردنهای دریا هستم... در ضمن...

آقای الف نه با غضب، که با تمسخر از جا برخاست و حرفم را قطع کرد و دستم را گرفت و همانطور که مرا بطرف عمارت می‌برد گفت:

- بدبخت شدی کیان... بیچاره شدی پسرجان... من و مادر دریا که از قهر کردنهای دخترمان بدمان می‌آمد، جان به لب شدیم، وای به حال تو که خودت هم مشوقش هستی! [و بعد لحظه‌ای قیافه جدی به خود گرفت و ادامه داد] فقط یادت باشه که هر وقت تصمیم به خودکشی گرفتی! بدان که پادزهر مشکلت پیش من است!

آقای «الف...» اینها را گفت و برای اینکه روحیه من خراب نشود خنده بلندی سر داد و با هم داخل جشن شدیم؛ جشنی که آخرین بود!

□

□

اگر صادقانه بگویم دریا فقط دو روز اول زندگیمان را قهر نکرد؛ اما با شروع روز سوم - که در ماه عسل بسر می‌بردیم - قهر کردنهایش آغاز شد. از اینکه چرا من بابت مانتوی جدیدش به او تبریک نگفته‌ام قهر می‌کرد! از اینکه چرا گفته‌ام غذا کمی بی‌نمک است قهر می‌کرد! از اینکه چرا موقع وارد شدن به رستوران - از سر حواس‌پرتی - جلوتر از او داخل شده‌ام قهر می‌کرد و... و ای کاش این قهرها چند دقیقه یا حتی چند ساعت طول می‌کشید! نه او بابت هر کدام از این اتفاقات ساده - و حتی خنده‌دار - لااقل یکروز قهر بود و من که در آن ایام دریا را از جانم بیشتر دوست داشتم هر بار با خریدن یک کادو به سراغش می‌رفتم و از دلش درمی‌آوردم و دوباره آشتی می‌کردیم.

البته در آن ایام خوشبختانه او هر سه چهار روز یکبار قهر می‌کرد و من نیز چون همه چیز برایم جدید بود، هرگز لب به اعتراض باز نکردم که هیچ، حتی به نوعی و با رفتارهایم او را به این رفتارش تشویق می‌کردم! اما افسوس... افسوس که دریا کم‌جنبه بود و من نیز کم‌عقل! چرا که با گذشت ایام کم‌کم قهر کردنهای دریا بصورت یک بیماری مزمن درآمد، و از سوی دیگر، تحمل من نیز کم شد و منت‌کشی‌هایم کمتر و کمتر شد!

تا جایی که با شروع سال دوم زندگیمان، گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که فقط برای آنکه صبح موقع بیرون رفتن از خانه صمیمانه با او خداحافظی نکرده بودم!! او بطور جدی با من قهر می‌کرد! و من اما که دیگر آن تحمل و اشتیاق روزهای نخست زندگی مشترکمان را نداشتم، بعضی وقتها یک هفته و ده روز و - حتی - بیست روز نیز می‌گذشت و با او حرف نمی‌زدم و پاپیش نمی‌گذاشتم و منت‌کشی نمی‌کردم! اما هر بار پس از گذشت آن مدت محدود با خودم فکر می‌کردم که: «آخرش چی؟! اینکه نمیشه زندگی!»

و دوباره این من بودم که پا پیش می‌گذاشتم و عذرخواهی می‌کردم! و اتفاقاً هر بار که زمان منت‌کشی من طولانی‌تر می‌شد، پس از آشتی کردنمان، رفتار دریا همچون سرداری فاتح می‌شد و گویی با نگاهش می‌گفت:

«دیدی سرانجام تسلیم شدی؟»

کم‌کم بحث قهر کردنهای مداوم دریا و منت‌کشی‌های پیاپی من نقل همه مجالس و محافل فامیل شده بود و هربار که جایی میهمان بودیم یا میهمان داشتیم همه می‌پرسیدند: «قهر هستید یا نه؟»

در این میان این خانواده من - که واقعاً دریا را دوست داشتند و او نیز خیلی به آنها احترام می‌گذاشت - بود که بیش از هر کس تشویقم می‌کردند که نگذارم این قهر کردنها طولانی شود!

از سوی دیگر قضیه خانواده دریا با خانواده من فرق می‌کرد، زیرا آنها اصلاً در این مشکلات من و دخترشان نقشی را عهده‌دار نمی‌شدند. البته پدر و مادر دریا خیلی به زندگی ما اهمیت می‌دادند و بارها و بارها مشکلات زیادی را از سر راهمان برداشتند - خصوصاً مادی - اما درباب مشکلات زندگیمان و خصوصاً قهر کردنهای دریا، هرگز نه سؤال می‌کردند و نه اظهارنظر! فقط این «آقای الف...» بود که هرازگاهی به شوخی [که بعدها فهمیدم فقط لحنش شوخی بوده و قصدش کاملاً جدی] از من می‌پرسید:

- هنوز خیال خودکشی پیدا نکردی؟

و من که خجالت می‌کشیدم بگویم «حق کاملاً با شما بوده» همیشه جواب منفی می‌دادم. اما این وضع فقط تا شروع سال چهارم زندگیمان ادامه داشت، چرا که پس از گذشت این ایام، علی‌رغم اینکه - به شهادت پروردگار قسم - من هنوز عاشق دریا بودم، اما دیگر تحمل قهر کردنهای بچگانه دریا را از دست دادم تا جایی که بالاخره آن روزی رسید که زندگینامه‌ام را با آن آغاز کردم.

صبح آن روز فقط به این دلیل - با اتهام - که من به دلیل فوریت کارم از او خواهش کردم ابتدا من تلفن بزنم و او فقط ۲۰ ثانیه معطل شد! با من قهر کرد! من هم که عصبی شده بودم برای اولین بار به او گفتم:

- دیگه از این رفتارت خسته شدم!

و او هم بدون معطلی گفت: «من طلاق می‌خوام!»

تا ظهر بر سر شنیدن این کلمه گریه به خودم پیچیدم. با این حال عصر که به خانه برگشتم و دیدم او دوباره می‌خواهد قهر را ادامه بدهد، فقط نگاهش کردم و بدون هیچ حرفی از خانه زدم بیرون.

اصلاً نفهمیدم چطور شد که به شرکت آقای «الف...» رفتم. او هنوز در شرکتش که یک دفتر انتشاراتی بود، داشت کار می‌کرد. بعد از این چهار سال اولین بار بود که به آنجا می‌رفتم، به همین خاطر تا مرا دید بدون مقدمه پرسید:

- وقت خودکشی رسیده؟

و من نیز که دلم پر بود از سیر تا پیاز زندگیمان را - که تمامش برای پدر دریا تکراری بود - تعریف کردم و آخر سر گفتم:

- آقای «الف...» من هنوز هم عاشق دریا هستم... تورو خدا کمکم کن نگذار زندگیمون به همین سادگی بپاشه.

آقای «الف...» که متوجه وخامت اوضاع و استیصال من شد، دیگر شوخی نکرد و فقط گفت:

- هر کاری بهت بگم انجام میدی؟

- اگر باعث بشه ما با هم زندگی کنیم هر کار باشه آره!

آقای «الف...» سری تکان داد و گفت:

- یادت هست از پادزهر گفتم؟ اون پادزهر حسادت دریاست! تو هیچ می‌دونی دختر من چقدر حسود و حساس است؟

وقتی فکر کردم دیدم حق با اوست! ولی من در این مدت آنقدر گرفتار یک خصیصه منفی زنم بودم که به هیچ چیز دیگر فکر نکرده بودم! وقتی پاسخ مثبت دادم، آن وقت آقای «الف...» پادزهرش را معرفی کرد و آخر سر گفت:

- اگر طبق نقشه من جلو بری، همه چیز درست میشه!

□

□

اگر قرار باشد روزی در ایران به کسی جایزه [ترویج شایعه در کوتاهترین زمان] را اهدا کنند، من حتماً آقای «الف...» را کاندیدا می‌کنم! او کاری کرد کارستان!

شش روز از دیدار من و آقای «الف...» گذشته بود. شب که به خانه رسیدم، برخلاف همه آن چهار سال قبل، این دریا بود که در جریان یک قهر، جلو آمد و به من سلام کرد و چایی آورد و خسته نباشید گفت و... در یک کلام: منت‌کشی کرد! چقدر آن لحظه دلم می‌خواست از خوشحالی فریاد بزنم! اما نقشه‌ام را همانطور که پدر دریا گفته بود ادامه دادم.

طوری با زنم سرسنگین رفتار کردم که دل خودم نیز سوخت! او مدام محبت می‌کرد و من مدام بی‌توجهی! تا اینکه آخر شب موقع خواب، بالاخره دریا طاقت نیاورد و در مورد چیزی سؤال کرد که پدرش ظرف این چند روز، تمام محل و فامیل و آشنایان را از آن شایعه پر کرده بود:

- کیان... حقیقت داره که تو می‌خوای زن دوم بگیری؟

بقیه در صفحه ۶۱

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

تست خون به قربانیان بیماری قلبی کمک می کند

داروهای پایین آورنده کلسترول خطر سکته قلبی و مغزی را در میلیونها نفر که به ظاهر کلسترول عادی داشتند، اما علائمی از ذرات برجسته (تورم) در خونشان دیده می‌شد کاهش داد. مشاهدات نشان می‌دهد تست‌های قدیمی پزشکان را راهنمایی می کند که داروهای پایین‌آورنده کلسترول که به استاتینس معروفند برای چه افرادی مفید است.

نیمی از بیمارانی که دچار سکته قلبی می‌شوند میزان کلسترول‌شان طبیعی است. تست خون می‌تواند میزان بالای پروتئین واکنش‌دهنده C را مشخص کند. این پروتئین به عنوان علامت ذرات برجسته (تورم) در خون به‌شمار می‌آید.

اگر این یافته‌ها تصدیق شود استاتینس می تواند جان ۲۰ تا ۲۵ میلیون انسان را که درمانهای جاری برایشان مناسب نبوده، نجات دهد. یک پزشک قلب به نام ریدکر تحقیقاتی را آغاز کرده تا بتواند اثر تورم در خون را در ایجاد بیماری قلبی دریابد.

استاتینس جلوی آنزیمی را که باعث می‌شود کلسترول در کبد ساخته شود می گیرد.

این دارو همچنین میزان واکنش‌دهنده C را کاهش می‌دهد. دکتر ریدکر برای اینکه دریابد پروتئین واکنش‌دهنده C و میزان کلسترول در خون چه اثری بر سکته قلبی دارد نمونه خون ۵/۷۴۲ بیمار را طی پنج سال مورد بررسی قرار داد.

بیمارانی که پروتئین واکنش‌دهنده C در خونشان کمتر از بقیه بود و همچنین آنهایی که دارو مصرف می کردند، ۴۰ درصد کمتر از بقیه به سکته قلبی دچار می‌شدند. این موضوع هیچ ارتباطی به میزان کلسترول خونشان نداشت.

محققان معتقدند این اولین مطالعه‌ای است که نشان می‌دهد پروتئین واکنش‌دهنده C می‌تواند باعث سکته قلبی و مغزی شود و پایین آمدن میزان آن از ابتلا به بیماریهای مذکور جلوگیری می کند. البته دانستن این مطلب بسیار مهم است که عفونتها باعث تورم در خون و بالا رفتن پروتئین واکنش‌دهنده C می‌شوند و استاتینس تنها راه کاهش آن نیست. مصرف زیاد آسپرین یا ویتامین E نیز باعث کاهش این پروتئین می‌شود.

افزایش دی‌اکسیدکربن در سال ۲۰۰۰

سال گذشته دی‌اکسیدکربن موجود در فضای آمریکا و اطرافش به بیش از ۳/۱ درصد افزایش یافت و دولت اعلام کرد این بیشترین افزایش سالیانه در دهه اخیر بوده است. دی‌اکسیدکربن ۸۰ درصد کل گازهای گلخانه‌ای آمریکا را تشکیل می‌دهد. این گزارش باعث شد مقامات بیش از ۱۶۰ کشور در مراکش گردهم آیند تا توافق‌نامه‌ای را جهت پایان بخشیدن به گازهای گلخانه‌ای گرم‌کننده فضا امضا کنند.

بوش اعلام کرد که آمریکا در این نشست شرکت نخواهد کرد زیرا در این صورت به شرکتهای بزرگ و اقتصادی آمریکا لطمه وارد می‌شود و این درحالی است که بیشتر گازهای گلخانه‌ای را این کشور در فضا پراکنده می‌کند.

رشد انتشار ۳/۱ درصد دی‌اکسیدکربن در سال گذشته در آمریکا دومین افزایش سالیانه بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ بود. این میزان ۱/۶ درصد بالاتر از رشد میانگین دی‌اکسیدکربن سالیانه بود. طی سال ۱۹۹۶ میزان انتشار به ۳/۴ درصد افزایش یافت که بیشترین حد به‌شمار می‌آمد.

به دلیل جایگزین شدن سوختهای فسیلی میزان دی‌اکسیدکربن بالا رفته و باعث کاهش قدرت هیدروالکتریک جو گردید و تمامی این مسائل پیامد رشد و شکوفائی اقتصادی محسوب می‌شود. انتشار دی‌اکسیدکربن ناشی از سوخت گیاهی در سال گذشته به ۴/۷ درصد رسید؛ یعنی چیزی در حدود ۶۴۲ میلیون متری تن. و این میزان درست دو برابر میانگین سالیانه دهه اخیر بود.

در سال ۲۰۰۰ برای تولید برق ۴/۲ درصد از نفت بیشتر استفاده شده همچنین میزان استفاده از سوختهای بازگشت‌پذیر برای تولید برق ۱۱ درصد کاهش پیدا کرده، به علاوه در تولید هیدروالکتریک نیز ۱۴ درصد کاهش رخ داده است. تمامی این شواهد نشان می‌دهد آمریکا با آن گستردگی چشمگیرش یکی از بزرگترین عوامل در تخریب فضا به‌شمار می‌آید.

دانش‌آموزان آمریکایی مغرورند

در یک تحقیق معلوم شده کودکان آمریکایی دچار غرور کاذبند. طبق گزارشهای اخیر درباره شخصیت و بررسی روان‌شناسی اجتماعی اعتماد به نفس نوجوانان آمریکایی به‌ویژه دانش‌آموزان پیش‌دانشگاهی در سی سال اخیر به بالاترین حد خود رسیده است.

مطمئناً احساس خوب اعتماد به نفس هیچ صدمه‌ای به انسان وارد نمی کند. افرادی که تا حد مناسبی دارای اعتماد به نفس هستند بیش از بقیه از زندگی‌شان راضی‌اند اما کسانی که اعتماد به نفس زیاده از حد دارند همواره از اضطراب و افسردگی رنج می‌برند. به علاوه افرادی که بدون هیچ پایه و اساسی دارای اعتماد به نفس کاذب هستند، غالباً ناامید می‌شوند و همواره فکر می کنند دنیا چیزی به آنها بدهکار است.

در مدارس معمولاً شعارها و جملات تأکیدی خاصی از قبیل
«من دوست داشتنی و بسیار توانا هستم» را به دانش‌آموزان می آموزند.

روان‌شناسان معتقدند «مهم این است که بچه‌ها واقعاً کاری انجام دهند و فقط اعتماد به نفس بالا داشتن مهم نیست. وقتی یک بچه کاری را به انجام می‌رساند اعتماد به نفس به‌طور طبیعی در وجودش پدید می‌آید. بچه‌ها باید تشویق شوند اما زمانی که یک دلیل واقعی برایش وجود داشته باشد.»

بچه‌هایی که طلاق، بیکاری و جرم را رد می کردند بیشترشان دارای اعتماد به نفس بالایی بودند. همچنین آنهایی که خانواده‌هایشان زمان بیشتری را برایشان صرف کرده و محیطی مناسب فراهم آورده بودند اعتماد به نفس خوبی داشتند. باید گفت فرهنگی که بچه‌ها در آن رشد پیدا می کنند تأثیر بسیار بالایی بر احساسات آنها دارد.

دانشمندان اضافه می کنند «بنابه نتایج به دست آمده بهتر است سرمایه‌ای را که خرج بالا بردن اعتماد به نفس در بچه‌ها می کنیم صرف کم کردن جرم و طلاق و بیکاری در جامعه کنیم.»

نتایج به دست آمده برپایه تجزیه صدها مطالعه گوناگون درباره اعتماد به نفس طی سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۴ به دست آمده است. این مطالعه روی ۱۰۵/۰۰۰ کودک و جوان انجام گرفته است. یافته‌ها نشان می‌دهد وضعیت اعتماد به نفس در دخترها در دوران نوجوانی بسیار وخیم‌تر از پسران است و آنها از این وضعیت رنج می‌برند و این حالت در پسران خیلی سریعتر از دخترها بهبود می‌یابد.

مگس تسه‌تسه و خواب مرگ‌آور

مگس تسه‌تسه میزبان انگل‌های میکروسکوپی خاصی به نام تریپانوسوما است. که این انگل باعث بیماری خواب در انسان می‌شود، همچنین این بیماری به چارپایان هم منتقل می‌شود. در جنگل‌ها و حاشیه صحراهای ساوانا ۵۰ میلیون انسان در ۳۶ کشور عالم در تهدید این بیماری قرار دارند و ۴۰ میلیون گاو، گوسفند، میش، خوک و اسب نیز در معرض آلودگی به آن انگل هستند. صدها سال پیش اسبها و شترهای فرستاده‌ها و تاجران مسلمانان با گزیده شدن مگس تسه‌تسه بیمار شدند و مردند.

محققان آزمایشگاههای سراسر دنیا که برای آینده کشورهای گرسنه نگران بودند در سراسر دنیا به مگس تسه‌تسه و انگل کشنده‌اش توجه خاصی نشان دادند. این مگس که به خون جانوران مهره‌دار علاقه‌مند است پوست را زخمی می‌کند و تریپانوسوما را با خونی که از بدن میزبان آلوده گرفته حل می‌نماید، سپس این خون را به جاندار دیگری وارد می‌کند. هر ساله ۲۰/۰۰۰ آفریقایی قربانی بیماری خواب می‌شوند. در ابتدای این قرن میلیونها انسان قربانی این بیماری شدند. این انگل مستقیماً بر سیستم عصبی مرکزی فرد تأثیر می‌گذارد و درمان در این زمان به اندازه خود انگل می‌تواند مانند زهر باشد.

اگر قبل از اثر این انگل بر سیستم عصبی مرکزی به فرد داروی ضدتریپانوسوما تزریق گردد او بهبود می‌یابد. در غیر این صورت تب، کم‌خونی، شوک و نهایتاً اغما به بیمار عارض می‌شود و او می‌میرد.

خدمات رسانی کامل

معمولاً اورژانس به انتظارهای طولانی شهرت دارد و بیمارستان «اکووده» و مرکز درمانی «ابیوزن» در میشیگان هم از این مطلب مستثنا نیستند. تا اینکه آنها شعار ویژه‌ای را برای خود برگزیدند. «ما ضمانت می‌کنیم هر پزشک ظرف ۳۰ دقیقه بیمار را معالجه کند. ما اورژانس هستیم نه اتاق انتظار.»

این روزها بیش از ۸۰/۰۰۰ بیمار به این مراکز مراجعه می‌کنند و تنها ۴۰ نفر پس از ۳۰ دقیقه مورد معاینه پزشک قرار گرفته‌اند. آنها همه چیز را به درستی تحت کنترل دارند. هر فرد با ورود به آنجا ابتدا باید نام، تاریخ تولد، نام پزشک، شماره بیمه اجتماعی و بیماری‌اش را بگوید. پس از آن در مدت کوتاهی بنابر نوع مشکل آزمایش، رادیولوژی و یا معاینه می‌شود. همه افراد از پزشک رادیولوژی گرفته تا خدمه به کار خود واردند و به سرعت آن را انجام می‌دهند. البته کارکنان زیادی تا به حال این مکانهای درمانی را به دلیل سختی و سرعت کار ترک کرده‌اند؛ اما وقتی مردم می‌گویند که از این مرکز راضی‌اند، خستگی پزشکان، پرستاران و خدمه باقیمانده برطرف می‌شود.

تلویزیون عضو همیشگی

بیشتر مردم دنیا به تلویزیون وابستگی خاصی دارند و حتی برای بسیاری از خانواده‌ها این وسیله به عنوان عضوی از خانواده به‌شمار می‌آید. با اختراع این وسیله مردم کم‌کم از کتاب‌خوانی روی برگرداندند و میانگین مطالعه در برخی کشورها بخصوص در ناحیه آسیا به کمتر از پنج دقیقه در روز رسید.

طبق یک آمار جدید مردم آمریکا روزانه هفت ساعت و ۴۰ دقیقه از وقت خود را به‌طور میانگین صرف تماشای برنامه‌های تلویزیون می‌کنند. جالب اینکه پس از انتشار این آمار بیش از نیمی از مردم آمریکا اظهار کردند که به نظر خودشان بیش از این زمان را صرف تماشای تلویزیون می‌کنند.

هنر، خستگی نمی‌شناسد

فوزین از اسپانیا

هوش و شعور و استعداد مردم این سرزمین چیزی نیست که برای دوست و دشمن آشکار نباشد و همه به آن اذعان نداشته باشند. ولی افسوس افسوس که امکانات کشف و پرورش و میدان تجلی این قابلیت‌های غیرقابل انکار وجود نداشته و شاید به اندازه کافی وجود ندارد. هنر بعد از انقلاب در زمینه‌های مختلف سینما، موسیقی و غیره آنچنان خوشدرخشی کرد که حتی مخالفان اقرار به آن کرده و به آن افتخار می‌کنند.

اما این هنرمندانی که توانسته‌اند سطح هنری این جامعه را این‌چنین بالا ببرند از میان شصت میلیون جمعیت بیرون نیامده‌اند بله از میان جمعیتی شاید حدود چهار تا پنج میلیون نفر برخاسته‌اند، چرا که امکانات موجود بسیار کم و در دسترس شصت میلیون نفر نیست و آنهم که هست به‌هیچ عنوان کافی و معقول نیست. چه امکاناتی در شهرستانها برای رشد استعداد در زمینه‌های مختلف هنری وجود دارد؟

هیچ از طرفی در برنامه درسی مدارس می‌بینیم که هفته‌ای دو ساعت برنامه هنری منظور شده که آنهم تنها به نقاشی بسنده شده است.

چه نقاشی؟ نگاهی بیندازید به وضعیت نقاشی در مدارس تا متوجه شوید که اینهم یعنی اتلاف وقت و سرمایه. و وقتی هم می‌گوییم سه ماه تعطیل مدارس کار صحیحی نیست، بعضی‌ها اعتراض می‌کنند و دلایلی می‌آورند. خب یکی از نواقص کار همین تعطیل کار هنری به مدت سه ماه است. آخر شما اصلاً بفهمید هنر هم تعطیلی دارد؟

آیا بهتر نیست که این دو ساعت نقاشی در هفته و کاغذ رنگ کردن بیهوده و بی‌هدف و بی‌نتیجه به‌طور کلی از برنامه مدارس حذف شده و به مقوله هنر به‌طور جدی‌تری نگاه کنیم؟

یک هنرمند ممکن است در کارش بسیار متبحر بوده ولی سواد کلاسیک چندانی نداشته باشد. اینکه با هم منافاتی ندارد. مشاهیر بزرگ رشته‌های مختلف هنری در داخل و خارج کشور امثال میکل آنژ و کمال‌الملک آیا به اعتبار نقاشی لیسانس و دکترا در سایر رشته‌های علمی به این مقام رسیدند؟

هنر هم مانند ورزش هیچ ربطی به علوم دیگر ندارد. چون خود به‌تنهایی فرعی از علم است که با دو ساعت نقاشی در هفته ما به هیچ جای این علم دست پیدا نخواهیم کرد و این عقب‌ماندگیهای وحشتناک با کشورهای پیشرفته هرگز از بین نخواهد رفت.

بنابراین بهتر است نقاشی به‌طور کلی از برنامه مدارس حذف، و هنر در رشته‌های مختلف زیرنظر شورایی به‌نام شورای هنر تشکیل شود. یعنی تنها هنرمندان فرزندان این مرزوبوم را از دوران کودکی - از همان مهدکودکها - با هنر آشنا و استعدادها را در هر زمینه‌ای شناسایی و پرورش دهند و امکانات لازم را به گوشه و کنار مملکت برده با سعی و تلاش و دلسوزی به کار تعلیم هنر بپردازند که هنر نه تابستان می‌شناسد و نه خستگی و نه نیازی به تعطیل سه ماه تابستانی و اتلاف عمر و سرمایه دارد. ■

خواندنیهای تاریخی

خواجه نصیرالدین طوسی و آسیابان پیر

روایت شده است که خواجه نصیرالدین در راه سفر، دمادم غروب بین راه به آسیابانی رسید، فصل بهار بود و هوا ملایم در کنار آسیاب، خورجین خود را به زمین گذاشت و جاجیم گسترد که بیاساید در همین حال آسیابان که پیری سالخورده بود با ریش و ابروی سفید و آرد آلود خمیده خمیده از آسیاب بیرون آمد، و چون به بالا رسید و خواجه را دید پس از سلام و احوالپرسی رو به خواجه کرد و گفت:

- برادر جوان! گمان دارم امشب باران خواهد آمد و بارانی شدید خواهد بود بهتر است که بار و خورجین خود را به داخل آسیاب حمل کنی و میهمان من باشی، راحت‌تر خواهی بود. خواجه با خود گفت «فصل بهار است و هوا خوش و دلکش، خوابیدن در آسیاب و تا صبح صدای یک نواخت و خرّوخرّ آسیاب را شنیدن و گرد آرد خوردن موردی ندارد» بعد رو به پیرمرد کرد و گفت:

- من از لطف تو سپاسگزارم، اما بیرون می‌خوابم چرا که امروز هوا آفتابی بود و دلیلی برای باران آمدن نیست.

پیرمرد آسیابان دوباره گفت:

- مسافر عزیزا من می‌دانم که امشب باران شدیدی خواهد آمد و تو نیمه شب مجبور می‌شوی به آسیاب پناه بیاوری، منتهی در آن وقت شب من در خواب هستم و چون گوشم هم سنگین است و صدای خرّخرّ آسیاب هم بلند هرچه در بزنی و فریاد کنی به گوش من نمی‌رسد، علاوه بر آن من وقتی شبها می‌خوابم من باب احتیاط یک بار ۲۰ منی گندم را هم پشت در آسیاب می‌غلتانم که در خوب بسته شود بهتر است همین حالا با من به آسیاب بیایی و شبی را آنجا بیتوته کنی!

خواجه نصیر از نظر احتیاط اسطرلاب را از جیب قبای خویش درآورد و محل و موقع ثوابت و سیارات را دید و سنجید و محاسبات نجومی و قرانات را به عمل آورد و ساعت تقویم را محاسبه کرد و دید که هیچ کدام دلالت بر این ندارد که باران ببارد و علاوه بر آن هم هوای روز دلالتی بر بارندگی نمی‌کرد و آنچه از علم نجوم و جغرافیا و ریاضی و تجربهٔ خود آموخته بود هیچ‌کدام دلیلی بر بارندگی نداشت و بنابراین با قاطعیت پیش‌بینی کرد که هوا صاف و شفاف خواهد بود، سپس باز از پیرمرد عذرخواست و پیرمرد هم دیگر اصراری نکرد و به آسیاب رفت و در را بست و خوابید.

پاسی از شب گذشت، خواجه زمانی که خواست سر بر بالین استراحت بگذارد ناگهان متوجه شد انقلابی در هوا دیده می‌شود و هنوز در فکر گفتگوهای عصر با پیرمرد بود که ناگهان صدای رعد و برق بلند شد و دو سه تکه ابر بهاری که معلوم نبود کجا بودند، یکباره به هم رسیدند و برقی زد و پشت آن بارانی سیل‌آسا همراه با تگرگ فرو ریخت، خواجه بلافاصله خود را به در آسیاب رساند و هرچه در کوفت و فریاد کرد البته پیرمرد متوجه نشد، بار و بساط خواجه درهم ریخت و خیس شد و خواجه آن شب را پس از قطع بارندگی در رطوبت و سرما و ناراحتی به صبح رساند، فردا صبح اول وقت پیرمرد لنگان لنگان در یک لنگه کلونی آسیاب را گشود و با همان طمانینه کم‌کم بالا آمد و چون به خواجه رسید و او را در کنار جوی آب بالای تنورهٔ آسیاب با آن وضع مشاهده کرد لبخندی زد و گفت:

- جوان عزیز! حرف پیرمرد را نشنیدی و نتیجه را دیدی!

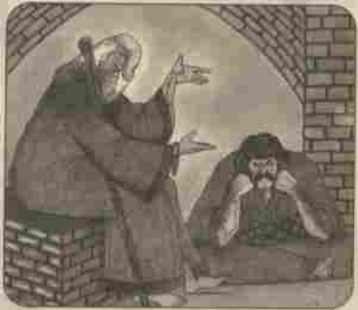

خواجه گفت:

- پیرعزیز، من خود اهل علم نجوم هستم و حتی کتابی هم در این مورد نوشته‌ام، دیشب از آنچه آموخته بودم هیچ کدام دلالت بر بارندگی نداشت، اما اکنون سؤالی دارم، من می‌خواهم بدانم که تو پیرمرد عامی آسیابان از کجا متوجه شدی که بارندگی خواهد شد

پیرمرد جواب داد:

- من تجربه‌ای دارم، دیروز صبح کنارهٔ آسمان کمی سرخگون شد، و به قول خودمان ابرسوخت در این مورد احتمال بارندگی هست، اما بالاتر از آن من سگی دارم که سالهاست در این آسیاب نگهبان و ندیم روز و شب من است، او شبها را بیرون آسیاب می‌خوابد، مگر شبهایی که احتمال بارندگی برود در این صورت خودش دم غروب داخل آسیاب می‌شود و کنار در، سر بر روی دست نهاده و می‌خوابد! دیروز عصر، چنین کرد و من در چنین مواقعی، برطبق تجربه یقین دارم که شب بارندگی خواهد شد، من به تشخیص سگ خود اطمینان دارم و به همین جهت دیشب اصرار داشتم که شما داخل آسیاب بیایید!

خواجه لختی اندیشید سری تکان داد رسالهٔ تازه‌ای که دربارهٔ نجوم و هواشناسی نوشته بود از خورجین بیرون آورد و صفحات آن را ورق زد و سپس در همان جوی بالای آسیاب یکایک صفحات آن را به آب شست و اوراقش را به باد داد و گفت:

- دانشی که پس از سالها دود چراغ خوردن آدمی را به اندازه سگی به حقیقت نزدیک نکند ارزش این همه دلبستگی را ندارد.

تنها نشانه آدمیت

در پاییز سرد سال ۱۹۴۱ که سربازان آلمانی منطقه اوکراین روسیه را تصرف کردند، در یکی از روستاها حادثه عجیبی اتفاق افتاد.

وقتی تمام خانه‌های یک ده در آتش می‌سوخت، هنوز صدای تک تیرهایی به گوش می‌رسید، افسر آلمانی با صدای بلند تیرها را شمرد و ناگهان گفت:

- فقط یک تفنگ است که شلیک می‌کند.

چند لحظه بعد، سایه‌ای دوان بیرون آمد و دستها را به علامت تسلیم بالا برد، تیرانداز یک بچه بود! افسر گفت:

- این که یک بچه است، من به روسیه نیامده‌ام تا با بچه‌ها بجنگم.

بعد با عصبانیت رو به بچه کرد و گفت:

- آیا افراد دیگری هم در راه هستند؟

- نه!

- چرا به سربازان ما تیراندازی کردی؟

- تو خودت بهتر می‌دانی چرا از من می‌پرسی!

- تو می‌دانی آلمانیها که هستند؟

- تو افسر آلمانی هستی.

- من نمی‌خواهم به تو صدمه‌ای بزنم، تو خیلی بچه‌ای و من با بچه‌ها جنگ ندارم.

افسر ادامه داد:

- من یک چشم شیشه‌ای دارم اگر تو بلافاصله بگویی کدام یک از آنها شیشه‌ای است آزادت می‌کنم و اجازه می‌دهم بروی.

بچه بی‌درنگ جواب داد:

چشم چپت.

افسر گفت:

از کجا فهمیدی؟

- چون از دو چشم تو تنها در چشم چپت نشانه‌ای از شفقت می‌بینم.

فرستنده: محمود منوچهری از آمل

دربارهٔ صبر ایوب

سفر ایوب (سفر با کسر سین و سکون فاء و جمع آن اسفار نام فصول کتاب تورات است) شامل داستان صبر ایوب و مجاهدات اوست، در حبیب السیر دربارهٔ صبر ایوب چنین آمده است:

ایوب پیغمبری است که به صبوری شهرت یافت، مادرش از دختران لوط بود ۲۸ سال به دعوت مردم پرداخت و در این مدت بیش از سه نفر بدو نگرویدا و آن سه تن نیز پس از چندی از او روی برتافتند.

توضیح آنکه همهٔ اموال و اغنام او از بین رفت و خانه‌اش منهدم شد و تمام بدنش مجروح شده کرم در آن افتاد و متعفن شد تا از ده بیرونش کردند اما او دست از صبر و شکر برنداشت و بعد از هفت سال دوباره صحت یافت و از زیر پایش چشمه‌ای جوشید که چشمه ایوب نام دارد و شفای بیماران است، در خانه‌اش یک روز از صبح تا شام ملخ طلا بارید و هفتاد سال دیگر به عزت زیست.

■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا حاتمی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

آغاز بیماری

زنی ۳۱ ساله هستم و حدود ده ماه است که دچار ناراحتی شده‌ام. دو فرزند ۱۲ و هشت ساله دارم و همیشه نگران هستم که مبادا اتفاقی برایشان رخ دهد. اگر فرزندانم از دوستانشان گله یا ناراحتی داشته باشند، من تا مدتها غصه می‌خورم. در این ده ماه نزد ۲۰ دکتر اعصاب رفته‌ام و مقدار زیادی دارو مصرف کرده‌ام؛ اما بیشتر به فکر مردن و مریضی افتاده‌ام؛ بنابراین داروهای ضدافسردگی را کنار گذاشته‌ام. پس از آن احساس می‌کنم قدرت دیدم بهتر شده است، اما باز هم از بیم فشارخون و بیمار شدن می‌ترسم از منزل بیرون بروم، ضمن آنکه اشیاء را در خانه و در بیرون متحرک و براق می‌بینم، بدون همراه هم بیرون نمی‌روم و به خود می‌گویم اگر تنها از خانه بیرون بروم و ناگهان اتفاقی برایم رخ دهد و یا فشار خونم کاهش یابد، تنهایی چکار باید بکنم؟ گاهی به سرم می‌زند تنهایی تنها بیرون بروم و هرچه باداباد و بعد از ترس حالت تهوع به من دست می‌دهد. خلاصه من که انسان فعالی بودم خانه‌نشین شده‌ام. آزمایشهای مختلف را هم انجام داده‌ام و مشکلی نداشته‌ام.

سوگند ـ پ

پاسخ

البته اگر من با وضعیت شما بیشتر آشنایی داشتم و اعتماد به نفس لازم را می‌داشتم که شما را به همان عملی که گفتید یعنی «یکباره بیرون رفتن و مبارزه جدی با ذهنیت‌های خودتان را انجام دادن» تشویق می‌کردم، شاید نتیجه‌گیری لازم انجام می‌شد. اما در مورد شما من باید کمی محافظه‌کار باشم؛ زیرا علائمی که بروز داده‌اید ممکن است حاکی از ناهنجاریهای روحی جدیدتری باشد که مستلزم یک دوره طولانی روانکاوی و احتمالاً انجام امور دیگر باشد. درحالت ساده شما به وسواس فکری دچار شده‌اید که به‌طور قطع با روانکاوی جهت‌دار و برنامه‌دار بهتر می‌توانید با آن مبارزه کنید. اما در حالتهای پیچیده‌تر ممکن است در آغاز شیزوفرنی باشید که علی‌رغم پیچیده بودن ناهنجاری، قابل درمان است. اما اهمیت موضوع در این است که حتما باید مراجعه کنید و تحت درمان قرار بگیرید نه مثل دیگر مواقع که با پزشکهای متعدد و مختلف در مقوله اعصاب ملاقات کرده‌اید و بدون نتیجه کار را رها کرده‌اید. این بار باید در معالجه پشتکار داشته باشید. فراموش نکنید. روانکاوی برنامه‌دار و جهت‌دار و مورد مهم دیگر زمان است. باید برای بهبود خود زمان کافی قائل شوید. این کار با عجله صورت نمی‌گیرد.

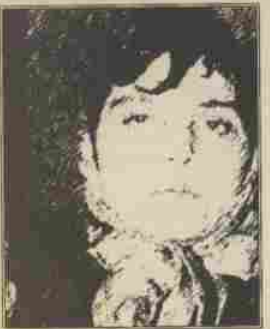

عوارض ترک اعتیاد

من شنیده‌ام اگر کسی سالها اعتیاد داشته باشد و بعد ترک کند دچار بیماریهای روحی و جسمی (مانند فشارخون، دیابت، چربی خون و حتی سکته) می‌شود. خواهشمندم توضیح دهید آیا اگر من بر فرض مثال اعتیاد داشته باشم و پس از ده سال ترک کنم، باید منتظر ناراحتی‌های جسمی و روحی باشم؟

مهرعلی از بندرعباس

پاسخ

به‌طور کلی مرفین‌ها و مواد به دست آمده از مرفین (که موادمخدر نیز از آن جمله هستند) بعضا در تسکین موقت برخی از بیماریها موثر است بویژه بیماریهای ریوی و مشکلاتی نظیر پروستات و از آنجا که این تسکین موقتی است و درمان قطعی نیست، درحقیقت اعتیاد برخی از بیماریها را پنهان می‌کند. اما این گونه نیست که ترک اعتیاد سبب ایجاد این بیماریها در فرد می‌شود.

اگر زمینه این بیماریها در کسی قبلا وجود داشته باشد، آنگاه اعتیاد با پنهان کردن بیماری، درمان قطعی را به تاخیر می‌اندازد و هنگامی که ترک اعتیاد صورت گرفت، تازه بیماریهای کهنه و پنهان آشکار می‌شود.

بنابراین صرف ترک کردن سبب ایجاد بیماری نیست. در مورد مسائل روحی باید گفت که اتفاقا ترک اعتیاد سبب بروز برخی از احساسات تبدیل شده یا پنهان شده در انسان می‌گردد؛ مثل عاطفه و یا حساس بودن. بنابراین ترک اعتیاد از نظر روحی نه‌تنها آسیبی به دنبال ندارد بلکه بهبود روحی و روانی را نیز درپی دارد.

○ سرکار خانم «س. «شاکری»

از آنجا که قبلا نامه‌های شما دوبار درج شده و این نامه نیز بی‌شباهت به دیگر نامه‌ها نیست، از درج آن می‌گذریم و فقط پاسخ را به شما می‌دهیم.

البته از نامه شما دریافتم که تا حدودی توانسته‌اید با مشکلات گذشته کنار بیایید. اما آنچه در نامه اخیر شما مشاهده کردم، تنها مساله‌ای است که با آن اکنون مواجه شده‌اید و آن اینکه هنوز درگذشته به‌سر می‌برید. فراموش نکنید که زمان متحول است و چه بخواهید و چه نخواهید در زندگی آدمی تحول ایجاد می‌کند و شما نمی‌توانید یک تنه در برابر این تحول مقاومت کنید. چرا از بابت نقل مکان پدر و مادرتان به خانه جدید ناراضی هستید؟ خاطرات گذشته فقط در ذهن شما وجود خواهند داشت. اما انسانها باید به دنبال بهتر شدن و متحول کردن زندگی خود باشند. پدر و مادرتان هم در طول عمر زحمت کشیده‌اند که خانه و کاشانه را متحول کنند و آنگاه شما ناراحت هستید که تغییر در خانه خاطرات شما را پاک می‌کند! و یا از رشد و بزرگتر شدن کودک خود می‌هراسید. درحالی که نه‌تنها نباید هراس داشته باشید بلکه باید به آینده بنگرید. نگاه رو به جلو داشته باشید تا اینقدر ذهنتان با گذشته عجین نباشد. برای شروع خودتان باید تا آنجا که ممکن است، تغییر در اطراف و اکناف خود ایجاد کنید. از تغییر نهراسید. به سوی آن بروید و آنگاه هر نسیم تازه شما را با ملایمت‌های زندگی آشنا خواهد ساخت.

دکتر بهمن بهروزی

گناه بی گناهی

بار سنگین وجدان

در آسیب‌شناسی روانی یک دسته از ناهنجاریها هستند که مستقیماً تحمل‌ها و وظایف انسانی را مورد هجوم قرار می‌دهند و از جدی‌ترین آنها باید به بار سنگین وجدان یا «وجدان گناهکار» (Guilty Consience) اشاره نمود.

این یک احساس سنگین برای بشر است و مستقیماً شخصیت و پیشینه شخصیتی را در فرد مورد حمله قرار می‌دهد و به همین دلیل برخی از افراد دچار عذاب وجدان تقریباً از دنبال کردن زندگی روزمره خود عاجز می‌مانند. اتفاقاً هرقدر که تربیت انسان از کودکی اصولی‌تر و انسانی‌تر بوده باشد درجه و میزان این بار گناه افزایش پیدا می‌کند و برعکس هرقدر انسانی شخصیتش در فضایی مملو از کج‌رفتاری و زشتی‌ها شکل گرفته باشد کمتر احساس عذاب وجدان خواهد کرد. به همین دلیل است که در پاره‌ای از مواقع شخص حتی بدون اینکه خود دخالتی داشته باشد به علت وارستگی و درستکار بودن در برابر سوءاستفاده از وجدان آگاه بی‌دفاع و شکست‌پذیر یا نفوذپذیر جلوه می‌کند. برای توضیح بیشتر به مورد عجیبی که خود شاهد آن بودم اشاره می‌کنم.

دایان

دایان زنی ۳۰ ساله بود زمانی که او در سال ۱۹۹۰ به ما مراجعه کرد مشخص بود که در اصل زنی رئوف و مهربان است، اما به جهاتی بسیار پریشان، ناراحت و حتی متوحش می‌نمود. با آنکه رسم معمول این بود که در هنگام مراجعه اشخاص فقط یکی از ما پزشکان حاضر در آسایشگاه به کمکش می‌رفتیم، اما با نشانه‌های ناآرامی که در دایان مشاهده کردیم من دکتر چاند دوست همیشگی و هندی خود را که در زمان مراجعه دایان در کنار من بود و مشغول مذاکره درباره جریانی اداری بودیم مجبور به ماندن کردم و از او خواستم تا با هم از داستان دایان آگاه شویم. اما دایان بهشکل مرموزی حتی از اینکه مشکل خود را برای ما شرح دهد واهمه داشت. گویی تصور می‌کرد ممکن است از آنچه گفته می‌شود سوءاستفاده‌ای به عمل آید؛ بنابراین ما مدت زمانی را صرف این کردیم که آرامش کنیم حتی به‌اتفاق دکتر چاند صلاح دیدیم که یکی از پرستارها در همان لحظه آرامبخشی را به او تزریق کند. پس از چند دقیقه او آرامشی نسبی به دست آورد تا بتواند حداقل شروع به بازگو کردن مشکل خود نماید؛ اما هنگامی که شروع به سخن کرد از لرزش صدا و لحن گریه‌آلودی که در تمام مدت مشاهده می‌شد متوجه شدیم که تا چه حد تحت فشار بود.

داستان یک عشق

دایان در سال ۱۹۸۲ درحالی که ۲۲ ساله بود و سال پایانی تحصیل خود را در دانشگاه طی می‌کرد با جوانی ۲۵ ساله که در همان دانشگاه مشغول تحصیل بود آشنا شد.

جمال جوانی پرشور و پراحساس بود و از همان آغاز آشنایی دایان و جمال علاقه شدیدی به یکدیگر پیدا کردند تا آنجا که سال بعد پس از آنکه هر دو تحصیلات خود را به اتمام رساندند پیمان زناشویی بستند. جمال در فلسطین و در دهکده‌ای در نزدیکی شهر حبرون متولد شده بود.

این منطقه در آن زمان در اشغال نظامیان اسرائیلی بود و یکی از مراکز فعالیت میهن‌پرستان فلسطینی به‌شمار می‌رفت.

پدر و مادر جمال که زوجی جوان بودند براثر بمبارانها و گلوله‌بارانهای نیروهای اسرائیلی که دهکده آنها را یکی از پایگاههای میهن‌پرستان تصور می‌کردند احساس خطر کرده جمال را که نوزادی بیش نبود و تنها فرزندشان به‌شمار می‌رفت به نزد دایی جمال در شهر حبرون که امنیت نسبتاً بیشتری داشت فرستادند. متأسفانه پدر و مادر جمال درحالی که او فقط دو سال داشت درپی بمبارانی شدید جان باختند.

دایی جمال هم که از سالها پیش قصد مهاجرت داشت دیگر تأمل را جایز ندانست و به اتفاق جمال خردسال به آمریکا مهاجرت کرد و در آن کشور تشکیل خانه و زندگی داد.

او که مردی فهیم و باشخصیت بود با آنکه پس از مهاجرت دختری عرب‌تبار را به زنی گرفت، اما هرگز بچه‌دار نشد و جمال یگانه فرزند این زوج بود که درمیان عشق شدید و توجه بسیار پدر و مادر خوانده‌اش بزرگ می‌شد.

او هنگامی که پای به ده سالگی گذاشت همه چیز را درباره داستان زندگی خود و پدر و مادر حقیقی‌اش از زبان دایی شنید و به همین سبب از همان زمان کودکی توجهش بسوی فلسطین که زادگاهش بود جلب شد.

جمال در هر فرصتی راجع به فلسطین از دایی خود سؤال می‌کرد و تمایل داشت تا از جزئیات مربوط به آن سرزمین و پدر و مادرش مطلع شود. دایی نیز حتی‌الامکان سعی می‌کرد کنجکاوی او را برآورد و بدین ترتیب روزها و ماهها و سالها سپری شد.

جمال در دوران جوانی به‌ویژه در زمان تحصیل در دانشگاه بسیار پرشور و فعال بود. چنانچه در همان دوران به فعالیت‌های سیاسی روی آورد و به عضویت جمعیت طرفداران مردم فلسطین درآمد و در هر فرصت نطق‌های آتشینی در مورد زادگاهش و ظلمی که بر آن روا می‌شد ایراد می‌کرد. درخلال همین فعالیت‌ها بود که دایان با جمال آشنا شد.

دایان خود عضو دانشجویان طرفدار حقوق بشر، میتینگها و سخنرانی‌هایی که در خصوص حقوق زیرپا گذاشته مردم فلسطین برگزار می‌شد فعالانه شرکت می‌کرد و در پی همین برنامه‌های متعدد بود که با جمال انس گرفت تا سرانجام رابطه‌شان به ازدواج انجامید.

تغییر در مسیر زندگی

پس از تحصیلات دانشگاهی جمال و دایان مشغول به کار شدند. دایان مطابق روند زندگی جوانان امروزی این تغییر مسیر در زندگی را پذیرفت و به یک انسان مسئول و اهل خانواده تبدیل شد، اما جمال نتوانست این تغییر را در خود ایجاد کند. او خلاء میتینگ‌ها و جلسات آتشین دوران دانشجویی را احساس می‌کرد و از طرفی بشدت نسبت به فلسطین کنجکاو بود و بی‌میل نبود تا به آنجا سفر کند، اما دایان به جهت خشونت و زدوخوردهایی که در فلسطین بهشکل روزانه اتفاق می‌افتاد از سفر کردن جمال به زادگاهش بسیار بیمناک بود و نسبت به سفر جمال مخالفت به خرج می‌داد.

دایان آرزو داشت تا زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای برایش فراهم باشد و بتواند صاحب فرزند شده یک خانواده واقعی تشکیل دهد و برای این کار به همکاری جمال نیازمند بود، اما او که گویی هیچ چیز مگر سفر به فلسطین سیرابش نمی‌کرد مخالفت می‌ورزید و معتقد بود که از ابتدا باید کنجکاوی خود را برآورده

سازد و فعالیت‌های سیاسی خود را به سرانجامی ارضاکننده برساند. آنگاه به فکر خانواده و فرزند و... باشد.

بدین ترتیب بحث و جدلهای روزانه میان این زن و شوهر آغاز شد. دو انسانی که اگرچه به یکدیگر علاقه‌مند بودند، اما اهداف و نظریات متفاوتی در زندگی داشتند و سرانجام پنج سال پس از ازدواج که جمال در فکر تدارکات نخستین سفر خود به فلسطین بود، دایان معترضانه به او گفت که باید میان زن و کشورش یکی را انتخاب کند. جمال که به هیچ عنوان نمی‌خواست از این سفر بگذرد، به دایان گفت که با همه علاقه‌ای که به او دارد نمی‌تواند این سفر را فراموش کند و بدین ترتیب بود که پس از پنج سال ازدواج، از یکدیگر جدا شدند. اگرچه این جدایی در ابتدا برای دایان سخت بود اما او مثل یک انسان متمدن پذیرفته بود زمانی که اهداف و مسیر یک زندگی زناشویی مشترک نباشد و تضاد و تناقض در آن وجود داشته باشد، جدایی آرام و دوستانه و بدون جنجال و درگیری بهترین راه ممکن است. مضافاً اینکه خوشبختانه هنوز فرزندی در کار نبود که براثر جدایی، دچار مشکلات معمول آن شود.

○ مردان سیاهپوش

بدین ترتیب زندگی مجزای این دو آغاز شد. جمال به اولین سفر خود به زادگاهش اقدام کرد و با خشنودی و انرژی بسیار از آن سفر بازگشت.

دایان هم فقط برخی اوقات که با جمال تلفنی صحبت می‌کرد احوالش را جویا می‌شد. اوضاع به آرامی به همین منوال سپری می‌شد و جمال به دومین و سومین سفر خود به فلسطین هم دست زد. حدود یک سال پس از جدایی یک روز دو مرد که در سنین اواخر سی و یا اوایل چهل به نظر می‌رسیدند و هر دو کت و شلوار سیاه، پیراهن سفید و کراوات تیره بر تن داشتند، به خانه دایان آمدند. آنها که بسیار هم مؤدب رفتار می‌کردند، خود را مأموران امنیتی معرفی کردند و از دایان اطلاعاتی راجع به شوهر سابقش یعنی جمال می‌خواستند و زمانی که دایان با عصبانیت دلیل سؤالات آنها را پرسیده بود آنها گفتند که شوهر سابق او در سفرهایی که به فلسطین انجام داده با سازمانها و اشخاص ضدآمریکایی که در فرصتهای مختلف عملیاتی علیه کشور انجام می‌دهند در تماس بوده است و این یک اقدام غیرقانونی به‌شمار می‌رود و وظیفه ملی و میهنی دایان حکم می‌کند که او هر نوع اطلاعاتی که دارد، باید راجع به جمال برای آنها بازگو کند.

دایان که بشدت شوکه و ناراحت شده بود با پرخاشگری از آنها خواسته بود تا از منزل او خارج شوند؛ اما بعد از آن تا چند روز آرامش خیال از او رخت بربست و مرتباً از خود می‌پرسید که جمال اکنون در چه وضعی است و چه می‌کند؟

○ ادامه ملاقاتها

دو مأمور مذکور چند بار دیگر با همان شکل و شمایل به خانه دایان آمدند و هر بار او را بیشتر تحت فشار می‌گذاشتند. دایان با اینکه خود چندان از جزئیات سفرهای جمال اطلاعی نداشت، سرانجام از بیم آنکه نباید علیه کشورش گامی بردارد هرچه که از همان آشنایی با جمال راجع به او و خانواده‌اش و فلسطین از زبانش شنیده بود برای آنها تعریف کرد و چند عکس و مطلبی را هم که از زمان دانشگاه و آن میتینگ‌های سیاسی و آنتین به یادگاری نگهداشته بود تسلیم آنان کرد.

در آن هنگام جمال در یکی از سفرهای خود به فلسطین به‌سر می‌برد و پس از آخرین ملاقات با مأموران سیاهپوش، دایان که بشدت نگران شده بود و تصور می‌کرد که شاید اطلاعاتی که به مأموران امنیتی داده خطری برای جمال به‌وجود آورد با پشیمانی و ناراحتی بسیار به تنها کسی که در این مورد می‌توانست به او کمک کند و یا جمال را از وجود خطری آگاه کند، رجوع کرد و او کسی نبود به‌جز دایی جمال که ابتدا به دقت به سخنان دایان گوش فراداد و سپس به او گفت که دوستانی در ادارات بانفوذ دارد و سعی خواهد کرد که راجع به مأموران و مقاصد آنها اطلاعاتی به دست آورد و به دایان گفت که تا زمانی که این اطلاعات به دست نیامده، او نباید با کسی در این مورد صحبت کند و حتی آن مأموران را در صورت مراجعه مجدد نباید به خانه راه دهد.

○ اطلاعات جدید

دایی جمال تنها دو روز زمان لازم داشت تا به کمک همسرش که با چند منشی در «الـسی.آی» دوستی نزدیک و چندین ساله داشت، از هویت واقعی آن مأموران سر درآورد. او به دایان اطلاع داد که آری آنها مأموران امنیتی هستند، اما نه مأموران امنیتی آمریکا بلکه اعضای سازمان موساد که مرکز اطلاعاتی اسرائیل است و عمل آنها در بازجویی از دایان غیرقانونی و قابل تعقیب می‌باشد و از دایان خواست تا به مجرد پیدا شدن سروکله آن دو نفر با تلفنی مخصوص حضورشان را گزارش دهد و اسباب بازداشت آنها را درجا فراهم آورد.

دایان ابتدا نفسی راحت کشید. اما بشدت از اطلاعاتی که تا آن زمان به آن مأموران تلفنی داده بود پشیمان بود تا اینکه خبر وحشتناک احساس پشیمانی او را چند برابر کرد.

چند روز بعد دایی جمال درنهایت اندوه و ناراحتی به دایان اطلاع داد که جمال براثر بمبارانی که در اطراف حبرون اتفاق افتاده بود جان باخته و در عسالها در کنار مزار پدر و مادرش به خاک سپرده شده است.

این خبر چون پتکی بر سر دایان فرود آمد و ناگهان احساس تقصیر و گناهی شدید او را فراگرفت. دایان تصور می‌کرد که اطلاعاتی که او راجع به پدر و مادر جمال و دهکده‌ای که آنها در آن کشته شده بودند و همچنین فعالیت‌های دیگر او به مأموران اسرائیلی داده باعث شده آنها او را هدف قرار دهند و این ذهنیت چنان بر شانه‌های او بار سنگینی از گناه قرار داد که بیماری او را باعث شد و سبب گردید تا چندی بعد به ما مراجعه کند.

○ بستری کردن دایان

من و دکتر جالد پس از شنیدن داستان دایان ترجیح دادیم که چند روزی او را در آسایشگاه نگهداریم. وجدان سنگین او به‌قدری باعث افسردگی و ناراحتی‌اش شده بود که حتی بیم دست زدن به خودکشی هم می‌رفت و ما تمایل داشتیم تا چند روزی از نزدیک مراقب او باشیم. ما احساس می‌کردیم که تنها کسی که بتواند آلام دایان را تسکین دهد و او را از چنین باری رهایی بخشد دایی جمال است. اگرچه می‌دانستیم که او خود مغموم و ناراحت است. اما به‌خوبی واقف بودیم که او مردی شریف و واقع‌گراست و اگر واقعاً تقصیری متوجه دایان بود، او آن را ذکر می‌کرد. آنگاه بهتر می‌توانستیم با مشکل دایان روبرو شویم.

من و دکتر جالد به دیدنش رفتیم و ضمن بازگو کردن آنچه بر دایان گذشته بود از او کمک خواستیم. او در کمال آرامش به ما گفت که خود اکنون افسرده‌تر و ناراحت‌تر از آن است که به کمک دایان بشتابد. اما چند روز بعد این کار را خواهد کرد.

○ دایی هم حضور می‌یابد

چند روز گذشت. در این مدت هرچند می‌کوشیدیم تا دایان را قانع سازیم که گفته‌های او هیچ اثری در مرگ همسر سابقش نداشته و هرآنچه که وی به مأموران گفته تنها مشتی خاطره بوده و ارزش اطلاعاتی نداشته، اما او زیربار نمی‌رفت و ما منتظر آخرین تیر ترکش که همانا حضور دایی جمال بود، ماندیم. سرانجام او یک هفته پس از ملاقاتی که در منزلش داشتیم به دیدن ما آمد.

با آنکه براثر غم و غصه چند سال پیرتر به نظر می‌رسید، اما همچنان افراشته و سربلند حرکت می‌کرد و بسته‌ای که در روزنامه پیچیده شده بود، به همراه داشت.

با دیدن او دایان درحالی که بشدت اشک می‌ریخت، شروع به عذرخواهی کرد و هق‌هق‌کنان می‌گفت که قصد نداشته تا اسرار... در همین حال دایی جمال کلام او را با علامت دست قطع کرد. در همین قطع کردن احساس اطمینان و توجهی وجود داشت که به یکباره دایان را آرام کرد.

آنگاه دایی جمال بسته‌ای را که در دست داشت، به دایان داد و به او گفت که این بسته از فلسطین برای او فرستاده شده و جمال پیش از مرگ به عنوان آخرین وصیت خواسته است تا به دست دایان برسد.

دایان با هیجانی آمیخته به ترس بسته را آهسته گشود. یک لوح قدردانی زیبا و نسبتاً بزرگ بود.

دایان با چشمانی اشکبار نگاهی به آن انداخت و سپس آن را به طرف ما گرفت تا بتوانیم کلمات درشت آن را بخوانیم.

> از جانب جمال بن کعب
>
> این لوح قدردانی به دایان لورین، به خاطر علائق و پیوندهایش با ملت فلسطین تقدیم می‌شود.
>
> از طرف جمعیت طرفدار مردم فلسطین

در پیچ و خم دادگاه

افق تازه

از: راشین مختاری

روز بارانی قشنگی بود. از خانه که بیرون آمدم شهر حسابی شسته شده بود. فکر کردم چه کسی دلش می‌خواهد در چنین روز قشنگی به دادگاه برود و حرف از جدایی و تلخی‌ها بزند؟ شهر کم‌کم داشت شلوغ می‌شد. ابرها کنار می‌رفتند و به میدان ارک که رسیدم، روزنه‌هایی از نور خورشید روی درختها افتاده بود. راهروهای دادگاه شلوغ بود و هوا دم کرده و کثیف. نمی‌دانستم از کجا شروع کنم. آن روز اصلاً دلم نمی‌خواست در آن ساختمان بمانم. بیرون از آنجا انگار دنیای دیگری بود. مردی جلو آمد و سراغ شعبه‌ای را گرفت. با دست اشاره‌اش کردم. رد شد. زن دیگری داشت با صدای بلند ناسزا می‌گفت و من انگار حتی گوشهایم نمی‌شنید. به سراغ جایی می‌گشتم تا آرام باشد. انتهای راهرو نیمکتی خالی کنار دیوار بود. کیفم را باز کردم و کاغذ و قلم را در آوردم، بالای سرم صدایی بلند شد.

- سلام خانم...

سرم را بالا آوردم، چهره‌اش آشنا بود و نگاه گرمش من را وادار کرد تا بیشتر با خود کلنجار بروم؛ اما فایده‌ای نداشت. دیگر این روزها چهره‌ها را کمتر به خاطر می‌آوردم. نام «نیکا» را شنیدم.

- مادر نیکا هستید

دختر کوچک چهار ساله‌اش را به خوبی به یاد آوردم. شاید سال پیش بود که در دادگاه دیده بودمشان. دخترک آنقدر شیرین‌زبان بود که در ذهن هر کسی باقی می‌ماند. پرسیدم:

- دخترت چطور است؟ بالاخره تکلیف شما چه شده؟

زن گفت:

- نیکا پیش پدرش است. منوچهر حاضر بود سرپرستی بچه را به من بدهد. ولی نشد. از عهده‌اش برنیامدم. امروز هم آمده‌ام تا تکلیف ملاقاتهایم را با نیکا روشن کنم. منوچهر نمی‌گذارد بچه را ببینم.

- بالاخره از هم جدا شدید؟

- بله تقریباً دو ماه پیش. پارسال که شما را دیدم، تقاضای طلاق کرده بودیم. دادگاه هم حکم طلاق را صادر کرد؛ اما در این چند ماه خیلی اتفاقات افتاد. خواستیم دوباره شروع کنیم. ولی خیلی زود پشیمان شدیم.

- از اولش برایم تعریف کن.

- پارسال دادگاه حکم طلاق را صادر کرد، هر دو راضی بودیم؛ اما بخش مشاوره مدام با ما تماس می‌گرفتند. یک ماه از طلاق می‌گذشت که تصمیم گرفتم دوباره با او عروسی کنم. منوچهر رجوع کرد و فکر کردیم شاید بتوانیم دوباره از نو شروع کنیم. من قول دادم بیشتر به زندگی‌مان برسم. منوچهر هم خواست تغییراتی در روند زندگی‌اش ایجاد کند. من خیلی گرفتار کارم بودم. کار در دفتر سازمان ملل خیلی سنگین بود. منوچهر هم دلش می‌خواست زنش بیشتر دل به خانه و زندگی ببندد. همیشه خانه ریخت و پاش بود. حتی کمتر دقت می‌کردم لباسهای نیکا را مرتب کنم. پرستاری گرفته بودم تا او بیشتر به امور بچه برسد و منوچهر سخت از این کار بدش می‌آمد. حاضر بود خودش در خانه بماند و کار نکند. ولی نیکا زیر دست پرستار غریبه بزرگ نشود. این خودش یکی دیگر از اختلافات ما بود. هیچ‌وقت این حساسیتهایش را نمی‌فهمیدم. من خودم همیشه زیر دست پرستار بزرگ شده بودم و هیچ وقت مشکلی ایجاد نشده بود؛ اما منوچهر مهر مادری را چیز دیگری می‌دانست.

ریشه اختلافات ما برمی‌گشت به شیوهٔ بزرگ شدن ما.

من سالها قبل وقتی یک دختر یازده ساله بودم، پدر و خواهرم کوچکم را در حادثه رانندگی از دست دادم. مادرم پزشک بود و از صبح تا شب در مطب و بیمارستان کار می‌کرد. پرستار پیری مسوولیت من را به عهده داشت و وقتی هجده سالم شد، با منوچهر آشنا شدم و به اصرار ما دو تا، خانواده‌ها راضی شدند ما عقد کنیم و بعد از تمام شدن تحصیلمان عروسی کنیم. ادامه تحصیل ما ده سال طول کشید.

در این مدت منوچهر برای گرفتن تخصص به خارج رفت و من تا مقطع کارشناسی ارشد ادامه تحصیل دادم. در تمام این سالها من و منوچهر روزشماری می‌کردیم تا زندگی مشترکمان را شروع کنیم. برای همین همان سال اول بچه‌دار شدیم و نیکا به دنیا آمد. همه فکر می‌کردند عشق من و منوچهر جاودانه می‌ماند؛ اما خشونت زندگی و دردسرها گاه قویترین عشقها را به خشم و کینه تبدیل می‌کند. نیکا را هر دو عاشقانه دوست داشتیم ولی نگاهمان به زندگی در یک افق نبود.

من شغلم را خیلی دوست داشتم و همین طور منوچهر حاضر نبود از ساعت کارش در مطب یا بیمارستان کم کند و این وسط نیکا داشت حسابی لطمه می‌دید. دعواهای ما هم خیلی بالا گرفت. منوچهر از همه چیز ایراد می‌گرفت از آشپزی‌ام گرفته تا...

بالاخره تصمیم گرفتیم جدا شویم و دوستانه این کار را کردیم، اما بعد از یک ماه روزی منوچهر عروسک قشنگی برای نیکا گرفت و به خانه آمد. شاخه گل سرخ را به من داد و آن عروسک با موهای زرد قشنگ همه چیز را عوض کرد. منوچهر از من خواست که برگردم و من هم قبول کردم. تا یاد دارم تنها مرد زندگی‌ام او بود و حتی کنار او بزرگ شده بودم. برای همین قبول کردم که به خانه‌اش برگردم؛ اما شش ماه نگذشت که باز جر و بحثها شروع شد و فکر کردم بهتر است به همان نقطهٔ اول برگردیم که بودیم. این بار منوچهر حسابی خشمگین شد چون نیکا را هم به او دادم. با فشار کاری که داشتم نمی‌توانستم از او مراقبت کنم. منوچهر احساس می‌کرد من مادر خوبی نیستم و نمی‌توانست من را ببخشد.

دوباره راهی محضر شدیم؛ برای بار دوم از هم جدا شدیم؛ اما این بار نه با احترام و دوستانه.

منوچهر قسم خورده که دیگر نگذارد من نیکا را ببینم. اولش موضوع را جدی نگرفتم. ولی حالا که چند وقت گذشته می‌بینم منوچهر روی حرفش پافشاری می‌کند. آمده‌ام دادگاه تا حق قانونی‌ام را بگیرم.

○

زن درددلهایش را گفت و بعد رفت. راهروهای دادگاه حسابی شلوغ شده بود. برای تمام کردن گزارش هفته‌ام به سراغ مرد جوانی رفتم تا علت مراجعه‌اش را به دادگاه بپرسم. مرد گفت:

- یک سال است که دخترخاله‌ام را عقد کرده‌ام؛ اما پدر و مادرش اجازه نمی‌دهند او را به خانه بیاورم. هزار بهانه می‌آورند. او زن رسمی من است و آمده‌ام تا از پدر و مادرش شکایت کنم.

- اگر او را به زور بیاورید خانه‌تان بعد چه می‌شود؟

- اولش خیلی سخت است. می‌دانم کلی غوغا به پا می‌شود؛ ولی در عوض بعد از مدتی همه چیز عادی می‌شود. کافی است به مناسبتی به خانهٔ خاله‌ام بروم. دیگر همه چیز تمام می‌شود. ولی اگر حالا بخواهم به بهانه‌هایشان گوش کنم، دیگر نمی‌توانم زندگی‌ام را شروع کنم.

- بهانه‌های آنها چیست؟

- وقتی دخترخاله‌ام را عقد کردم، قرار بود خانه‌ای اجاره کنم و جشن عروسی خوبی هم بگیرم، اما بعد که کمی فکر کردم و با بزرگترها هم مشورت کردم به این نتیجه رسیدیم که بهتر است با همهٔ پولم خانه‌ای کوچک بخرم تا اجاره‌نشین نشوم. موضوع را با خانوادهٔ زنم در میان گذاشتم. آنها هم استقبال کردند. حتی پدر زنم پول جهیزیه زنم را به من داد تا دیگر مشکلی برای خرید خانه نداشته باشم. خوشحال بودم. فکر کردم به محض خرید خانه می‌توانم زندگی‌ام را شروع کنم؛ ولی این طور نشد. بعد از خرید خانه، پدرزنم گفت که حاضر است کمکم کند تا لوازم اولیه زندگی را آماده کنم و بعد زنم را بیاورم. انصافاً هم این کار را کرد. او توان مالی‌اش خیلی زیاد بود ولی من دیگر هیچ چیز برایم باقی نماند. تازه مجبور شدم ماهیانه قسط بانک را هم بدهم. بعد یکدفعه همه چیز بهم خورد. خاله و شوهر خاله‌ام اصرار کردند که باید اول جشن عروسی بگیرم. نمی‌دانید چطور جا خوردم! قرارمان این نبود؛ ولی پدر زنم مدام بهانه می‌آورد که چون هم مقداری از پول خانه را داده و هم جهیزیهٔ مختصری به دخترش داده باید جشن عروسی آبرومندانه‌ای برایش بگیرم. کمک‌های آنها را انکار نمی‌کنم؛ اما من دیگر پولی برای عروسی گرفتن ندارم. نمی‌دانم چکار کنم. برای همین آمده‌ام دادگاه تا تکلیفم روشن شود. من به زور هم که شده، زنم را از آن خانه بیرون می‌آورم...

دیدار با شما — سهیلا خاصی

مسخره‌ام می‌کنند

[به نرمی وارد اتاق می‌شود و با نگرانی نگاهم می‌کند. انگار اشتباهی آمده باشد. می‌گوید: «حتماً مزاحمتان شده‌ام. من... هستم. قبلاً وقت گرفته بودم...» دعوت به نشستن می‌کنم. آرام می‌گیرد و بی‌مقدمه شروع به صحبت می‌کند.]

□هفده ساله هستم. همه مرا دختری عصبی کم‌رو و خجالتی می‌دانند. دوستان زیادی ندارم و در کنار همین تعداد اندک هم احساس راحتی و صمیمیت نمی‌کنم. از روابطم با دیگران مطمئن نیستم. همیشه مراقبم که نکند اشتباهی از من سر بزند. در مقابل انتقاد دیگران بسیار حساس و زودرنجم. بخصوص دو سال پیش این حالتم به اوج خود رسید و باعث تضعیف روحیه و افت تحصیلی‌ام شد.

●چرا؟ مگر چه اتفاقی افتاد؟

□همان‌طور که می‌بینید، نسبتاً لاغراندام و نحیفم. سال اول دبیرستان همین خصوصیت ظاهری باعث خنده و شوخی همکلاسیها شد که در طول سال هم ادامه پیدا کرد و کم‌کم به گوشه‌گیری و نفرتم از مدرسه و همکلاسیها انجامید. خودتان که می‌دانید، کافی است آدم یکبار در مدرسه مضحکه شود تا دیگر بازیچه همه شود. این بود که کلاس درس برایم به فضایی ترسناک و خسته‌کننده تبدیل شد. دیگر نمی‌توانستم به خوبی و با تمرکز درس بخوانم. نمراتم که افت کرد، با سرزنش خانواده، دبیران و اولیای مدرسه روبرو شدم و همه اینها دست به دست هم داد تا کاملاً احساس سرخوردگی کنم. دیگر مدرسه رفتن برایم مایه عذاب بود. همین‌طور مهمانی رفتن و حتی خیلی وقتها بیرون رفتن از خانه. به همین جهت ترجیح می‌دادم در اتاقم بمانم و فکر و خیال کنم.

●حالا اوضاع چطور است؟

□در دو سال گذشته وضعم از نظر تحصیلی بهتر شده ولی تأثیر تلقینات حرفهای گذشته هنوز در ذهنم هست و غالباً احساس خوبی ندارم. نگاه دیگران هنوز برایم سنگینی می‌کند و خیلی وقتها، خصوصاً در جمع فکر می‌کنم چشمهای همه به من دوخته شده و منتظرند تا گرکی به دستشان بدهم!

●نوجوانها فرهنگ خاصی دارند و گاهی شوخی‌هایی از این دست می‌کنند که نباید به معنای به رخ کشیدن نقاط ضعف و یا تمسخر دیگری تلقی شود. البته هستند کسانی که از این موقعیت استفاده می‌کنند و می‌خواهند کمبودهای خودشان را با بزرگ کردن عیب و نقص دیگران جبران کنند و دیگران را به باد تمسخر بگیرند؛ ولی بی‌توجهی و اعتنا نکردن به این گونه افراد موضوع را منتفی می‌کند.

[سرش را به نشانه تایید تکان می‌دهد و با هیجان می‌گوید:]

□بله درست می‌گویید اما متأسفانه من بیش از حد حساسیت نشان دادم و همین جرأت آنها را در نتیجه مشکل من را بیشتر کرد و راستش نمی‌دانستم چه باید بکنم. آیا من هم دستشان بیندازم یا به ناظم و مدیر بگویم و یا اصلاً مدرسه‌ام را عوض کنم؟ به همه اینها فکر می‌کردم.

●و آخر سر به نتیجه درست رسیدید!

[می‌خندد و با خوشحالی می‌گوید.]

□شاید؛ اما بهتر است بگویم با این موضوع کنار آمدم.

●حتماً می‌دانید که بسیاری از احساسات و حالات روحی افراد به دنبال بزرگنمایی و اهمیت بیش از حد به رفتار و قضاوت دیگران ایجاد می‌شود. این نوع تلقینات به مرور و براثر تکرار نیرو می‌گیرند و موجب کم‌رویی و انزوای فرد از اجتماع می‌شوند و زندگی و آینده فرد را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند.

□فکر می‌کنم این احساس کم و بیش از کودکی همراهم بوده و همواره عذابم می‌داده.

●خوشبختانه اکنون نوجوان هستید و از امتیازات خاص این دوره برخوردارید و قادر به تجزیه و تحلیل افکار و رفتارتان هستید و می‌توانید آنها را تغییر دهید؛ بنابراین با مرور منطقی به قابلیت‌ها و ویژگیهای مطلوبتان و رعایت چارچوبهای متعارف باید با امیدواری به پیش بروید و سعی کنید به جای اجتناب از دیگران و ضعیف دیدن خودتان یا توجه بیش از اندازه به برداشت دیگران از راههای درست درپی افزایش تعداد دوستانتان باشید و حتماً در موارد لازم با دبیران و همکلاسیها و سایر خویشان و دوستان صحبت و مشورت کنید. خودتان را به شرکت در مراسم گروهی و ورزشی عادت بدهید. گاهی اوقات هم خود را با همسالانتان مقایسه کنید. ببینید هیچ کم و کسری نسبت به دیگران دارید؟ افزایش معاشرت و حسن رفتار موجب تجدید روحیه و فراهم آمدن فرصتهایی می‌گردد تا فرد بتواند خود را بهتر و بیشتر مطرح کند.

[مردد نگاهم می‌کند و با لحنی که حاکی از ناتوانی باشد، می‌گوید:]

□بعضی از این کارها را تا حدی کرده‌ام. اما رسیدن به این مرحله که می‌گویید، برایم مثل خواب و خیال است و قدرت انجامش را ندارم.

●برداشتن گام اول معمولاً دشوار است؛ ولی بقیه مسیر هموار و آسان است. ماندن و درجا زدن چه نفعی دارد؟ کسب خودباوری و اعتماد به نفس روشی تدریجی است و اگر اراده کنید و با اطمینان اولین گامها را بردارید، هر روز حقایق بیشتری درباره خودتان و دیگران و مهارتهای اجتماعی و... کسب خواهید کرد تا جایی که دیگر خودکم‌بین نخواهید بود و احساس تحقیر نخواهید کرد. فقط باید همت کنید و قدم اول را بردارید.

[به میان حرفم می‌پرد و با خوشحالی می‌گوید:]

□شما فکر نمی‌کنید با آمدن به اینجا قدم اول را برداشته‌ام؟

[درحالی که آماده برخاستن می‌شود با خنده می‌گویم:]

●بله. بقیه راه چندان سخت نیست امتحان کنید.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خوانندگان: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان‌شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

○ خانه سبز است

نقاشی مهرشاد از شدت برجستگی به یک تصویر سه‌بعدی شباهت پیدا کرده، گویی از روی کاغذ درحال برخاستن و به ما پیوستن است. مهرشاد از رنگها به صورت مواج و متلاطم استفاده کرده و این از هیجان درون او حکایت می‌کند.

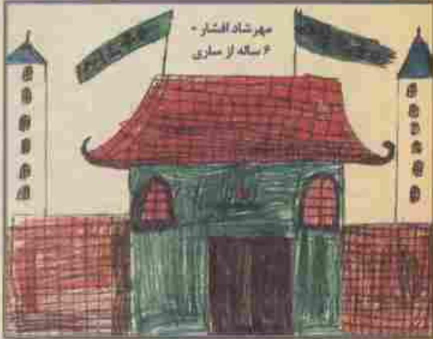

مهرشاد افشار - ۶ ساله از ساری

سبک سقف‌کاری بی‌شباهت به شرق آسیا (ژاپن، چین و هنگ‌کنگ) نیست و اصولاً نوعی ازخودگذشتگی سامورایی‌وار در کار مهرشاد مشاهده می‌شود که کار او را از سایر کودکان همسن و سالش متمایز می‌سازد. رنگ سبز خانه و رنگ سبز پرچمهایی که بر فراز خانه به‌چشم می‌خورند، نمادی از وابستگی مذهبی در خانواده مهرشاد است که به‌طور قطع روی او اثر گذاشته است. اگرچه فضای نقاشی او مانند خانه و برج و باروها به نظر ایرانی نمی‌رسد، اما به نوعی فرهنگ ملی را نیز در نقاشی خود مستتر ساخته است.

مهرشاد کودکی فعال (انرژیک) و باهوش است که با تجسم، رنگ‌آمیزی و فرم مطلوب به دستاوردی بین‌المللی دست یافته است. مهرشاد را می‌توان در مقوله‌ای چون حقوق بین‌الملل و یا علوم سیاسی تصور کرد ضمن آنکه در تاریخ اجتماعی به‌ویژه در مورد مشرق زمین و همچنین در جامعه‌شناسی شرق می‌توان او را موفق تصور کرد. در حیطه علوم باید از فیزیک و فیزیک فضایی نیز یاد کرد.

○ دودکش و آنتن

مسعود شوخ‌طبعی و سرزندگی خاصی از خود به نمایش گذاشته است. شکل کار او کاریکاتوری است و خودبه‌خود انسان را به خنده می‌اندازد. رنگها سرزنده و شوخ و شنگ می‌باشند. سبز مغزپسته‌ای، زرد لیمویی و بنفش و بعد هم انسانها به دنبال پروانه‌ها گیج و منگ شکلک درمی‌آورند. در این میان یک دودکش عظیم و یک آنتن تلویزیون که نیمی از سقف خانه را پوشانده به ما این واقعیت را القاء می‌کند که آنچه هم که در داخل خانه وجود دارد، آکنده از طنز می‌باشد. کوهسار و ستارگان در دو خط موازی در افق دیده می‌شوند. درختان هم کاملاً جاندار به نظر می‌رسند و آنها نیز می‌خواهند وارد معرکه شوند.

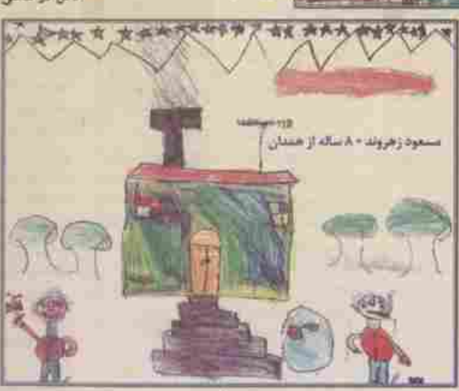

مسعود زهروند - ۸ ساله از همدان

روحیه شاد مسعود کاملاً مشهود است و نگاه آسان او به اطراف ویژگیهای بالایی به او می‌بخشد. نگاه فرح‌بخش مسعود به زندگی و طراوتی که او احساس می‌کند، می‌تواند موفقیت او را در معماری داخلی و تزیین تضمین کند. او استعدادی ویژه در کاریکاتور دارد ضمن آنکه شادابی‌اش در مقوله پزشکی بویژه تخصص در قلب و عروق و همچنین جراحی کارساز خواهد بود.

○ درخت زندگی

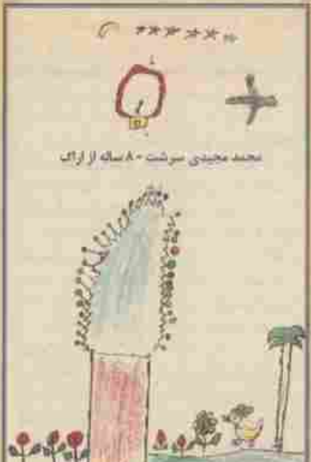

محمد مجیدی سرشت - ۸ ساله از اراک

برای محمد رنگ مفهومی آرامش‌دهنده دارد و با به‌کارگیری حاشیه‌های کم‌رنگ، خود را متفکری آرام اما دانا نشان داده است. او با اینکه از اراک که منطقه‌ای سردسیر است، آمده اما با قرار دادن درخت نخل در نقاشی خود و میوه‌های سرشار و شاداب دل گرمش را آشکار ساخته است. توجه دوگانه او به طبیعت از یک‌سو و تکنولوژی (هواپیما) از سوی دیگر، تفکری باز و قابل تفکیک را نمایان می‌کند. او به میوه‌های طبیعت همچون چراغانی یک درخت کریسمس نگریسته و جلوه‌ای زیبا و بهشت‌گونه به میوه‌ها داده است. یک پسربچه هشت ساله و این همه اهمیت به روزی و قوت خداوند، باعث دلگرمی انسان می‌شود.

محمد از زمینه سپید نه به عنوان یک ناظر بی‌طرف، بلکه به عنوان یک رنگ استفاده کرده است. او به دنبال آرامش و صلح برای همه بشریت است؛ آرامشی که حتی غرش هواپیما هم آن را به‌هم نمی‌زند. برای محمد نقشی به‌سزا به عنوان یک نماینده در مجامع بین‌المللی و یا سفیر و حتی کاردار در سفارتخانه‌های خارجی باید درنظر گرفت. علاوه بر آن او به عنوان مسوول اتحادیه‌ها و کنفرانسها نیز می‌تواند شناخته شود. در علوم نیز تحصیل در زمین‌شناسی و یا مهندسی نفت برای او دور از دسترس نیست.

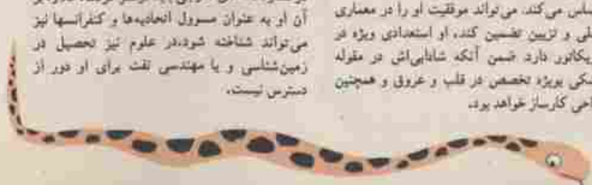

لذت دویدن را ...

بقیه از صفحه ۱۱

البته نوزادی که متولد می‌شود، حتی اگر در دوران جنینی زیر فشار صدمات، استرسها و فشارهایی قرار گرفته باشد ممکن است با وضعیت خوب متولد شود. در تنفس، ضربان قلب، رنگ پوست، واکنش‌ها و وضعیت عمومی که پنج عامل مهم است - و هر کدام دو نمره دارد - نمره کامل را بگیرد، اما بعد دچار ضایعه مغزی شود. اما اگر این ضایعات در همان بدو تولد تشخیص داده شود، پیشرفت خارق‌العاده‌ای در درمان ایجاد می‌کند. زیرا مغز بخصوص در مخچه بعد از تولد هم قدرت ساختن سلول را دارد و ممکن است ارتباط بین سلولهای ساخته شده در مغز در زمان جنینی برقرار شود. حال آنکه اگر ما بتوانیم تحریکاتمان را علمی کرده و مرحله به مرحله به سیستم اعصاب برسانیم، امید اینکه سیستم اعصاب بتواند خودش را بازیابی کند، بسیار زیاد است.

در ایران امکانات درمانی هست

او در مورد اینکه این شکل از درمان در ایران هم به مرحله عمل رسیده است، گفت:

چندی قبل به وسیله یکی از دانشجویان دانشگاه تربیت مدرس، کار تحقیقی جالبی صورت گرفت. به این صورت که روی ۱۵ مورد ضایعه مغزی بررسی‌هایی انجام شد و مدتی بعد مشاهده شد که مغز کسانی که تحت درمان قرار گرفته بودند، تفاوت زیادی با بقیه دارد.

البته این تحقیق هنوز اشکالات زیاد دارد و ما تصمیم داریم در آینده تحقیق کاملتری را به جهان ارائه کنیم.

ماماها نیز می‌توانند کمک کنند!

دکتر کریمی در مورد کمک ماماها برای تشخیص ضایعه مغزی هنگام تولد اضافه کرد:

نوزادی که دچار ضایعه مغزی است، مانند یک نوزاد طبیعی متولد می‌شود و ضایعه مغزی بعد از تولد خودش را نشان می‌دهد.

همچنین ممکن است علائمی در او باشد که یک ماما هم بتواند احتمال ضایعه مغزی را بدهد. به‌طور مثال نوزادی که زود متولد می‌شود و یا نوزادی که پس از تولد بیست دقیقه تنفس نداشته یا گریه نکند، حتماً دچار ضایعه مغزی است و باید بلافاصله تحت درمان قرار بگیرد. اما در موارد دیگر تنها با سنجش مقیاسهای تشخیصی در بدو تولد می‌توان متوجه وجود ضایعه مغزی شد.

غیر از کشور مجارستان که پزشکان از بدو تولد احتمال بروز ضایعه مغزی را تشخیص می‌دهند، در تمام کشورهای دنیا این تحقیقات از سنین یکسال به بالا آغاز می‌شود

البته والدین هم می‌توانند با یک روش بسیار ساده به سالم بودن کودک خود پی ببرند و آن اینکه هرچه گریه بچه در بدو تولد رساتر و کاملتر باشد درصد سلامت او بیشتر است.

متأسفانه تشخیص زودهنگام توصیه نشده!

دکتر کریمی افزود:

متأسفانه تشخیص زودهنگام در ضایعه‌های مغزی کودکان در ایران هنوز توصیه نشده است و این مسأله امکان بهبودی را کند می‌کند و درحال حاضر یک دوره تکمیلی برای پزشکان متخصص اطفال و عمومی برگزار شده تا با کمک آنها ضایعه مغزی از بدو تولد تشخیص داده شود.

این درحالی است که در ایران تمام امکانات برای کودکان بالای پنج سال بسیج شده است و سازمانهای کودکان استثنایی کل کشور افراد بالای پنج سال را تحت پوشش دارند.

حتی شنیده‌ام برخی از توانبخش‌ها هم روی کودکان بالای پنج سال کار می‌کنند درحالی که در سن بالای پنج سال تنها می‌توان معلولیت را کنترل کرد و درمان اساسی باید از بدو تولد تا زیر پنج و حتی سه سال آغاز شود.

برای توانبخشی به یک معلول باید یک تیم متشکل از فیزیوتراپ برای برطرف کردن مشکلات حرکتی، گفتاردرمان برای ترمیم اعصاب دوازده‌گانه مغزی و آموزش گفتار، کاردرمان برای کارا کردن اعضای معلول، روانپزشک برای حل مشکلات روحی و یک پزشک برای هدایت کل این تیم کار کند که مادر کودک را هم باید به این تیم اضافه کرد.

هزینه درمان چگونه تأمین می‌شود؟

دکتر کریمی درباره هزینه درمان این معلولیت‌ها می‌افزاید: اگر توانبخشی به صورت خصوصی انجام شود، هزینه‌ها به عهده والدین است و اگر به صورت خیریه انجام شود به عهده همان مرکز. بنابراین می‌بینیم که وقتی بچه‌ای فلج می‌شود، هر خانواده باید زندگی‌اش را هزینه کند یا باید از درمان بچه چشم بپوشد.

البته سازمان خدمات اجتماعی پرداخت هزینه ۱۲ جلسه فیزیوتراپی را قبول می‌کند ولی بر روی یک بیمار معلول باید در هفته ۱۲ جلسه کار توانبخشی انجام داد.

شما وقتی بدانید براساس تعرفه وزارت بهداشت هزینه خصوصی این نوع درمانها ساعتی ۱۵۰۰ تومان است درمی‌یابید که چه هزینه سرسام‌آوری را خانواده‌ها باید قبول کنند و این برای والدین امکان‌پذیر نیست.

چه باید کرد!

دکتر کریمی اضافه کرد: وزارت بهداشت و سازمانهای بیمه باید این نوع درمان را به رسمیت بشناسند تا این بار سنگین را از دوش والدین بردارند. اگر دولت این کمک را به خانواده‌ها بکند، والدین در همان سنین کودکی برای درمان اقدام خواهند کرد و این عمل باعث می‌شود که درمان ساده‌تر شده و ادامه آن به وسیله والدین انجام شود. در صورتی که هرچه سن بالاتر برود، خدمات توانبخشی پیچیده‌تر و سخت‌تر شده و باید به وسیله تیم تخصصی انجام شود.

توصیه‌هایی به والدین

دکتر کریمی در پایان گفت:

در مرحله نخست اینکه وقتی توافق کامل بین زن و شوهر وجود ندارد، اقدام به بچه‌دار شدن نکنند، چرا که وجود یک فضای تفاهم و توافق در زمان حاملگی در آینده کودک بسیار مهم است.

دوم اینکه زمانی که خانمی باردار است تا آنجا که امکان دارد مسائل و مشکلات بیرونی به خانه منتقل نشود و محیط آرامی برای خانم و فرزندش فراهم شود.

سوم آنکه اگر متوجه شدند بچه‌شان مشکل دارد، خیلی زود بپذیرند و برای درمان اقدام کنند و سعی نکنند با مراجعه به پزشکان مختلف از باور اینکه فرزندشان مشکل دارد شانه خالی کنند.

والدین باید بدانند که این نوع درمان هیچ ضرری ندارد، بنابراین بدون نگرانی برای معالجه فرزندشان اقدام کنند.

در پایان از مجله خوب شما به خاطر اینکه سطح علمی مردم را بالا می‌برید، متشکرم.

■

خاطرات کلانتر» (۷۱)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته، فروزش

یک جنایت، پنج مقتول، مقصر کیست؟

استوار کریمی داخل شد و پا کوبید و احترام گذاشت و با حالتی پریشان و مضطرب گفت:

- کلانتر گزارش شده که در کوچه «امیدی» یک قتل رخ داده... یک قتل وحشتناک! یکی از همان قتلهای خانوادگی...

حالا دلیل اضطراب استوار را متوجه شدم، او همیشه نسبت به اینطور جنایتهای خانوادگی - که هنوز نمی‌دانستم چیست - آلرژی و حساسیت داشت! همانطور که آماده رفتن می‌شدم و به محسن گفتم ماشین را روشن کند، از استوار پرسیدم:

- زن‌کشی یا شوهرکشی؟

استوار که نفس نفس می‌زد گفت:

- هم زن‌کشی... و هم فرزندکشی و هم فامیل‌کشی، پنج جنایت!

این بار خودم نیز جا خوردم و استوار ادامه داد:

- مرد خانواده وارد یک خانه‌ای که نمی‌دانسته کجاست شده و زنش‌رو با دوتا بچه و سه مرد دیگر، همه‌رو با کلت بهشون حمله کرده و از این میان فقط یکی از آن سه مرد بطور معجزه‌آسایی زنده مونده!

□

□

دربین راه محسن خیلی دلش می‌خواست بفهمد ماجرای سروان صادقی چیست، ولی مجال توضیح نبود و قرار شد پس از برگشتن از این خانه برایش توضیح بدهم.

وارد خانه که شدم، جزو نادر دفعاتی بود که دچار وحشت شدم، تمام خانه بوی خون می‌داد، پنج جنازه - که روی هر کدام ملحفه‌ای کشیده شده بود - در گوشه گوشه خانه به چشم می‌خورد، تمام لوازم خانه به‌هم ریخته بود، تعدادی از مردم آن آپارتمان پشت در ایستاده و می‌گریستند، مردی کنار در ورودی روی زمین چمباتمه زده بود و سرش را به دیوار تکیه داده بود و با چشمانی باز به نقطه‌ای نامعلوم در دیوار روبرو خیره شده بود، رو به یکی از همسایه‌ها کردم و گفتم:

- قاتل این مرده؟

مخاطبم که مردی ۳۷ ساله بود - و بعداً فهمیدم همسایه دیوار به دیوار آن واحد است و اولین کسی بوده که صدای گلوله‌ها را شنیده - با تانی گفت:

- نه قربان... این بنده خدا هم جزو کسانی بوده که الان باید جنازه‌اش این وسط افتاده باشه... اما بطور عجیبی زنده مونده، قاتل‌رو توی حمام زندانی کردیم!

از او تشکر کردم و از خودش خواستم که همه مردم را به بیرون از خانه بفرستد و تنها خودش بماند، بعد به محسن گفتم:

- این جنایت‌رو حتماً باید «بازپرس ویژه قتل» رسیدگی کنه... تلفن بزن و موضوع‌رو گزارش کن...

محسن که دستور را اجرا کرد به اتفاق او و مرد همسایه به سراغ جنازه‌ها رفتیم، محسن یکی یکی ملحفه‌ها را برمی‌داشت و جنازه‌ها را می‌دیدیم، دو مرد ۲۵ و ۳۰ ساله جزو کشته‌شدگان بودند، از تیپ و سر و وضعشان پیدا بود که افرادی متمول هستند، به سراغ مقتولین دیگر رفتیم، دو کودک و مادرشان، بچه‌ها به نظر سه و پنج ساله می‌آمدند، طوری معصومانه مرده بودند که گویی خوابیده‌اند! مادرشان اما، که زنی بیست و پنج یا شش ساله به نظر می‌رسید، گویی تبسمی بر لب داشت، تبسمی گنگ و نامفهوم! و دستش، داخل پنجه دست راستش چیزی پنهان بود که انگار قصد داشته آن را به یکنفر نشان بدهد - لابد شوهرش - به آرامی و طوری که صحنه جنایت به هم نخورد، پنجه مقتول را باز کردم، یک چک بود، لکه‌های خونی که از سینه زن پایین غلتیده و روی چک هم ریخته بود نمی‌گذاشت مشخص شود که مبلغ چک چقدر است؟ اما تعداد «صفر»هایش زیاد بود!

یک نکته در هر پنج جنایت مشخص بود، گلوله‌ها درست قسمت قلب و قفسه سینه را نشانه گرفته بود! این را محسن هم متوجه شد که گفت:

- ظاهراً قاتل تیرانداز خوبی بوده کلانتر...

- خوب بوده که هر نفررو فقط با یک شلیک و یک گلوله از پا درآورده!

این را که گفتم مرد همسایه که با تجربه به نظر می‌رسید، اضافه کرد:

- اتفاقاً خیلی هم خونسرد بود، من موقعی داخل خونه شدم که هر پنج شلیک انجام شده بود، البته موقعی که صدای گلوله دوم‌رو شنیدم دیگه معطل نکردم و دویدم طرف این خونه - چون با آنها رفت و آمد داشتم - ولی در قفل بود و کسی باز نمی‌کرد، چند بار با لگد و فشار شانه کوبیدم تا اینکه در شکست و باز شد، خواستم برم داخل ولی قاتل نوک اسلحه‌رو گرفت طرفم و منم از ترس پریدم بیرون، و بعد که شلیک آخر را هم انجام داد خودش اسلحه‌رو انداخت وسط اتاق و رفت روی مبل بالای سر جنازه زنش و با او نجوا کرد که ما نمی‌فهمیدیم چی میگه... منم که هنوز نگران بودم، وایسادم تا چندتا از جوونای ساختمان آمدند و بعد همگی به سراغش رفتیم و او هم بدون مقاومت، دستور ما‌رو اجرا کرد و رفت داخل حمام!

حرفهای مرد همسایه که تمام شد به سراغ «مقتول زنده» رفتم، مردی که بطوری معجزه‌آسا زنده مانده بود.

سه، چهار دقیقه‌ای با او حرف زدم تا از حالت شوکه‌ای که دچار شده بود خارج شود، آن هم پس از اینکه رفت و آبی به سر و صورتش زد، سپس نگاهی به اطراف انداخت و انگار تازه از خواب بیدار شده باشد، ابتدا فریاد کشید و عربده زد و دشنام داد و حتی خواست به سوی حمام برود تا انتقام بگیرد و بعد از چند دقیقه که آرامتر شد، آن وقت صحبت کرد:

- نمی‌دونم... هنوز هم نمی‌دونم چی شد؟ ما اصلاً این مردرو قبلاً ندیده بودیم، فقط موقعی که زنگ زد و نسرین - خواهر ناتنی ما - از پنجره او را دید و در را باز کرد، قبل از اینکه اون حیوان بیاد بالا بهمون گفت: «شوهرمه»!

مرد - که نامش مهرداد بود - به سختی هق هق کرد و سپس از ابتدا ماجرا را تعریف کرد:

- نسرین خواهر ناتنی ما بود... پدر ما دوتا زن داشت، ظاهراً زن اولش - که مادر نسرین بود - در همان ایام جوانی که نسرین سه سالش بود عاشق یک مرد خارجی میشه و باهاش میره خارج! پدر نسرین که از این جفای زنش خیلی شاکی میشه، تنها دخترش‌رو - نسرین - می‌گذاره پیش خواهرش و نسرین نزد عمه‌اش بزرگ میشه و بعد با مادر ما ازدواج کرد که حاصل اون ازدواج سه‌تا پسر بود، من و اون دو نفر که کشته شده‌اند [مرد بغضش را فرو داد و به ادامه گفت] پدرمان همان اول به مادرمان قضیه زن اولش را گفت و از نسرین هم صحبت کرد، ما هم همیشه می‌دانستیم که یک خواهر ناتنی داریم، اما نه خبری از او، نه احساسی نسبت بهش داشتیم، تا اینکه پدرمان قبل از مردن [از آنجایی که مرد ثروتمندی بود و همه دارایی‌اش‌رو به اسم مادرم کرده بود] ما سه‌تا پسر را صدا کرد و وصیت نمود که: «من نسبت به دخترم جفا کردم... اون‌رو پیدا کنین و حق و حقوقش‌رو بهش بدین»! بعد از مرگ پدر، از شما پنهان نباشه، هر سه نفر ما کوتاهی کردیم و دنبال این قضیه‌رو نگرفتیم تا اینکه حدود یکماه قبل خواهر ناتنی‌مان خودش به سراغمان آمد، می‌گفت خیلی پرس و جو کردم تا پیداتون کردم، و بعد گفت: «شوهرم شریک یک اطوشویی بوده که طرف شراکتش که رفیقش هم بوده سرش کلاه گذاشته و تمام دار و ندارش‌رو بالا کشیده... الان شوهرم کاملاً بیکار است و دارد دچار انزوا می‌شود... آمدم از شما کمی پول قرض بگیرم»، وقتی نسرین این حرفها را زد، من و دوتا برادرم پی به مظلومیت این زن بردیم، واسه همین بهش گفتیم می‌خواهیم سهم ارث پدررو بهش بدیم، نسرین اولش باور نمی‌کرد، بعدش قبول نمی‌کرد و فقط می‌گفت «به اندازه خریدن یک مغازه اطوشویی به من بدهید»، ولی ما هر طوری بود راضیش کردیم و پس از ده دوازده جلسه رفت و آمد، امروز سهم نسرین‌رو از ارث پدر [چندین برابر قیمت یک مغازه اطوشویی بود!] بهش دادیم، در این مدت هر بار که به نسرین می‌گفتیم چرا موضوع را به

شوهرت نمی‌گی، می‌گفت: «شوهر من از موضوع فرار مادرم خبری نداره... می‌ترسم اگر قضیه برادران ناتنی‌رو بهش بگم اون‌وقت وارد ماجرا بشه. چون شوهرم فکر می‌کنه عمه من مادر منه! واسه همین اگر بخواهد بفهمد مادر واقعی‌ام کیست شاید متوجه ماجرای فرار اون هم بشه، و اون وقت دیگه نتونه منو تحمل کنه! برای همین می‌خوام سر فرصت بهش بگم... می‌خوام امروز که پول‌رو بهش میدم، همه چیزرو - حتی ماجرای فرار مادرم‌رو - بهش بگم...»

مهرداد سری تکان داد و به شدت گریست و گفت:

- اما قسمتش نبود... نسرین خیلی مظلوم بود... یک عمر سختی و مرارت کشید. حالا هم که داشت خوشبخت می‌شد قسمتش این بود!

حرفهای مرد که تمام شد به سراغ قاتل رفتیم؛ سراغ شوهر نسرین! وقتی فهمیدیم از ماجرای برادران ناتنی زنش خبر ندارد برای اینکه حرفهایش را بشنویم ابتدا چیزی نگفتیم تا او حرف بزند و گفت:

- من حاضرم کلانتر... زنم خیانت کرد منم کشتمش!

رو به او کردم و گفتم:

- از کجا مطمئنی که زنت بهت خیانت کرده؟

مرد - که خونسردی‌اش واقعاً اعصاب خردکن بود - پوزخند زد و گفت:

- من آدم احمقی نیستم جناب کلانتر... من توی این شهر بزرگ شدم و می‌فهمم اطرافم چی می‌گذره! از مدتها قبل متوجه رفت و آمدهای مشکوک زنم شده بودم... درحقیقت از موقعی که وضع کار من به هم خورد و دیگه نتونستم خرجی خانه بدهم این زن نانجیب افتاد توی کار خلاف و...

محسن که عضلاتش منقبض شده بود و درعین حال دلش نمی‌خواست حرف مرا در مورد «فعلاً هیچی نگو» زیر پا بگذارد، فقط با غضب رو به مرد کرد و گفت:

- اگر یکبار دیگه به اون مرحومه دشنام بدی، فک و دندونات‌رو له می‌کنم!

مرد با اینکه جا خورده بود - که چرا یکنفر دارد از یک زن بد دفاع می‌کند!! - اما چون متوجه غضب محسن شده بود اعتراضی نکرد و ادامه داد:

- بله... از مدتها قبل متوجه رفت و آمدهای مشکوک شده بودم! اوایل باورم نمی‌شد که نسرین به من خیانت بکنه... ولی چون هیچ درآمدی نداشتم یقین کردم که نسرین... [مرد حرفش را خورد و ادامه داد] تا اینکه امروز وقتی از خونه بیرون آمدم، گوشه‌ای پنهان شدم و چند دقیقه بعد که زنم آمد بیرون تعقیبش کردم. وقتی هم دیدم که این زن حتی دوتا از بچه‌هامون‌رو هم داره با خودش می‌برد! خونم بیشتر به جوش آمد - دختر ۹ ساله‌ام الان مدرسه است - از اینکه چرا لااقل تنها دنبال برنامه‌هاش نمیره! بیشتر شاکی شدم! بعد هم دنبالش راه افتادم و آمدم تا جلوی در این خانه. حقیقتش‌رو بگم که من از چند روز قبل یک کلت آماده کرده بودم. [یادم رفت بگم که من شکارچی هستم] نیمساعتی گذشت و در این نیمساعت چندبار فکر کردم؛ که به پلیس تلفن بزنم؟ یا سروصدا راه بیندازم و آبروی زنم‌رو ببرم؟ یا اینکه خودم دست به کار بشم؟ و درنهایت راه‌حل آخری‌رو درنظر گرفتم! عزم خودم را جزم کردم و زنگ زدم و رفتم بالا. همین که پا گذاشتم داخل ساختمان و دیدم که سه مرد نامحرم کنار زنم نشستند و دوتاشون هم بچه‌هام‌رو توی بغل گرفتند! ناگهان مغزم آتش گرفت و بدون اینکه به حرفهای زنم گوش بدم - که چیزی شبیه عمه‌اش... و برادره می‌گفت - کلت‌رو از توی جیبم درآوردم و چون نشانه‌گیری‌ام خوب است هر کدام از آنها را با یک شلیک به جهنم واصل کردم!

از فرط غضب صورتم داغ شده بود ولی با آرامش گفتم:

- چرا بچه‌هات‌رو کشتی؟

مرد خنده‌ای عصبی سر داد و پاسخ گفت:

- از کجا معلوم که این دوتا بچه - و حتی دخترم که مدرسه است - بچه‌های من باشند؟ از چنین زنی هیچی بعید نیست!

مرد نفس عمیقی کشید و دوباره دستهایش را به هم چسباند و پیش آورد و گفت:

- الان هم آماده هستم که منو ببرید... حتی اگر قراره اعدام بشم باز هم برام مهم نیست...

محسن با تکان دادن سر از من عذرخواهی کرد و گفت:

- میریم... اما قبل از اون بهتره یک چیزهایی‌رو راجع به زنت بگیم...

و بعد همه چیز را همانطور که از زبان برادر ناتنی نسرین شنیده بود برای متهم گفت. مرد قاتل ابتدا فکر کرد قصد شوخی داریم. اما وقتی تنها شاهد زنده حرفهای ما را تایید کرد آن وقت بود که مرد لرزید، حالا ترس بر وجودش مستولی شده بود! چند دقیقه‌ای با خودش نجوا کرد و سپس قبل از اینکه او را به دست بازپرس ویژه قتل - که چند دقیقه قبل آمده بود - بسپاریم بالای سر جنازه زنش نشست و گفت:

- تو همیشه راست می‌گفتی نسرین؛ که من خیلی عجول هستم!

موقع بیرون آمدن از تنها شاهد زنده دلیل زنده ماندنش را پرسیدیم که گفت:

- اون قاتل بیرحم درست هدفگیری کرد ولی در اون لحظه من یک تکه ورق آهنی کلفت [که برای گاوصندوق شرکتم خریده بودم به عرض و طول «۵×۳»] توی جیبم داشتم که گلوله درست برخورد کرد به اون تکه آهن. ولی من برای اینکه اون حیوون دوباره بهم شلیک نکنه خودم‌رو انداختم روی زمین و او هم فریب خورد!

□

□

به کلانتری نرسیده بودیم که محسن گفت:

- کلانتر فکر می‌کنی مقصر اصلی این پرونده کی بود؟ پدر نسرین که از اول حق دخترش‌رو نداد؟ خود نسرین که از اول ماجرارو به شوهرش نگفته؟ برادران نسرین که اگر چند سال قبل خواهر ناتنی خودشان را پیدا کرده بودند کار به اینجا نمی‌کشید؟ یا اینکه شوهر نسرین که مرد شکاکی بود؟ مقصر کدامشان بود کلانتر؟

آه کشیدم و گفتم:

- هیچکدام! به نظر من همه تقصیرها به گردن مادر نسرین بود. که اگر بوالهوس نبود و زندگیش‌رو ادامه می‌داد اصلاً چنین تقدیری شکل نمی‌گرفت!

این را گفتم و از ماشین پیاده شدم که محسن پرسید:

- راستی کلانتر نمی‌خوای قضیه سروان صادقی و اون پول‌رو بگی؟

فکری کردم و گفتم:

- الان حوصله‌اش‌رو ندارم... آخر شب که خواستی بری سراغ حاجی درخشان ماجرارو تعریف می‌کنم!

■

مصاحبه با نخست وزیر انگلستان

ما نسبت به دنیای اسلام ناآگاه هستیم

ترجمه: بهروز بهرامی

□□خبرنگار نیوزویک: پس از حوادث یازدهم سپتامبر در نیویورک گزارش رسیده که شما حتی خواندن قرآن کریم را آغاز کرده‌اید. اما آن گونه که ما متوجه شده‌ایم، شما حتی قبل از آن حوادث نیز فراگیری قرآن کریم را آغاز کرده بودید.

●تونی بلر: من به دین‌شناسی علاقه فراوانی دارم و مطالعه بسیاری نیز در این زمینه دارم. من قرآن کریم را می‌خوانم و اعتقاد دارم که توجه و درک کردن آیات آن به ما کمک می‌کند تا بهتر و بیشتر جهان اسلام را بشناسیم و با آن ارتباط برقرار کنیم. من تصور می‌کنم ما نسبت به دنیای اسلام تا حدود زیادی ناآگاه هستیم.

□آیا فکر می‌کنید به این تفاهم دست یافته‌ایم؟

●شواهد و قرائن نشان می‌دهد که مردم دنیا از نظر تفاهم و ارتباط با یکدیگر نزدیکتر می‌شوند. اما ما هم باید بیشتر سعی کنیم تا با تبادل عقاید و آراء تغییرات بیشتری در درک مردم و فرهنگ ما نسبت به یکدیگر ایجاد کنیم. مثلاً برای مسیحیان فوق‌العاده جالب خواهد بود اگر متوجه شوند که تا چه مقدار در قرآن کریم از حضرت عیسی و یا حضرت مریم و یوسف مطلب ذکر شده است و تا چه حد در اسلام نسبت به پیامبر مسیحیان احترام و تکریم فرمان داده شده است. اسلام واقعی دنیایی از تأمل و شکیبایی است و اصول گرایی در اسلام هم با همه تبلیغاتی که علیه آن می‌شود به‌پای ما نمی‌رسد که در همین ایرلند خودمان پروتستانها و کاتولیکها در خیابانها و کوچه پس کوچه‌ها دنبال یکدیگر می‌کنند و یکدیگر را هدف گلوله قرار می‌دهند.

همه ما اصول گرایی خود را تجربه کرده‌ایم. فهم و درک تاریخ هم خود یکی از گامهای برداشتن دیوارها میان تمدنهاست.

من حامی اسرائیل هستم اما بسیار مهم است که انسان احساسی را که اعراب سالها در مورد وضعیت زندگی فلسطینی‌ها داشته‌اند، درک کند. آنها باید سرزمین مستقل خود را داشته باشند.

□آیا در مورد سیاست خارجی خودتان با عقاید مذهبی که دارید تضاد ایجاد می‌شود؟

●من از صحبت کردن درچنین مقوله‌ای بیمناک هستم، چرا که نقطه ضعف به دست همه می‌دهم!

تونی بلر: ما باید احساسی را که اعراب در مورد شرایط فلسطینی‌ها برای سالها داشته‌اند، درک کنیم

□وقتی که صحبت از روابط بین‌الملل می‌شود آیا شما از اینکه اخلاقیات باید قربانی یکسری ملاحظات سیاسی شود تا نتیجه‌ای به دست آید نگران هستید یا اعتقاد دارید که باید این دو را با هم گره زد تا نتایج بهتری عاید شود؟

●تصور من این است که ما همیشه باید از یک نگرش و بعد اخلاقی مهم به قضایا بنگریم. همچنین از واقع گرایی هم نباید رویگردان باشیم. در همین مورد افغانستان من فکر می‌کنم که علاوه بر مسائل سیاسی، ما وظایف اخلاقی نیز بر گردن داریم. افغانستان مستقل و آزاد هم برای مردم آن مفیدتر است و هم از دیدگاه واقع گرایانه منطقه را امن تر و مفیدتر می‌سازد.

□آیا نگران این هستید که بحران به کشور عراق هم کشیده شود؟

●من همیشه معتقد بوده‌ام که باید براساس شواهد و قرائن حرکت کنیم. تشخیص من این است که یک مرحله دومی هم در کار خواهد بود که ما باید به ابعاد دیگر تروریسم نظر بیفکنیم. به‌ویژه با وجود سلاحهای کشتارجمعی و اینکه این سلاحها چگونه به دست می‌آیند، امری که باید مورد تفحص و تحقیق قرار بگیرد، اما روشی را که به کار خواهیم گرفت باید مورد مطالعه قرار داد.

□در مواردی مثل افغانستان که شما به راه‌حل نظامی و فرستادن نیرو اقدام می‌کنید درحقیقت پاسخ خشونت را با خشونت دیگری می‌دهید آیا این طور نیست؟

●بله، اما امید داریم که نتیجه کار ما به یک راه‌حل مناسب منجر شود و آشتی جای خشونت را بگیرد. اما در مورد راه‌حل نظامی باید گفت که اگر باید آن را اتخاذ کنیم نباید با شک و تردید و نصف و نیمه انجام دهیم. عمل نظامی باید قاطع و سریع باشد و متأسفانه برخی از افراد بی گناه قربانی می‌شوند اما این بهایی است که آنها برای آرامش می‌پردازند. در افغانستان هم تصور من این است که راه‌حل نظامی به‌سرعت انجام گرفت و نتیجه قاطعانه داد.

■

مصاحبه با وزیر خارجه بحران

ما همیشه حامی اسرائیل بوده‌ایم اما...

○ یک میانه‌رو!

می‌گویند کالین پاول وزیر خارجه آمریکا درمیان کسانی که اکنون در دولت آمریکا دور بوش گرد آمده‌اند، یک میانه‌رو محسوب می‌شود؛ اما او طی مصاحبه‌ای که اخیراً با هفته‌نامه نیوزویک به عمل آورد ضمن تکذیب شایعاتی که پیرامون مخالفتش با سیاستهای فعلی و توپخانه‌ای آمریکا وجود دارد، اعلام کرد که هماهنگی کامل میان او و سایر اعضای دولت درخصوص جنگ با تروریسم دیده می‌شود. به جهت اهمیت این مصاحبه آن را برای خوانندگان گرامی درج می‌کنیم.

○○○

□گزارشهای رسیده حاکی از آن است که شما مخالف با استراتژی جنگی آمریکا در افغانستان بودید.

●پاول: اصلاً واقعیت ندارد. ما از همان آغاز با هماهنگی سیاستها را اتخاذ کردیم. این مسئولیت من بود که ائتلاف بین‌المللی ایجاد کنم و بخش دیپلماتیک سیاست ما در افغانستان را خود من با هماهنگی با سایر بخشها تنظیم کردم. در بخش نظامی مسئولیت با وزیر دفاع، رامسفلد بود تا نقشه‌های جنگی را به مرحله عمل برساند.

□چرا استراتژی قبلی درحال تغییر بود؟

●تغییری در کار نبود. این یک سلسله عملیات بود که با حمله به سیستم دفاع هوایی و کارایی نظامی طالبان آغاز شد. آنگاه حمله به پایگاههای آموزشی القاعده و مراکز مربوط به نفرات بن‌لادن شکل گرفت و سپس شخص بن‌لادن به عنوان هدف اصلی عملیات تعیین شد و بعد هم با طراحی یک نقشه دقیق، نیروهای طالبان در اطراف مزارشریف و شمال کابل مورد هجوم قرار گرفتند. ورود نیروهای ویژه ما به افغانستان زمان لازم داشت و هرچه تعداد بیشتری از این نیروها به داخل افغانستان سرازیر شدند، تحقق یافتن اهداف ما آسانتر شد. سرانجام آنها توانستند تا قدرت هوایی قابل ذکری را داخل افغانستان کنند و کمکهای لازم را برای نیروهای متحد شمال فراهم آورند. همه این نقشه‌ها مستلزم زمان بود و وقتی کار کمی به درازا کشید، برخی تصور کردند که نوعی اختلاف عقیده میان اعضای دولت ادامه عملیات را متوقف کرده است.

□آیا بن‌لادن دستگیر خواهد شد؟

●تصور می‌کنم چنین باشد. او بیشتر و بیشتر متوجه می‌شود که از چنین سرنوشتی رهایی نخواهد داشت. هیچ کشوری علاقه‌مند نیست تا از او به عنوان یک میهمان پذیرایی کند و کار او تمام شده به نظر می‌رسد.

□پس از افغانستان شما به دنبال عراق خواهید بود؟

●چشمان خود را به عراق دوخته‌ایم، می‌دانیم که آنها به دنبال سلاحهای کشتارجمعی هستند. ما به عراق و هر کشور دیگری که با تروریسم همکاری داشته باشد چشم خواهیم دوخت و واکنش مناسب را نسبت

پاول: برخی از اعمال اسرائیل مثل اشغال شهرهای فلسطین و ساختن شهرکها، فلسطینی‌ها را تحریک می‌کند

به آنان نشان خواهیم داد.

☐هفته گذشته شما اعلام کردید که آمریکا در خاورمیانه مجدداً نقش میانجی را برای صلح ایفا خواهد کرد.

●ما خواهان پایان خشونت هستیم و ما خواهان پایان اعمالی هستیم که بهانه به دست خشونت‌طلبان می‌دهد. به نظر ما برخی از اعمال اسرائیلی‌ها مانند اشغال مناطق فلسطین و ساختن شهرکهای یهودی‌نشین از جمله اعمالی هستند که بهانه به دست تلافی‌جویی خشونت‌بار می‌دهد.

☐روزنامه‌ها خبر داده بودند که شما با شارون نخست‌وزیر اسرائیل موافقت کرده‌اید که قبل از هرگونه آتش‌بس باید یک دوره هفت روزه آرامش وجود داشته باشد و بعد هم توضیحات شما در این مورد از لابلای خطوط نطق شما حذف شده بود.

●در هیچ کدام از سخنهایی که برای نطق من در نظر گرفته شده بود از هفت روز آرامش، سخنی به میان نیامده بود و این واقعیت ندارد که به علت مخالفت کسی آن قسمت را حذف کرده بودیم، بلکه آنچه در این مورد اهمیت دارد این است که موافقت در هر موردی باید میان دو طرف متخاصم یعنی اسرائیل و فلسطینی‌ها باشد.

☐ فلسطینی‌ها پیشنهاد مشترک کلینتون و باراک را رد کردند چگونه تصور می‌کنید دوباره چنین پیشنهادی را بپذیرند؟

●من مطمئن هستم که فلسطینی‌ها هم خواهان صلح هستند و می‌خواهند دوباره آغاز کنند، اما مواضع آنها تغییر نخواهد کرد و مسأله دیگر اینکه وقتی دوران ریاست جمهوری کلینتون به اتمام رسید آن پیشنهاد هم از روی میز برداشته شد.

☐ برخی معتقدند که نطق شما در واقع قدرت تروریسم و اثر آن را نشان می‌دهد در این باره چه می‌گویید؟

●این نتیجه‌گیری واقعیت ندارد. ما همیشه حامی اسرائیل بودیم و خواهیم بود، اما در همین زمان باید به اسرائیل و فلسطینی‌ها کمک کنیم تا از این وضعیت سخت خود را خلاص کنند. وضعیتی که سالهای طولانی وجود داشته است.

☐ آیا شما تحت تأثیر عربستان و مصر نبودید که از دولت آمریکا خواهان کنترل سیاستهای وحشیانه اسرائیل بودند؟

●ما این میانجیگریها را تحت تأثیر هیچ قدرتی انجام نمی‌دهیم، ما به این کار دست می‌زنیم چرا که می‌دانیم عملی درست و بجاست.

■

گزارش
سازمان
عفو
بین‌المللی

یکسال انتفاضه

کارنامه خشونت اسرائیل علیه فلسطینی‌ها در عرض یکسال ۵۷۰ کشته و ۱۵۰۰۰ زندانی بوده است

○ محمد جمال

یک روز پس از آنکه در ۲۹ سپتامبر سال ۲۰۰۰، دور دوم انتفاضه در سرزمین‌های اشغالی فلسطین آغاز شد، پسربچه ۱۲ ساله‌ای به نام محمدجمال الدورا هدف گلوله سربازان اسرائیلی قرار گرفت و به شهادت رسید. جهانیان توسط منابع خبری شاهد لحظات آخر زندگی محمدجمال و چهره وحشت‌زده او بودند، اما برای حمایت کودکان دیگر نظیر او هیچ اقدام مثبتی انجام نداده‌اند. یک سال بعد رقم کشته‌شدگان به ۱۵۰ کودک فلسطینی و ۳۰ کودک اسرائیلی رسید که همه به دست نیروهای امنیتی اسرائیل به قتل رسیده‌اند. اما جامعه بین‌المللی هنوز نتوانسته است گامی در جهت حفظ جان کودکان بی‌گناه بردارد.

○ ۵۷۰ کشته

در طول یکسالی که از شروع مجدد انتفاضه می‌گذرد، ۵۷۰ فلسطینی توسط نیروهای امنیتی اسرائیل به قتل رسیده‌اند و اکثریت قریب به اتفاق این تعداد در شرایطی به قتل رسیده‌اند که هیچ‌گونه تهدیدی برای اطرافیان نبودند. اکثر این قتل‌عامها در خلال تظاهرات، در آستانه مناطق بازرسی و مرزها به‌وقوع پیوسته است، ضمن آنکه هزاران نفر نیز مجروح شده‌اند و برخی از آنها تا پایان عمر قادر به ادامه زندگی در شرایط عادی نخواهند بود.

نیروهای امنیتی اسرائیل مناطق مسکونی فلسطینی‌ها را با توپخانه و خمپاره گلوله‌باران و هزاران فلسطینی را بی‌خانمان کرده‌اند ضمن آنکه ۱۵۰۰۰ فلسطینی توسط نیروهای اسرائیلی بازداشت شده و در زندانها بسر می‌برند و خانواده‌های آنها هیچ اطلاعی از سلامتی آنها ندارند.

تقریباً تمامی شهرها و دهکده‌های فلسطینی توسط نیروهای اسرائیلی محاصره و رابطه آنها با دنیای خارج قطع شده است. حکومت نظامی اعلام شده در شهرهای فلسطین و نوار غزه باعث شد که هزاران فلسطینی نتوانند در محل کار خود حاضر شوند.

○ حرف بدون عمل

کار به‌جایی رسیده است که فلسطینی‌ها حتی هنگام رانندگی و یا پیاده‌روی نیز از طرز رفتار سربازان اسرائیلی به وحشت افتاده‌اند، چرا که آنان بدون هیچ دلیل و مدرکی اقدام به تیراندازی به افراد بی‌گناه می‌کنند. سربازان اسرائیلی بسیار عصبی، تندخو و پرخاشگر شده‌اند و همین امر زندگی را بر مردم فلسطین سخت‌تر کرده است ضمن آنکه کشتارها و خرابیها و همچنین عدم تحرک اقتصادی باعث بروز فقر روزافزون در مناطق فلسطینی شده است.

مجامع بین‌المللی در روزهای اخیر اعلامیه‌های شدیداللحنی منتشر ساخته‌اند اما نتوانسته‌اند تا شعار را توسط عمل دنبال کنند. در نتیجه اسرائیلی‌ها هم واکنش‌های بین‌المللی را جدی تلقی نمی‌کنند. حقوق مردم فلسطین تحت هیچ عنوان رعایت نمی‌شود.

سازمان بین‌المللی عفو از مجامع بین‌المللی به‌ویژه سازمان ملل درخواست کرده است تا با گماردن نیروهای بین‌المللی رعایت حقوق بشر را در فلسطین تضمین نماید. این نیروها از طرفی باید در کسوت نظارت ظاهر شوند و از طرف دیگر بتوانند وظایف بازرسی را هم انجام دهند. این نیروهای ناظر می‌توانند در تمامی نقاط حساس مانند مرزها، پست‌های بازرسی و در هنگام تظاهرات در مناطق مشرف مستقر شده و هرگونه قتل و کشتاری را به دقت بررسی کنند.

حال باید دید چگونه مجامع بین‌المللی از چنین پیشنهادهای معقولی استقبال می‌کنند. کشتار فلسطینی‌های بی‌گناه به‌وضوح نشان داده است که اگر رژیمی می‌خواهد در جستجوی صلح و امنیت حقوق بشر را نادیده انگارد، آنگاه نه صلح را خواهد دید و نه امنیت را!

■

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...» این هفته: زندان اوین

پاپوش

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری [illegible]

تهیه: محمد شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

مطابق معمول پس از هماهنگی‌های به عمل آمده با مسئول فرهنگی زندان اوین، آن روز نیز چند نفر را برای مصاحبه به قسمت فرهنگی زندان آورده بودند. مصاحبه اول را که انجام دادم، دومین نفر جلو آمد. مردی بود جوان با لهجه کردی که با آرامش و متانتی خاص سؤالاتم را پاسخ می‌گفت.

هنوز سادگی و صداقت روستاییان و شهرستانیها را داشت و هنوز هم سرسختانه مقاومت می‌کرد تا تسلیم دروغ و فریب و نیرنگ نشود. اینها را از صراحت کلامش فهمیدم. از اینکه همه چیز را حتی قبل از آنکه سؤال کنم گفت. از اینکه چگونه به‌راحتی رفقایش او را به دام انداختند تا به راحتی و بدون زحمت به مالی برسند. و او اینک فقط می‌خواست آزاد شود و یک زندگی آرام را شروع کند. در فکر انتقام نیست که خود درد را تا مغز استخوانش احساس کرده. فقط می‌خواهد در کنار خانواده‌اش باشد و زندگی را دوباره از سر گیرد.

صحبتش را این‌طور شروع کرد:

متولد سال ۱۳۳۶ هستم، بچه ایلام و کردم. پدر و مادرم کشاورز بودند. پدرم طبق رسم و سنت منطقه سه بار ازدواج کرد. از مادر من که زن اولش بود یک برادر و سه خواهر هستیم. از همسر دومش چهار برادر و دو خواهر و از کوچکترین همسرش که الان هم با او زندگی می‌کند دو پسر و یک دختر. جمعاً پدرم هفت پسر و هفت دختر دارد. من تا اول دبیرستان درس خواندم. علت اینکه نتوانستم ادامه تحصیل بدهم این بود که بعد از ازدواج دوم پدرم، ما عملاً دو خانواده شدیم و مسئولیت اداره مادرم و سه خواهرم به گردن من افتاد. وانتی داشتم و با آن کار می‌کردم و خرج زندگی را درمی‌آوردم.

سال ۱۳۶۰ ازدواج کردم و بعد از بیست سال زندگی مشترک صاحب پنج فرزند شدم؛ سه دختر و دو پسر. پسر بزرگم وقتی من زندان آمدم سال سوم دبیرستان بود اما به خاطر من مجبور شد ترک تحصیل بکند و مسئول خانه شود. دخترم الان سال سوم دبیرستان است. فرزند دیگرم اول دبیرستان را می‌خواند و یکی هم دبستانی است و آخری هم مدرسه‌ای نشده است. خودم هم بیشتر از دو سال است که زندان هستم.

اما اینکه چرا به زندان افتادم ماجرا برمی‌گردد به زمانی که پدرم ازدواج مجدد کرد و خانواده‌ها از هم جدا شدند. احساس می‌کردم که زندگی‌مان را با چاقو به دو قسمت کرده‌اند و این خیلی زجرم می‌داد. مدتی تحمل کردم، اما دیدم برایم خیلی سخت است. ناچار تصمیم گرفتم بیایم تهران. ماشین را فروختم و راهی تهران شدم.

اینجا یکی از دوستانم تا مرا دید و فهمید می‌خواهم کاری را شروع کنم پیشنهاد داد به اتفاق یک عمده‌فروشی خواربار و مواد غذایی بزنیم. می‌گفت سود خوبی دارد. من هم قبول کردم و با هم حدود ۲۳ میلیون جور کردیم و با حدود دوازده میلیون در چهارراه مولوی مغازه‌ای گرفتیم و بعد هم کلی جنس آوردیم و کار را شروع کردیم.

شریکم بچه محل خودمان بود. یکی ـ دو آبادی پایین‌تر از ما زندگی می‌کرد اما زمانی که مدرسه‌ای شدیم با هم یکجا درس می‌خواندیم. من روی این دوستی و آشنایی حساب باز کردم و به او اطمینان کردم. او در تهران زندگی می‌کرد و برای خودش خانه و زندگی داشت؛ اما من چون تازه به این شهر درندشت آمده بودم، خانواده‌ام را با خودم نیاوردم. باید مطمئن می‌شدم کار و بارم می‌گرفت سرپناهی می‌گرفتم و بعد آنها را می‌آوردم. خودم اینجا یک خانه مجردی گرفتم و شبها را آنجا سر می‌کردم. مدتی بعد پسرعموی شریکم که مجرد بود به جمع ما پیوست. او به عنوان باربر در بازار کار می‌کرد. بارهای ما را هم او می‌برد و می‌آورد؛ گاهی هم برایمان بازاریابی می‌کرد. شریکم او را که آورد گفت که در تهران کسی را ندارد و اگر من اجازه بدهم او هم پیش من باشد. برای من که موردی نداشت. پذیرفتم. حدود یک سالی از کار ما می‌گذشت.

خوب به خاطر دارم ماه رمضان بود. پسرعموی شریکم چند روزی رفت ایلام و یک روز صبح زود به همراه مردی که می‌گفت راننده است به تهران آمد و مستقیماً هم آمد خانه من. اتفاقاً من آن روز مقداری برنج در کرج معامله کرده بودم و آماده شده بودم که بروم و برنجها را بیاورم. آنها که آمدند به رسم ادب چند دقیقه‌ای پیششان نشستم. ده دقیقه‌ای نگذشت که رفیقمان یک بسته کادوپیچی شده را درآورد و گفت: «این امانتی را یکی از رفقایت داده است». تعجب کردم. پرسیدم: «چی هست؟» گفت: «نمی‌دانم. فقط گفته آن را به شما بدهم امانتی برایش نگهداری.» بسته را باز کردم و دیدم یک کلت است با چهار فشنگ و یک پوکه.

با دیدن آن هم متعجب شدم و هم ترسیدم. البته ترسم از بابت پوکه‌ای بود که همراه تفنگ بود. پیش خود فکر کردم حتماً آنها کسی را کشته‌اند و یا بلایی سر کسی آورده‌اند و حالا می‌خواهند اسلحه را من نگهدارم تا اگر هم مأموران پیدایش کردند پای من بیفتد. از سوی دیگر از مردی که همراه رفیقمان بود ترسیدم. پیش خودم گفتم شاید او مأمور باشد و اینها توطئه کرده‌اند تا اسلحه را پیش من بگذارند و بعد هم گزارش کنند.

به همین خاطر همان موقع گفتم: «من این امانتی را تحویل نمی‌گیرم. ببرید و آن را به هر که داده تحویل بدهید.» رفیقمان گفت: «این را برای تو داده و ما هم کاری نداریم. همین جا می‌گذاریم و می‌رویم.» من اعتراض کردم و گفتم: «به هیچ‌وجه زیربار مسئولیت آن نمی‌روم.» رفیقم که وضع را این‌طور دید، گفت: «پس بگذار یکی ـ دو روز اینجا باشد. بعد وقتی یکی از بچه‌ها می‌رود ایلام می‌دهیم با خودش ببرد.» اما من که شک تمام وجودم را گرفته بود، گفتم: «نه! حتی یک ساعت هم نباید اینجا باشد. من همین امروز آن را می‌برم کرج و تحویل یکی از راننده‌ها که از اقوامم هست می‌دهم تا آن را برگرداند.» رفیقم چیزی نگفت و زد بیرون. اما راننده‌ای که همراهش آمده و پیش من نشسته بود، گفت: «نبرش کرج. من خودم فردا ـ پس‌فردا می‌روم ایلام و تحویل خویشانت می‌دهم.»

این حرف او بیشتر مشکوکم کرد. همانجا احساس کردم که در یک دام افتاده‌ام و باید به هر قیمتی شده از شر این اسلحه خلاص شوم. به همین خاطر دوباره آن را در بسته‌بندی‌اش پیچیدم و در کیف سامسونتم گذاشتم و از خانه بیرون آمدم. به همراه شریکم و یک نفر دیگر به طرف کرج حرکت کردم. در راه تمام فکرم مشغول اسلحه بود. به عوارضی کرج که رسیدیم ما را نگه داشتند و از ما کارت شناسایی خواستند. آنها کارت شناسایی داشتند و ارائه کردند. اما من کارتی همراه نداشتم. به من گفتند که بروم پایین. من قبل از پیاده شدن کیف را زیر صندلی پنهان کردم. بعد از من پرسیدند که چه به همراه دارم. گفتم که چیزی ندارم. بعد آنها ماشین را گشتند و کیف را پیدا کردند. بعد هم پرسیدند: «کیف مال کیست؟» مجبور شدم و گفتم که مال من است. باز کردند و اسلحه را پیدا کردند. بعد هم مأمور گشت گفت: «صبح شماره ماشین و گزارش اسلحه را به ما دادند.» بعد هم مرا بردند آگاهی غرب.

حدود بیست روز آنجا بودم. در این مدت خیلی فکر کردم. نهایتاً به این نتیجه رسیدم که چون از چندی قبل بین من و شریکم اختلاف پیش آمده بود و قرار بود از سر برج جدا شویم، آنها برای من این توطئه را طراحی کردند تا گیرم بیندازند. به همین خاطر بود که نشانی خانه‌ام را دادم تا بروند و

پسرعموی شریکم که اسلحه را آورده بود بیاورند، با دستگیر شدن او و اینکه معترف شد او اسلحه را آورده فشارهای من کمتر شد. از او خواستند تا فردی را که به او اسلحه داده معرفی کند. در معیت مامور سه روز رفتیم شهرستان اما نتوانستیم پیدایش کنیم؛ چون اصلاً معلوم نشد که او اسلحه را از چه کسی گرفته بود.

هر روز نام یک نفر را می‌برد و وقتی برای پیدا کردن او می‌رفتیم یا اصلاً آنجا زندگی نمی‌کرد و یا در آن زمان اصلاً آنجا نبود. بالاخره جستجوها به هیچ نتیجه‌ای نرسید و ما را به تهران برگرداندند.

چند ماهی به جرم حمل و نگهداری اسلحه غیرمجاز بازداشت موقت بودیم. بالاخره مجبور شدم وکیل بگیرم. دادگاه به من قول داده بود که اگر طرف اصلی معرفی شد، آزادم کنند. اما چون او معرفی نشد، جرم نگهداری از اسلحه به گردن من افتاد. با تلاش وکیلم من به پرداخت هشتصد هزار تومان جزای نقدی و پسرعموی شریکم به چهارصد هزار تومان جزای نقدی محکوم شدیم. او به اندازه جزایش زندانی کشید و آزاد شد. اما من حدود شش ماه ماندم تا حکم گرفتم. هنوز حبسم بابت این جرم تمام نشده بود که بلای دیگری بر سرم آمد.

من چون در بازار بودم تعداد زیادی چک دست مشتری داشتم. در مدتی که زندان بودم چکهایم یکی پس از دیگری برگشت خورد و تا به خودم بیایم حدود ۱۲ میلیون تومان چک برگشتی آمد در پرونده‌ام. بلافاصله بچه‌ها و برادر کوچکم و همسرم آمدند و پولهایی را که این‌طرف و آن‌طرف داشتم گرفتند و بدهیها را یکی پس از دیگری صاف کردند و رضایت شاکیها را گرفتند تا اینکه موجودی‌ام تمام شد. اما سه میلیون و نیم از بدهی‌ام باقی ماند. به خانواده‌ام گفتم به سراغ شریکم بروند و از او بخواهند جنس‌های مرا بدهند تا یا آنها را به طلبکارها بدهند و یا آنها را بفروشند و پول مردم را بدهند. اما وقتی خانواده‌ام رفتند دیدند که او هرچه جنس داشتیم فروخته و هرچه را هم که مانده به مغازه دیگری منتقل کرده و خلاصه مغازه و انبار خالی خالی است.

خانواده‌ام که موضوع را فهمیدند شکایت کردند. اما او در دادگاه گفت که من هر مدرکی دارم ارائه کنم. آنها جنس‌ها را بدهند! دادگاه هم چون ما مدرکی نداشتیم نتوانست کاری برایمان بکند و فعلاً هم به صورت حقوقی شده و دوسال از زمان تشکیل پرونده گذشته و هیچ اتفاقی هم نیفتاده!

البته الان گواهی سی و پنج نفر از همکاران را که در محل با من کار می‌کردند، دارم که شهادت داده‌اند اجناس و دکان مال من بوده و موقع دستگیری من هم چقدر جنس در مغازه بوده ولی متأسفانه چون خودم اینجا هستم، کاری نمی‌توانم بکنم. الان هم صاحب مغازه طبق قراردادی که ما با هم داشتیم، آنها را از آنجا بیرون کرده وگرنه از آنجا بیرون نمی‌رفتند.

همانجا احساس کردم که در یک دام افتاده‌ام و باید به هر قیمتی شده از شر این امانتی خلاص شوم به همین خاطر...

حالا بیشتر از دو سال است که اینجا هستم. یک سال برای اسلحه و یک سال و خرده‌ای هم بابت چکهایم. در هر دو مورد هم خودم مقصر بودم. من نباید با کسی که فقط همکلاس مدرسه‌ام بود و شناخت دیگری نسبت به او نداشتم، رفاقت و شراکت می‌کردم. حدود یک سال و نیم ما با هم شریک بودیم و من می‌دیدم که او چگونه سرم کلاه می‌گذارد. معاملاتی را که انجام می‌داد با قیمت بیشتر پای من حساب می‌کرد. از تلفن مغازه برای کارهای شخصی خارج از کشورش استفاده می‌کرد و بعد هم پول آن را پای من حساب می‌کرد و کارهای دیگری که حتی ما با هم به خاطر آنها درگیر شدیم و آخرین مرتبه تصمیم گرفتیم که از سر برج او جای دیگری برود که این بلا را سرم آورد.

الان پشیمانم. بچه‌هایم را گرفتار کردم. زندگی‌ام از بین رفته. حتی خانواده‌ام نیز طردم کرده‌اند. پدر و برادرهایم به خاطر اینکه بدون مشورت با آنها دست به این کار زدم، با من قطع رابطه کرده‌اند. نزدیک دو سال است که سراغی از من نمی‌گیرند. حتی به زن و بچه‌هایم هم سری نمی‌زنند. درحالی که اگر یک سند بیاورند و من سه روز بیرون بروم، پول جور می‌کنم و طلب شاکی‌ام را می‌دهم. چون الان فقط یک شاکی دارم. اتفاقاً او هم همشهری‌ام است. اما باور نمی‌کند که من پول ندارم. فکر می‌کند چون در تهران مغازه داشتم، حتماً پولدارم و می‌خواهم پولش را بالا بکشم. درحالی که من اگر بیرون بروم، می‌روم سراغ همانها که زندگی‌ام را بردند. یا پول می‌گیرم و یا جنس. بالاخره این‌طور آواره نمی‌مانم.

قاضی برایم دو سال حکم زده با رد مال. حدود ده ماه دیگر از حبسم مانده. شاید بعد از ده ماه مرا «یوم‌الادا» کند. چندی قبل تقاضا کردم به شهرستان منتقلم کنند شاید آنجا بتوانم با شاکی‌ام هماهنگ کنم و پولش را بدهم.

همه اینها به یک اشتباه من برمی‌گردد. یک ندانم‌کاری. یک اعتماد نابجا و یک شراکت غلط و اینکه امانتی را تحویل گرفتم که می‌دانستم دردسرساز است. آخر من اینجا اسلحه را می‌خواستم چه کنم؟ من اینجا چیزهای زیادی یاد گرفتم؛ چرا که دیدم حتی اسلحه را فرستادند کارشناسی تا ببینند چند بار از آن شلیک شده. درحالی که من در منطقه خودمان که اسلحه مجاز داشتم، به هر کسی می‌خواست امانت می‌دادم. گاهی حتی اسلحه را می‌دادم فرد سومی برای فرد دیگری ببرد. اما حتی می‌بینم که تمام این کارها اشتباه بوده است.

حالا اینجا برایم تجربه شد. حالا که می‌بینم حتی پدر و برادرهایم دنبال کارم نیستند، فهمیدم که چقدر باید بعد از این مراقب باشم که اشتباه نکنم. الان دوست دارم هرچه زودتر آزاد شوم و دست خانواده‌ام را بگیرم و به جایی بروم که هیچ کس را نشناسم و زندگی جدیدی را شروع کنم.

■

در پرانتز

(این اولین بار نیست که در زندان با کسانی روبرو می‌شویم که به دلیل اعتماد و زودباوری شان، محکوم و محبوس شده‌اند. متاسفانه با بزرگتر شدن شهرها و به‌وجود آمدن کلان‌شهری مثل تهران، می‌بینیم که آدمهای مختلف با انگیزه‌های متفاوت از شهرهای دور یا نزدیک، به سوی آن حرکت می‌کنند تا شاید یک‌شبه ره صدساله بپیمایند و برای رسیدن به هدفهای خود از هیچ کاری رویگردان نیستند. و شاید حتی برایشان فرقی نمی‌کند که با کارشان چه آتشی در زندگی آدمی دیگر برمی‌افروزند.

از سوی دیگر ناآگاهی مردم در برخورد با این افراد زمینه را برای هرگونه سوءاستفاده شیادان و کلاهبرداران، مساعد می‌کند. همان گونه که این دوست شهرستانی ما چنین ناخواسته در دامی افتاد که از آن فقط شریکش، یعنی همان همکلاس سابق سود برد؛

شاید اگر او این را می‌دانست که به جای آنکه خود وارد عمل شود و بخواهد اسلحه غیرمجازی را به صاحبش برگرداند آن را تحویل مقامات مسوول بدهد و به جای چندین سال حبس نهایتاً یکی - دو روز وقتش را صرف این کار می‌کرد هرگز به اینجا نمی‌رسید. اما آنکه باعث و عامل این مشکل شده نیز باید بداند که شاید تا به‌حال جان به‌در برده باشد و همه چیز به نفع او به پایان رسیده، اما از عاقبت کار خود بترسد که خداوند هرگز از کسی که به برادر و شریکش خیانت کند نمی‌گذرد.)

استخوانهای شکننده

نوشتهٔ استیسی گلینو
ترجمهٔ میترا علی‌شهبازی

شما می‌توانید استخوانهایتان را با خوردن غذاهای حاوی ویتامین D و K که در جذب کلسیم مؤثرند، تقویت کنید

اگر فکر می‌کنید جوانتر از آن هستید که دچار بیماریهای استخوانی شوید پس در فکرتان تجدیدنظر کنید. وقتی استخوانها با بالا رفتن سن شکننده می‌شوند، ضعف ساختار در بدن خیلی زودتر شروع می‌شود که غیرقابل رویت است، از هر دو زن بالای پنجاه سال یکی دچار بیماری استخوانی است که به یک شکستگی در دوران گذشته مربوط می‌شود و برخی خانمها در دهه بیست یا سی عمرشان دچار این مشکل می‌شوند.

وقتی افراد در سنین ۲۵ تا ۳۵ زندگی‌شان هستند به همان سرعتی که استخوانهایشان ساخته می‌شود تخریب خواهد شد. اما از سی و پنج سالگی به بالا بدن افراد بیش از استخوان‌سازی مستعد تخریب استخوان است و این بدان معناست که قالب اسکلتی بدن رو به فساد می‌رود.

تحلیل رفتن استخوان در بیشتر خانمهای بالای ۵۰ سال علت اصلی شکستگی و آسیب مفصل ران به‌شمار می‌آید، حتی مشکلات و دردسرهای ناشی از این شکستگی‌ها نهایتاً باعث مرگ ۲۰ درصد از آنها می‌شود، معمولاً ضعف و کهولت سن به اضافه استفاده از داروهای مختلف باعث بدتر شدن وضعیت افراد بستری می‌شود.

این بیماری جان زنان بسیاری را می‌گیرد حتی بیشتر از سرطان سینه در خانمها مرگ‌آور است. بدتر اینکه حتی اگر پزشک هیچ چیز راجع به تحلیل رفتن استخوانهایتان به شما نگوید، به آن معنا نیست که این اتفاق برایتان رخ نخواهد داد.

غفلت درباره بیماری استخوانی چه از طرف شما یا پزشکان یک ریسک بزرگ به‌شمار می‌آید. در اینجا هفت عامل بسیار مهم که سلامت اسکلت بدن انسان را تهدید می‌کند، ذکر شده است.

۱- ذخیرهٔ کلسیم یک درمان کامل نیست

کلسیم برای سلامتی استخوانها بسیار حیاتی است اما تنها چیز مورد نیاز برای آنها نیست. مطالعات بسیار نشان می‌دهد برخی غذاهای خاص برای حمایت از استخوانها بسیار مؤثرتر از قرص هستند.

شما می‌توانید استخوانهایتان را با خوردن غذاهای حاوی ویتامین D که برای جذب کلسیم بسیار مؤثرند و همچنین ویتامین K که آن نیز به جذب کلسیم کمک می‌کند تقویت کنید. ویتامین D در زرده تخم مرغ صبحانه غنی شده با غلات و شیر به‌وفور یافت می‌شود، کلم بروکلی و سبزیجات برگ سبز تیره مانند اسفناج کلم‌پیچ و کلم قرمز حاوی مقدار زیادی ویتامین K می‌باشد.

تحقیقات مقدماتی در دانشگاه سانفرانسیسکو، کالیفرنیا و سن‌پترزبورگ مشخص کرده زنان یائسه‌ای که حداقل سه روز در هفته کلم بروکلی مصرف می‌کردند، ۸۰ درصد از کسانی که کمتر از هفته‌ای یک‌بار آن را می‌خوردند، دچار شکستگی در مفصل ران شدند.

میزان ساعتی که شما در بیرون از خانه می‌گذرانید نیز در سلامتی اسکلت بدنتان تأثیر دارد. در زمستان وقتی مقدار نور خورشید کمتر است میزان ویتامین D در بدن کاهش می‌یابد و چگالی استخوان بین دو تا چهار درصد کاهش پیدا می‌کند. برای کسب ویتامین D موردنیاز بدن که بین ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ است، سه روز در هفته ظهرها ده دقیقه در هوای آزاد و در معرض نور خورشید قرار بگیرید و به این صورت این ویتامین مفید را برای بدنتان به دست آورید.

۲- معاینه دقیق

کوتاه شدن قد از جمله علائم بسیار واضح در تحلیل استخوان است. اما امکان تشخیص این مطلب برای پزشک وجود ندارد مگر اینکه فرد پس از یائسگی به‌طور مرتب به پزشک خود مراجعه کند.

به علاوه اگر شما در معرض خطر فاکتورهای ابتلا به تحلیل رفتن استخوان - جدول تهدیدهای

استخوان درد یک عامل ژنتیکی است و از والدین به فرزندان به ارث می‌رسد

استخوانی را مطالعه کنید - قرار دارید از پزشکان جداً بخواهید که در صورت نیاز به شما تست چگالی استخوان را بدهد یا در صورت لزوم رژیم غذایی و عادات ورزشی‌تان را تغییر دهد. اگر پزشکتان توجهی نشان نداد نزد دکتر دیگری بروید. زیرا اصلاً نمی‌توان و نباید بیماریهای استخوانی را شوخی گرفت.

۳- شکستگی استخوان در دهه ۳۰ فقط یک بدشانسی نیست

هیچ خانم جوانی نباید اجازه دهد که استخوانهایش بشکند. حال این شکستگی براثر تصادف و یا سقوط از نردبان باشد. اگر فردی براثر افتادن یا ضربه خوردن یا بدون هیچ دلیل خاصی دچار شکستگی استخوان شد، پزشک باید برایش تست چگالی استخوان تجویز کند.

محققان دانشگاه اوهایو اخیراً کشف کردند مردان و زنانی که بدون هیچ دلیل خاصی دچار شکستگی از ناحیه پا می‌شوند، چگالی استخوانی پایینی دارند. بروز شکستگی‌های مرموز نشانه بدی درباره سلامتی جسمانی شما است. یک محقق می‌گوید: «یک شکستگی در نقطه‌ای از بدن خطر شکستگی در نقاط دیگر بدن را به همراه دارد.»

۴- بیماری دندان را جدی بگیرید!

شاید تعجب کنید که بیماری دندان چه ارتباطی با استخوانهای بدن دارد اما باید در اینجا ذکر کنیم که نه‌تنها این دو به هم بی‌ارتباط نیستند بلکه اگر شما دچار پوسیدگی ناگهانی دندان شدید، سریعاً به پزشک متخصص استخوان مراجعه کنید تا از وضعیت استخوانهایتان آگاه شوید. به‌ویژه خانمها پس از سن یائسگی بیشتر به این مطلب باید توجه نشان دهند.

۵- تست چگالی استخوان خطر را مشخص نمی‌کند

پزشکان معمولاً برای چک کردن چگالی استخوانهایشان از دستگاههای ویژه‌ای که تنها در جستجوی باریک شدن قسمتی از استخوانهای کمر، انگشتان و پاشنه است استفاده می‌کنند.

باید گفت این آزمایش هرگز دقیق نیست زیرا بسیار کلی عمل می‌کند. تحلیل رفتن استخوان در سراسر بدن به‌طور یکنواخت پیش نمی‌رود. افراد ممکن است در نقطه‌ای استخوانهایشان بیش از دیگر نقاط دچار فرسایش شود.

مهمترین نقاطی که باید بررسی و اندازه‌گیری شود، ستون مهره‌ها و مفصل لگن است که بیشترین شکستگی‌های جدی در این نقاط پدید می‌آید. بهترین آزمایشی که به شما توصیه می‌کنیم اشعه X است که این نوع آزمایش **DEXA** نام دارد و تست ویژه‌ای است که چگالی استخوانها در ناحیه ستون فقرات ران و گاهی وقتها استخوانهای بازو را نیز اندازه می‌گیرد.

۶- فقر استخوانی والدینتان مشکل شما هم هست!

به‌طور معمول تحلیل رفتن استخوان یک بیماری فامیلی موروثی است. عوامل ژنتیکی در این بیماری بسیار دخیل‌اند و به نظر می‌رسد که هم از خانواده مادری و هم پدری به فرد منتقل می‌شود.

به علاوه مطالعات اخیر نشان می‌دهد پوسیدگی‌های موروثی در برخی نقاط بیشتر مؤثرند. برای مثال فردی که پدر یا مادری با ناراحتی ستون مهره‌ها داشته است، براثر پوسیدگی موروثی به همان بیماری استخوانی در همان ناحیه مبتلا می‌شود که البته این حالت بیشتر در ستون فقرات، استخوان ران و کمر بیش از بقیه نقاط است.

اگر پدر، مادر و پدربزرگها یا مادربزرگهایتان بیش از دو اینچ فرسودگی استخوان داشتند یا حالت قوز در پشتشان به‌وجود آمد، حتماً به پزشک مراجعه کنید تا راههای پیشگیری را به شما نشان دهد. حتی اگر یکی از والدینتان در جوانی دچار شکستگی مرموز شده شما باید توجه بیشتری به استخوانهایتان نشان دهید.

در این حالت ممکن است پزشک هورمون درمانی یعنی تزریق استروژن به بدن را تجویز یا اینکه ورزش و یا رژیم غذایی‌تان را عوض کند.

۷- هنوز هیچ دارویی برای درمان تحلیل رفتن استخوان وجود ندارد

یک محقق می‌گوید: «اگرچه داروهایی چون اکتونل و فسامکس برخی استخوانهای تحلیل رفته بدن را بازسازی می‌کند و خطر شکستگی را کاهش می‌دهد، اما هرگز هیچ دارویی نمی‌تواند آنچه را از دست رفته کاملاً برگرداند.»

به علاوه خاصیت استخوان‌سازی این داروها پس از چند سال استفاده راکد می‌ماند و در صورت قطع کردن قرصها استخوانها دوباره فرسایش می‌یابند و مانند روز اول می‌شوند.

هورمون درمانی نیز درست همین ویژگی را دارد. تا زمانی که استروژن به بدن تزریق می‌شود میزان جذب کلسیم بالا می‌رود و جلوی از دست رفتن کلسیم را می‌گیرد و از تخریب استخوانها ممانعت می‌کند اما به محض قطع شدن آن تمامی این مراحل قطع شده و فروکش می‌کند.

هورمون پاراتیروئید اخیراً از طرف سازمان دارو و درمان به عنوان دارویی مؤثر در بازسازی سلولهای استخوانی مورد تأیید قرار گرفته. این هورمون یک پروتئین هورمون طبیعی است که کلسیم را در بدن تنظیم کرده و استخوانهای جدیدی به‌وجود می‌آورد.

در مطالعه‌ای که در دانشگاه ماساچوست انجام گرفت، زنانی که تحت درمان با هورمون پاراتیروئید قرار گرفتند، چگالی مواد معدنی درون استخوانهایشان افزایش یافت و بهبودی خود را تا حد زیادی به دست آوردند.

یک نکته، این بیماری مختص زنان نیست.

بسیاری از مردان تصور می‌کنند، بیماری تحلیل رفتن استخوانها مختص زنهاست. درحالی که بیش از دو میلیون مرد آمریکایی از این بیماری رنج می‌برند و سه میلیون مرد نیز در معرض پیشرفت آن در بدنشان هستند. با وجودی که از بین رفتن توده استخوانی در مردان بسیار کمتر است، باز هم آنها در برابر دردهای پشت و شکستگی، بیشتر در ناحیه کمر، ستون فقرات و ران آسیب‌پذیرند.

مردان بین سنین ۲۵ تا ۶۵ باید حداقل روزانه یک گرم کلسیم مصرف کنند و آنهایی که بالای ۶۵ سال هستند، میزان ۱/۵ گرم در روز برایشان کافی است. ورزش هم امر بسیار مهمی به‌شمار می‌آید. برخی از ورزشهایی که باعث کم شدن وزن می‌شوند چون دویدن و راه رفتن را مردان بیشتر باید انجام دهند. وزنه زدن نیز می‌تواند چگالی استخوان را افزایش دهد.

از سیگار کشیدن اجتناب کنید و توجه بیشتری درباره داروهایتان نشان دهید. استفاده از برخی داروهای حاوی آلومینیوم استخوانها را ضعیف می‌کند.

در مردان کم شدن هورمون تستسترون باعث ضعف استخوانها می‌شود و هورمون درمانی و استفاده از کلسیتونین که تخریب استخوانها را کم می‌کند، بسیار مؤثر خواهد بود.

○ جدول تهدیدهای استخوانی

خطر تحلیل رفتن استخوان در شما زیاد می‌شود اگر:

○ شما خانم باشید.
○ آسیایی یا هندی و اروپایی باشید.
○ دچار شکستگی بی‌دلیل شده باشید (بعد از ۳۰ سالگی).
○ مادر، مادربزرگ یا خواهرتان از ناراحتی استخوان رنج می‌برد.
○ بالاتر از ۶۵ سال سن دارید.
○ سیگار می‌کشید.
○ بیش از حد باریک باشید.
○ داروی خاصی برای بیماریهای التهاب، آسم، صرع، بیماری روده و مربوط به سیستم ایمنی بدنتان مصرف می‌کنید.
○ میزان استروژن بدنتان به علت یائسگی یا برآوردن رحم پایین است.
○ ورزش نمی‌کنید و زندگی بی‌تحرکی دارید.
○ رژیم غذایی‌تان همواره کمبود کلسیم دارد.

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت یازدهم

به روایت: مصطفی گلباری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سامورزه» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. «غوران» از نیافتن امیر خشمگین به «میخاسو» حمله می‌کند. جنگ مغلوبه و غوران کشته می‌شود و «میخاسو» هم از شدت علاقه‌ای که به غوران داشت خودکشی می‌کند. «توطار» امیر را از گودال نجات می‌دهد و به او می‌گوید تو می‌توانی موی دم من و پر سیمرغ را آتش بزنی و دارای چشمی بینا شوی و بتوانی حتی پشت کوه را هم ببینی... امیر به‌سوی کوه سیمرغ حرکت و بالاخره پس از برداشتن پر سیمرغ به‌دام او می‌افتد و سیمرغ امیر را به هوا برده و بالای کوهی می‌گذارد. امیر با زنگشک برخورد می‌کند و او به امیر هشدار می‌دهد که اگر به قلمرو «مار زرد» بروی او تو را هلاک می‌کند. اما «مار زرد» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «طلسم ولولوم» بپزد از کشتن امیر صرفنظر می‌کند.

امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند طلسم ولولوم بپزد و از ترس «مار زرد» به اتاق زرین گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند. اما زرین گیسو که دلباخته «اژدها» شده به قصر باز می‌گردد و امیر براه خود می‌رود و در «شهر خوبان» به قصر زرین گیسو مهرگسل می‌رسد و متوجه می‌شود همگی زن هستند.

و اینک بقیه ماجرا از زبان شهرزاد

زرین گیسو به او پشت کرد و با لحنی سرد گفت:

- مانعی ندارد. به نگهبان می‌گویم که تو را به انبار آذوقه ما ببرد تا در آنجا کار کنی. البته باید به‌تنهایی در انبار کار کنی زیرا از امروز زلوم را به یکی از زندانهای زیرزمین می‌بریم و او را در آنجا به بند می‌کشیم.

امیر که دل خود را به یاری زلوم خوش کرده بود با دستپاچگی گفت:

- چه گفتی؟ زلوم را در زیرزمین به بند می‌کشی و من باید به‌تنهایی در انبار کار کنم؟

زرین گیسو گل نیلوفر زیبائی از گلدانی که کنارش بود چید و بر گیسوانش زد و روی خود را به سوی امیر برگرداند و گفت:

- آری. مگر برای تو فرقی هم می‌کند که زلوم زندانی باشد یا نباشد؟ او از قبیله دیوزادان خندزن است. امروز باخبر شدم که قاضی قبیله گیاه‌خواران قبیله زلوم را تسخیر کرده و همه دیوزادانی را که تفریحشان هلاک کردن زنان بوده به دار مجازات سپرده است. این زلوم ۱۲ ساله دو روز دیگر، بزرگ می‌شود و می‌تواند به قبیله خود برود و قاضی را هلاک کند. من فرمان داده‌ام که او را به بند بکشند تا نتواند به قبیله‌اش بازگردد.

امیر با التماس گفت:

- ای خاتون دادگر! او هنوز کودک است و تاکنون هیچ زنی را آزار نداده است. خدا را خوش نمی‌آید که او را مجازات کنی.

- می‌دانم. من نیز نمی‌خواهم او را مجازات کنم بلکه او را به بند می‌کشم تا از اینجا نگریزد و به قبیله‌اش بازنگردد و مرتکب گناه نشود.

- ولی ای زرین گیسو زیبا رخسار...

زرین گیسو سخن امیر را قطع کرد و با خشم گفت:

- دیگر حوصله‌ام را سر بردی. زودباش به انبار آذوقه برو و این چند روز آخر عمرت را با کار سپری کن شاید خداوند کمی از گناهانت را ببخشاید.

* * *

دو روز بود که امیر در انبار آذوقه زنان کار می‌کرد و اندوه می‌خورد. او پیوسته آه می‌کشید و با خود می‌گفت:

- به چه مصیبت عجیبی دچار شده‌ام! در مدتی که وارد طلسم قصه‌ها شده‌ام از دام چندین دیو و غول و مار و اژدها رهایی یافته‌ام ولی از هنگامی که به دام این زنان افتاده‌ام به هر دری که می‌زنم تا از دستشان فرار کنم، نمی‌شود که نمی‌شود.

او کار می‌کرد و با خود حرف می‌زد که ناگهان صدای زلوم را شنید که به آرامی می‌گفت:

- امیر! امیر! صدای مرا می‌شنوی؟

امیر از کار دست کشید و با شادی گفت:

- زلوم جان؟ این تویی؟ الهی دورت بگردم. چگونه خود را آزاد کردی؟ می‌دانستم که می‌آیی تا مرا نیز نجات بدهی.

زلوم نجواکنان گفت:

- اشتباه نکن. من خود را آزاد نکرده‌ام. مرا در زندانی سنگی به بند کشیده‌اند. من امروز بزرگ شده‌ام و...

- اگر بزرگ شده‌ای چرا صدایت هنوز کودکانه است؟

- درست است که بزرگ شده‌ام و به مقام دیوزادی رسیده‌ام ولی هنوز دیوزادی کوچک هستم.

امیر به اطراف خود نگاه کرد و گفت:

- تو کجایی؟ چرا به هر طرف که نگاه می‌کنم تو را نمی‌بینم؟

- تو چقدر ابلهی! مگر نگفتم مرا در زندان سنگی به بند کشیده‌اند؟

- آری، گفتی. ولی من صدای تو را همین‌جا، کنار خود می‌شنوم. چگونه ممکن است که تو در زندان سنگی باشی و من صدایت را این‌گونه آشکار بشنوم؟

- یکی از توانائی‌های دیوزادان بالغ این است که می‌توانند صدای خود را به هر جا که بخواهند بفرستند.

امیر با ناامیدی نشست و گفت:

- یعنی تو در بند هستی و من فقط صدایت را می‌شنوم؟

- آری. من امروز همه رموز و فنون دیوزادها را آموخته‌ام. اگر در زندان سنگی اسیر نبودم می‌توانستم پرواز کنم و تو را نیز با خود ببرم. اینک فقط می‌توانم زبان و گوش و چشم و بینی خود را به این‌سوی و آن‌سوی بفرستم تا از همه چیز باخبر شوم.

امیر سری به افسوس جنباند و گفت:

- این که فایده‌ای ندارد. آزادی گوش و دماغ تو به چه درد من می‌خورد؟ مثل اینکه نمی‌دانی که قرار است فردا صبح، مرا به گرگها یا به مورچه‌های سرخ بسپارند؟

- اگر خوب به سخنان من گوش کنی، به تو یاد می‌دهم که چگونه به من کمک کنی تا از زندان سنگی آزاد شوم. آنگاه من نیز به تو کمک خواهم کرد تا خود را از دست این زنان ستمگر نجات دهی.

امیر گفت:

- بگو بدانم که باید چه کنم.

- من به نسیم زرد فرمان می‌دهم تا برایت کمی چکیده غزن غزون بیاورد. تو باید...

- صبر کن ببینم چکیده غزن غزون دیگر چیست؟

زلوم با بی‌حوصلگی گفت:

- این‌قدر حرف مرا قطع نکن! غزن غزون داروی جادوگر بزرگ، مهلیل تبهکار است. مهلیل با جد بزرگوار من دوست بود و نهانگاه غزن غزون را به جدم نشان داد. جدم نیز جایگاه آن را به پدرم و پدرم به من یاد داد. اینک من به نسیم زرد فرمان می‌دهم تا برود و برای تو غزن غزون بیاورد.

امیر با ادب بسیار گفت:

- از تو پوزش می‌خواهم که سخنت را قطع

می‌کنم می‌خواهم بدانم که با این غزن غزون چه باید بکنم؟

• تو غزن غزون را به بدن خود می‌مالی و به زرین گیسو می‌گویی که شیوه مردن خود را برگزیده‌ای و مایلی که تو را به مورچه‌های سرخ بسپارند. خاصیت غزن غزون این است که مورچگان به تو هجوم می‌آورند و همه بدن تو را می‌پوشانند ولی هرچه تو را گاز می‌گیرند پوست تو لیز می‌خورد. بنابراین هنگامی که مورچه‌های سرخ به تو هجوم آورند اصلاً نترس.

امیر با نگرانی گفت:

• نمی‌شود دارویی به من بدهی که مورچه‌ها به من یورش نیاورند؟

• اگر این کار را بکنم زنها می‌فهمند که نیرنگی در کار است و تو را به شیوه دیگری می‌کشند. هنگامی که مورچه‌ها سراسر بدنت را پوشاندند، خیال زنها از مرگ تو راحت می‌شود و پی کار خود می‌روند. پس از اینکه زنان رفتند به مورچه‌ها بگو: زوزان زیزان ویزان زیزان. این جمله را نباید فراموش کنی زیرا اگر آن را اشتباه به زبان بیاوری، اثر داروی مهابیل از بین می‌رود. اینک آن را تکرار کن.

• زوزان زیزان ویزان زیزان.

• خوب است. همین که چند بار بگویی زوزان زیزان ویزان زیزان، مورچگان تو را رها می‌کنند و می‌گریزند. آنگاه باید نسیم را بو کنی و جای مرا پیدا کنی، سپس باید ورد آب شدن سنگها را بخوانی و مرا از زندان سنگی بیرون بیاوری.

• پس چرا خودت ورد آب شدن سنگها را نمی‌خوانی تا آزاد شوی؟

• زیرا این ورد هنگامی کار می‌کند که کسی آن را می‌خواند خودش در میان سنگها اسیر نباشد. اینک به جای اینکه مدام حرف بزنی این ورد را یاد بگیر: سنگول چنگول آب آزول.

• سنگول چنگول آب آزول؟ چه ورد زشتی! حالم از این وردهای دیوزادی به‌هم می‌خورد.

زلوم با خشم گفت:

• پرحرفی نکن. تو باید مو به مو سخنانم را یاد بگیری. اگر حتی یک حرف از این وردها را اشتباه بر زبان بیاوری کارت زار است. آیا هرچه را که گفتم آموختی؟

• آری. فقط نمی‌دانم چگونه بوی تو را در نسیم دنبال کنم.

• از امروز از من بوی دیوزادهای تباهکار می‌تراود و تو باید نسیم را دنبال کنی و محل تراویدن این بو را بیابی و ورد آب شدن سنگ را بخوانی تا سنگها آب شوند.

• من چه بویی را باید دنبال کنم؟

زلوم خندید و با غرور و افتخار گفت:

• بوی لاشه کفتار راه راه.

• بوی لاشه کفتار راه راه؟!

• آری. این بو به شامه ما دیوزادها خوشترین بوی جهان است.

امیر آهی کشید و گفت:

• من می‌دانم که شما دیوزادها از چه بوهایی خوشتان می‌آید زیرا مدتی با دیوزادها بوده‌ام. آنها موی زبر و سیخ سیخ را مویی زیبا و دندانهای گراز را دندانهایی خوش‌تراش می‌دانند، پس بوی تو نیز باید بسیار ناگوار باشد.

زلوم با لحنی تحقیرآمیز گفت:

• جد بزرگوارم همیشه می‌گفت که آدمیان بسیار بدسلیقه‌اند. شما آن‌قدر کج سلیقه‌اید که بوی گلها را دوست دارید. حالم از هرچه گل است به هم می‌خورد.

در این هنگام امیر صدای پای کسی را شنید و به آرامی و با ترس گفت:

• ساکت باش. یکی از نگهبانان دارد می‌آید.

پس از لحظه‌ای نگهبان به درون انبار آمد و با فریاد گفت:

• آهای امیر! با چه کسی سخن می‌گفتی؟

• من؟ با هیچ کس. مگر در اینجا کسی هم هست که بتوانم با او سخن بگویم؟

• دروغ می‌گویی. خودم صدایت را شنیدم.

امیر با دستپاچگی گفت:

• تو راست می‌گویی. من داشتم با موشها سخن می‌گفتم.

نگهبان از وحشت فریادی کشید و گفت:

• موش؟ ای وای! موش! موش! به فریادم برسید...

نگهبان این سخن را گفت و به دیوار تکیه داد و از هوش رفت. امیر با شادی بسیار خندید و گفت:

• اگر این زنان پهلوان جهان هم که باشند باز هم از موش می‌ترسند.

امیر همچنان می‌خندید که ناگهان زرین گیسو همراه چند نگهبان از راه رسید و با دیدن نگهبان که از هوش رفته بود با خشم گفت:

• چه می‌بینم؟ ای امیر گستاخ، کارت به جایی کشیده است که به نگهبان حمله کنی؟ چنان بلایی به سرت بیاورم که لحظه‌ای هزار بار بمیری و زنده شوی.

امیر که نمی‌توانست جلو خنده خود را بگیرد، خندان گفت:

• من غلط کرده باشم که به نگهبان حمله کنم.

• لابد می‌خواهی بگویی که این نگهبان خودبه‌خود بیهوش شده است.

• نه به جان شما. نگهبان از من پرسید با چه کسی سخن می‌گویی. من هم گفتم داشتم با موشها حرف می‌زدم و او از ترس...

زرین گیسو و نگهبانانی که همراهش بودند فریاد کشیدند و هریک بالای صندوقی رفتند. زرین گیسو با وحشت گفت:

• چه گفتی؟ موش؟ کمک! کمک! سربازان را خبر کنید. همگی مسلح شوید... خدایا به ما کمک کن... ای امیر جوان‌بخت، اینک موشها کجایند؟

• موشها؟ همین اطرافند. آنها از من ترسیدند و پشت صندوقها پنهان شدند.

امیر که متوجه شد زنان این سرزمین بسیار از موش می‌ترسند فکری به ذهنش رسید، سپس سینه خود را سپر کرد و با لحنی بسیار مردانه گفت:

• هیچ بیمناک نباشید، چاره مبارزه با موشهای خونخوار در دستهای باکفایت امیر جوان‌بخت است.

زرین گیسو با حالتی مستأصل گفت:

• خواهش می‌کنم به ما کمک کن و موشها را از سرزمین ما دور کن.

امیر سینه‌ای صاف کرد و به سبیل‌هایش دستی کشید و گفت:

• من سوگند خورده بودم که به شما خدمتی شایسته بکنم. بسیار خرسندم که اینک فرصتی مناسب پیش آمده است تا خدمتگزاری خود را به شما ثابت کنم. اکنون برای مقدمه نعره‌ای مردانه می‌کشم تا موشها به لانه‌های خود بگریزند و شما بتوانید از این انبار بیرون بروید. سپس فکری اساسی خواهیم کرد و همه موشها را خواهیم کشت.

این را گفت و نعره‌ای کشید و به صندوقها لگد زد. سپس گوشه و کنار انبار را جست‌وجو کرد و گفت:

• خیالتان راحت باشد. موشها به لانه‌های خود گریختند.

زرین گیسو نفسی به آسودگی کشید و گفت:

• آیا اینک می‌توانیم از صندوقها پایین بیاییم و از این انبار بیرون برویم؟

• آری. اکنون با خیال راحت پایین بیایید و با هم از اینجا برویم. مطمئن باشید تا هنگامی که من کنار شما هستم هیچ موشی جرأت نمی‌کند خود را به شما نشان بدهد.

زرین گیسو و نگهبانان با احتیاط از صندوقها پایین آمدند و در پناه امیر از انبار بیرون رفتند. امیر در انبار را بست و همراه زرین گیسو به اتاق او رفت. زرین گیسو جامی شربت آسایش نوشید و گفت:

• ای امیر جوان‌بخت، ستمهایی را که به تو کرده‌ایم بر ما ببخش! از تو تمنا می‌کنم که شرّ این موشها را از سر ما کم کنی.

امیر به پشتی تکیه زد و گفت:

• پیش از اینکه امیر دلاوری چون من را به دام بیندازید چگونه با موشها مبارزه می‌کردید؟

• سالها پیش، جادوگر دلیری به نام شلغول در اینجا زندگی می‌کرد. او با سحر و جادو همه موشهای این دره را نابود کرد و ما را برای همیشه ایمن کرد. متأسفانه روزی سیل آمد و شلغول را با خود برد. البته ما از مرگ او بسیار اندوهگین شدیم ولی خیالمان راحت بود که دیگر هیچ موشی در اینجا نیست. تا اینکه امروز تو به ما خبر دادی که در این دره موش زندگی می‌کند.

امیر به بهانه گرم بودن هوا دریچه‌ای را که پشت سر زرین گیسو بود گشود و روبروی او نشست و گفت:

• آیا می‌دانی که موشها با چه سرعتی زاد و ولد می‌کنند؟ اگر یک جفت موش در جایی باشند پس از یک سال از ده هزار موش بیشتر می‌شوند. من نمی‌دانم که چند ماه است که موشها به دره خودتان آمده‌اند ولی می‌دانم که جثه موشهایی که در انبار دیدم به اندازه بچه گربه بود.

ادامه دارد

شکرخند

۳۱۹

موجرون، مستأجرون

العجب ثم العجب، از کار بعضی الموجرون
وز فشارونی! که می‌آرند بر مستأجرون
دائماً سازند الپول الاجاره الگران
گرچه مستأجر شود، المفلسون الخاسرون
نه متاعی می‌فروشند و نه چیزی می‌خرند
لیکن از حیث درآمد اکثراً چون تاجرون
گر عقب افتد اجاره خانه‌اش یک یا دو روز
چهره سازد درهمون و خشم سازد ظاهرون
گر که مستأجر بگوید صبر کن بر ما ز لطف
قشقرق سازد بپا، گوید نی‌ام از صابرون
هم شما دیدید و هم مخلص، که الگاهی کنند
مالکون پیراهن مستأجرون را جرجرون
گر که مستأجر کند خون گریه، اینان بی‌خیال
از خوشی دارند هر دم، هرهرون و کرکرون
هر کجا یک موجر با رحم و با انصاف هست
«احمدالپاکی» بُوَد از مخلصون، الجاکرون

احمد پاک‌نژاد ـ قم

خورده‌ام جای پلو

شد گران باز دوا، دکتر و درمان ایضاً،
تخم مرغ و شکر و شیره و کره، نان ایضاً
کی به زنجیر شود غول گرانی، پس کی؟
که از آن شد دل ما زار، پریشان ایضاً
شد تلف جمله دارایی ما در ره آن
رفت نقدینگی از جیب، ز تن جان ایضاً
خانه و هرچه در آن بود، نهادیم به گرو
تنگ و دیگ مسی و بادیه، فنجان ایضاً
نه مرا ماند لحاف و نه به تن ماند لباس
بُرد سمسار ز ما ملحفه، تنبان ایضاً!
خواب بینم همه شب، چون شده ارزاق ارزان
می‌خورم قیمه پلو، بره بریان ایضاً
صبح تا چشم من افتد به پتو، می‌فهمم
خورده‌ام جای پلو، قسمتی از آن ایضاً
ترسم از رنج گرانی، بنماییم قاطی
سر گذاریم به صحرا، به بیابان ایضاً
شده این معضل پیچیده، به هر شهر بلا
به صفاهان و به بوشهر، به کرمان ایضاً
هیچ کس چاره این غول ستمگر نکند
نه بروس لی، نه کلی، رستم دستان ایضاً
خواهم از ایزد منان، که در ایران عزیز
جنس ارزان بشود، مفت و فراوان ایضاً

محمد عبادی ـ دبی

نامه‌های شما به وکیل باشی

○ اسرافیل بابایی - تهران شهر قدس

لطفاً چند نمونه دیگر از سروده‌های خود را همراه با مختصری شرح حال و اینکه چند سال دارید و چند وقت است که مرتکب سرودن شعر می‌شوید برای ما بفرستید.

○ نورعلی آل‌مردان - دزفول

متأسفانه هنوز پیشرفت چشمگیری در کار شما مشاهده نمی‌شود و ذوق شما همچنان در حال درجا زدن است.

○ غلامرضا عبدیان - حسن‌آباد قم

شما هم با این همه پشتکار، هنوز نتوانسته‌اید سروده‌های خود را حتی به مرز صافکاری شدن برسانید.

○ محمد حاجی محمدطاهری - تهران

خوب است شما ابتدا سروده‌های خود را با اشعاری که در همین صفحه چاپ می‌شود مقایسه کنید و منصفانه به قضاوت بنشینید.

و اما درباره سروده «مضار دود» نه التفاتی به قافیه شعر داشته‌اید و نه به مفهوم بیت‌ها.

مار تویی، خال تویی، بدگهری باز تویی
بهر شمیم خوش تو، طره چو بیگانه شدم

شما این بیت را چگونه معنی می‌کنی؟! ضمناً بیگانه شدم، با کشته شدم، شرمنده شدم و بیچاره شدم قافیه نمی‌شود. شما باید تمرین و مطالعه مستمری در قلمرو طنز داشته باشید.

● ماهی توگواهی

امسال مرا دورتر از مهری و ماهی   ماهی تو گواهی
دستم نرسد بر تو ولو گاه به گاهی   ماهی تو گواهی
نرخ تو گرانست مرا همچو دُر و زر   یا بلکه فزون‌تر
چون یوسف کنعانی و افتاده به چاهی   ماهی تو گواهی
هستند بسی مردم مستضعف مسکین   از هجر تو غمگین
گاهی ز تأسف به تو افکنده نگاهی   ماهی تو گواهی
دیروز ز من خواست تو را چونکه عیالم   با ضعف ریالم
ناچار شدم جانب بازار تو راهی   ماهی تو گواهی
از فرط گرانی شدم آخر سوی منزل   با حسرتی در دل
وین خجلت و شرمندگی و روی سیاهی   ماهی تو گواهی
دستش نرسد بر تو دگر مثل گذشته   این بازنشسته
نرخ تو مرا مشکل روز است کماهی   ماهی تو گواهی

دکتر یوسف سفیدکار لنگرودی ـ نوشهر

دوبیتی‌های درهم

تو غرق زر و سیمی و من بی‌چیزم   تو خیلی درشت هستی و مخلص ریزم
تو گرد جهان گردی، ولیکن بنده   شادم که ز جای خویش برمی‌خیزم

* * *

پول و پله و ثروت سرشار خوش است   آری عسل از موم و گل از خار خوش است
هرچند که برگ گل لطیف است، ولی   در پیش من اوراق بهادار خوش است

* * *

ای آن که دل از تو برده است این دنیا   غافل شده‌ای ز ایزد بی‌همتا
گر شکر کنی به آنچه داری، بی‌شک   حرص و طمع تو می‌شود زود دوا

طالب قبادی ـ رشت

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف. گویش

رمضان در دشتستان

در اکثر روستاهای دشتستان مردم شبها با صدای خروس از خواب بیدار می‌شدند و خود را برای مراسم سحر آماده می‌کردند. روش کار به این منوال بود که با بانگ اول خروس که حدود نیمه شب برمی‌خاست، زنها از خواب بیدار می‌شدند و مشغول آماده کردن غذا می‌گشتند.

با بانگ دوم خروس دیگر اهالی منزل از خواب برمی‌خاستند و مشغول غذا خوردن می‌شدند. با شنیدن بانگ سوم خروس هم دست از خوردن می‌کشیدند و آماده نماز و عبادت می‌شدند.

در برخی مناطق هم مردم به خانه پیشنماز محل می‌رفتند و تا صبح به خواندن دعا و قرآن مشغول می‌شدند. در شهرها نیز همسایه‌ها با کوبیدن به دیوار خانه و یا دق‌الباب همدیگر را بیدار می‌کردند. در برخی مناطق هم زمانی که شلیک اسلحه آزاد بود با شلیک تیر، مردم برای خوردن سحری از خواب بیدار می‌شدند.

در شب اول ماه مبارک مردم آشی به نام آش رمضان می‌پزند و آن را بین همسایه‌ها تقسیم می‌کنند و به نوعی آمدن ماه رمضان را جشن می‌گیرند. در طول ماه رمضان هم کسانی که نذر دارند اهالی محل را دعوت و نذر خود را ادا می‌کنند.

غذاهای افطار در دشتستان نان و خرما، نان و ماست، حلیم، لورک، پختی و پهتی است و در سحر بیشتر دال عدس و کلک برنج می‌باشد.

فرستنده: مرتضی الوشه از برازجان

با هم دعوا نکنیم

گلدی اور شلیق / آجیمیزدان بوغوشدوغ / گلدی صبح سحر / اورثیمه دولدی زهر / گلدی گون اورتا / اورثیمی قیرتا قیرتا / گلدی قوچ آغشام / اور جوری آچ آغشام / گلدی او باشدان / ننه منه آق لاواشدان.

برگردان: ماه رمضان یا ماه روزه آمد / به خاطر گرسنگی با همدیگر دعوا کردیم / صبح سحر آمد / قلبم پر از زهر شد / غروب آمد / دلم ضعف رفت / وقت افطار آمد / شب، روزه‌ات را باز کن / وقت سحر آمد / مادر، به من نان سفید لواش بده.

فرستنده: میرباجی از اردبیل
(با تشکر از خط زیبایتان)

شب یا دوست

در ابرکوه یزد به شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان که مصادف با قتل امام و معدوم شدن ابن‌ملجم ملعون است شب یا دوست می‌گویند. در این شب عده‌ای از جوانان بالای ۱۷ و زیر ۲۷ سال پس از صرف شام دور هم جمع شده گروههای سه، چهار نفره تشکیل می‌دهند و بعد روی خود را می‌پوشانند و تک تک پشت در خانه اهالی محل می‌روند و «یا دوست، یا دوست» می‌گویند. البته نباید کسی از اهالی خانه آنها را بشناسد. در این حال دختران صاحبخانه که از دوستداران حضرت علی(ع) می‌باشند با تکه‌ای شیرینی یا پول می‌آیند تا در را باز کنند؛ اما پیش از باز کردن در، پدر یا برادر دختر پشت در آماده می‌ایستد تا هنگامی که دختر پول یا شیرینی را دست پسرها می‌دهد، آنها بتوانند پسرها را شناسایی کنند؛ ولی پسرها باید خیلی زرنگ باشند و به محض گرفتن پول یا شیرینی از آنجا فرار کنند.

اگر دختر پسر را شناخت با گفتن «شناختمت، شناختمت» به داخل خانه می‌آید و در را می‌بندد و پس از اتمام ماه رمضان از طرف خانواده پسر برای خواستگاری می‌روند. و اما اگر دختری با آتش یا دست خالی آمد (که چنین اتفاقی تا به‌حال نیفتاده) جوانها به خواستگاری آن دختر نمی‌روند!

چون این برنامه سالی یک‌بار آن هم فقط شب ۲۷ ماه رمضان اجرا می‌شود خیلی از جوانها سعی می‌کنند در این مراسم شرکت داشته باشند و در پایان جوانها به دوستان مورد اعتمادشان می‌گویند که به خانه چه کسی رفته و چه کسی به آنها پول یا شیرینی داده است.

فرستنده: هاشم عسکرنژاد فراغه از ابرکوه یزد

حلقه مراد

در یزد پدر و مادرانی که فرزندانشان به سن بلوغ نرسیده‌اند، برای آنها حلقه مراد سفارش می‌دهند تا از مرگشان جلوگیری کنند. برای تهیه حلقه مراد از هفت نفر که اسمشان «محمد»، «علی» و یا «فاطمه» است یکی یک سکه می‌گیرند و روز بیست و ششم یا صبح روز بیست و هفتم رمضان به دکان زرگری می‌روند و سفارش حلقه می‌دهند. زرگر هم همان روز حلقه‌ای نقره‌ای می‌سازد و حلقه را قبل از ظهر به گوش فرزندشان می‌آویزند. اگر کودک دختر باشد، دو حلقه به گوشهایش می‌کنند و اگر پسر باشد فقط یک حلقه از گوش راستش می‌آویزند. چون پول حلقه مراد را از افرادی به نام محمد، علی و فاطمه می‌گیرند، حلقه را «حلقه هفت محمد» یا «حلقه هفت مرتضی علی» و یا «حلقه هفت فاطمه» هم می‌نامند.

ماه یزدان آمد

به مژده‌ای باران کی ماه رمضان بامو
اون ماه عبادت و اون مهر سبحان بامو
د نلوست نورا ماستن هامد عالما
یاد باوریم خدایا کی ماه یزدان بامو

برگردان: مژده‌ای یاران که ماه رمضان آمد / آن ماه عبادت و آن مهر سبحان آمد / مانند نور بر همه عالم تابید / خدا را یاد بیاوریم که ماه یزدان آمد.

فرستنده: ساسان یعقوبی از قومس

غذای شب بیست و هفتم

یکی از خوراکیهای متداول در شب بیست و هفتم کله پاچه است. خوردن کله پاچه همراه با شادی و جشن و سرور است؛ چه این غذا را به میمنت قتل ابن‌ملجم صرف می‌کنند و هنگام خوردن بر او لعنت می‌فرستند.

در بجنورد اعضای هر خانواده شب بیست و هفتم دور هم جمع می‌شوند و زنان لباس گلی می‌پوشند و جشن می‌گیرند و برای افطار کله پاچه می‌گذارند. هنگام خوردن کله پاچه هر یک از اعضای خانواده چاقویی به دست می‌گیرد و به کله گوسفند حمله می‌برد و می‌گوید:

ای ابن‌ملجم لعنتی
سرت را تکه تکه می‌کنم
چاقو تیزه، تیزه
استخوانت ریزه ریزه
می‌برم لبات و چشمات
می‌خورم و می‌برم هوا

این کار را تا آنجا ادامه می‌دهند که از کله گوسفند جز استخوان چیزی باقی نمی‌ماند. آنگاه کله گوسفند را جلو اردکی که روبان قرمز به دور گردنش بسته‌اند، می‌گذارند. اردک به کله گوسفند نوک می‌زند و این عمل را به یادبود مرغی که از هوا آمد و گوشت ابن‌ملجم را خورد، می‌گیرند و شادی و هلهله می‌کنند و به هوا می‌پرند.

پس از این مراسم به سر و دستشان حنا می‌بندند و شب هنگام نیز به قاشق‌زنی می‌روند و مقداری گندم و برنج و حبوبات جمع می‌کنند و آش می‌پزند. روز بیست و هفتم از آن آش می‌خورند و مرتب بر ابن‌ملجم لعنت می‌فرستند و می‌گویند: «ای ابن‌ملجم مراد لعنت بر تو باد». آنگاه به صورت یکدیگر آرد می‌پاشند و هر کسی که از کنار دیوار خانه آنها بگذرد، بر سرش آب می‌پاشند.

فرستنده: سیدعباس زواره‌ای از تهران

○ فرهنگ مردم: در لایحل نیز قاتل امیرالمؤمنین(ع) را این‌گونه دشنام می‌دادند که: «ابن‌ملجم نامراد لعنت حق بر تو باد!»

■

سیری در ادبیات حماسی

۱۷۶

افراسیاب گرسیوز را فرستاد تا سیاوش را فرا بخواند. سیاوش پذیرفت؛ اما گرسیوز برای اینکه او نیاید از افراسیاب بدگویی کرد و گفت که او کینه به دل گرفته و قصد جانت را کرده.

فریفتن گرسیوز سیاوش را

سیاوش او را دلداری داد که: «نگران مباش، خدا با من است و افراسیاب نیز پیشتر نویدهای دیگری داده بود. او اگر قصد آزارم را داشت، کشور و گنج و دخترش را به من نمی‌داد. از این رو با تو می‌آیم و پاکی‌ام را آشکار می‌کنم و تو را از نگرانی به‌در می‌آورم.»

سیاوش بدو گفت: «مندیش از این
که یار است با من جهان آفرین
سپهبد جز این کرد ما را امید
که بر من شب آرد به روز سپید
گر آزار بودیش در دل ز من،
سرم برنیفراختی ز انجمن
ندادی به من کشور و تاج و گاه
بر و بوم و فرزند و گنج و سپاه
کنون با تو آیم به درگاه اوی
درخشان کنم تیره‌گون ماه اوی
هر آنجا که روشن شود راستی
فروغ دروغ آورد کاستی
نمایم دلم را به افراسیاب
درخشانتر از بر سپهر آفتاب
تو دل را به جز شادمانه مدار
روان را به بد در گُمانه مدار[۱]
کسی کو دم اژدها بسپرد
ز رای جهان آفرین نگذرد»

گرسیوز گفت: «افراسیاب آن‌گونه نیست که پیشتر دیدی و دوم اینکه هرگاه فلک سختگیری کند، خردمند باید با ترفند خود را رهایی بخشد؛ دریغا که تو با این هوشمندی مهربانی را از چاره‌گری تمیز نمی‌دهی و گمان می‌کنی افراسیاب به تو نیکی کرده، در حالی که او با نیرنگ دخترش را به تو داده و از خود دورت ساخته تا گستاخی کنی و...

بدو گفت گرسیوز: «ای مهربان
تو او را بدان‌سان که دیدی، مدان
و دیگر به جایی که گردان سپهر
شود تند و چین اندرآرد به چهر،
خردمند را کرد باید فسون[۲]
که از چنبر او سر آرد برون
بدین دانش و این دل هوشمند
بدین برز بالا و رای بلند،
ندانی همی چاره از مهر باز
نباید که بخت بد آمد فراز[۳]
همه مر تو را بند و تُنبل فروخت
به اروند چشم خرد را بدوخت[۴]
نخست آنک داماد کردت به دام
به خیره شدی زان سخن شادکام
و دیگر کت از خویشتن دور کرد
به روی بزرگان یکی سور کرد،
بدان تا تو گستاخ گشتی بدوی
فرو ماند اندر جهان گفت‌وگوی

تو از برادرش که به او نزدیکتر نیستی، دیدی که چگونه دو نیمش کرد و از سپاهیان زهر چشم گرفت؟ اکنون نیز درونش را بر تو آشکار کرده و نباید گمان کنی چون دامادش هستی، در امانی. او درختی است که جز زهر باری نمی‌دهد و من هرچه می‌دانستم به تو گفتم.»

تو را هم ز اغریرث هوشمند
فزون نیست خویشی و پیوند و بند
میانش به خنجر به دو نیم کرد
سپه را به کردار بد بیم کرد
نهانش ببین آشکارا کنون
چنین دان و ایمن مشو زو به خون
مرا هر چه اندر دل اندیشه بود
خرد را و از هر دری پیشه بود،
همان آزمایش بدان روزگار،
از این کینه‌ور تیره‌دل شهریار،
همه یک به یک پیش تو رانده‌ام
چو خورشید تابنده برخوانده‌ام
به ایران پدر را بپرداختی
به توران زمین جایگه ساختی
چنین دل بدادی به گفتار اوی
بگشتی همی گِرد تیمار اوی[۵]
درختی بُد این برنشانده به دست
کجا بار او زهر و بیخش کَبست»[۶]

این را گفت و اشک دروغی ریخت. سیاوش که مهربانیهای او را دید، گفت: «هرچه می‌اندیشم، خود را شایسته کیفر نمی‌بینم و کسی نیز از من بدی ندیده. با این همه نافرمانی نمی‌کنم و همراه تو می‌آیم.»

همی گفت و مژگان پر از آب زرد
پرافسون دل و لب پر از باد سرد
سیاوش نگه کرد خیره بدوی
ز دیده نهاده به رخ بر دو جوی...
بدو گفت: «هر چون همی بنگرم
به بادافره بد نه اندر خورم[۷]
به گفتار و کردار از پیش و پس
ز من هیچ ناخوب نشنید کس
چو گستاخ شد دست با گنج اوی
بپیچد همانا تن از رنج اوی
اگرچه بد آید همی بر سرم
هم از رای و فرمان او نگذرم
بیایم کنون با تو من بی‌سپاه
ببینم که از چیست آزار شاه»

گرسیوز گفت: «هیچ دلیلی ندارد که تو بیایی. خردمند پا به آتش نمی‌گذارد و بیهوده در پی بدی نمی‌شتابد. من میانجی‌گری می‌کنم و می‌کوشم تا خشمش را فرو بنشانم. تو هم نامه‌ای بنویس و همه چیز را برایش بگو. آنگاه اگر آرام شد، پیکی می‌فرستم و آگاهت می‌کنم.» سیاوش پذیرفت و بدین ترتیب خردمندی چون او خام شد و فریب گرسیوز را خورد.

بدو گفت گرسیوز: «ای نامجوی
تو را آمدن نزد او نیست روی
به پای اندر آتش نباید شدن
نه پیش بلا داستانها زدن
همی خیره بر بد شتاب آوری
سر بختِ خندان به خواب آوری
تو را مَن همانا بسم پایمرد[۸]
بر آتش یکی برزنم باد سرد
یکی پاسخ نامه باید نبشت
پدیدار کردن همه خوب و زشت
زکین گر ببینم سر او تهی
درخشان شود روزگار بهی
سواری فرستم به نزدیک تو
درخشان کنم رای تاریک تو
امیدستم از کردگار جهان
شناسندهٔ آشکار و نهان،
کزین باز گردد سوی راستی
شود دور از او کژّی و کاستی...»
سیاوش به گفتار او بگروید
چنان جان بیدار او بغنوید[۹]
بدو گفت: «از آن در که رانی سخُن
ز گفتار و رایت نگردم ز بُن
تو خواهشگری کن مرا زو بخواه
همه راستی جوی و فرمان و راه»

---

۱. گمانه: گمان ـ سپردن: گذرانیدن ■ ۲. فسون: نیرنگ ـ چنبر: حلقه ■ ۳. فراز آمدن: نزدیک آمدن، رسیدن ■ ۴. بند، تنبل، اروند: نیرنگ و افسون ■ ۵. تیمار: دلسوزی کردن، مهر ورزیدن ■ ۶. کبست: میوه‌ای بسیار تلخ، حنظل، هندوانه ابوجهل ■ ۷. بادافره: مجازات ■ ۸. پایمرد: شفیع ■ ۹. غنودن: آرمیدن، خوابیدن.

یک هفته حادثه

سارق حرفه‌ای هتل‌ها دستگیر شد

یک سارق حرفه‌ای که طی سه سال گذشته از هتل‌های کشور سرقت کرده بود در شهرستان قائم‌شهر دستگیر شد.

این سارق که «محسن - م» اهل گرگان و ساکن تهران بود در بازجویی به سرقت از ۱۶ هتل در شهرهای محمودآباد، قائم‌شهر، بابل، ساری، چالوس، گرگان، رامسر، بابلسر، رشت، تهران، مشهد، کرمان و یزد اعتراف کرد.

وی در جریان این سرقتها که در سه سال گذشته انجام داده است، ۳۹ دستگاه تلویزیون رنگی، چند دستگاه فاکس، تلفن بی‌سیم، رایانه و دوربین از هتل‌ها ربوده است.

سارق حرفه‌ای با چمدان، کیف و یا کارتنهای بزرگی که در آنها مقداری سنگ وجود داشته وارد هتل می‌شد و پس از تخلیه سنگها اموال مسروقه را جاسازی و از هتل خارج می‌کرد.

O آفتاب

سوءظن عاقبت ندارد

هفته گذشته مردی به یکی از مراکز نیروی انتظامی واقع در شهرستان مشهد مراجعه و اعلام کرد که دختر خردسالش از روز اول ماه رمضان مفقود شده است.

مأموران نیروی انتظامی درحین بازجویی و تشکیل پرونده به مرد شاکی مظنون شدند و بعد از چند مرحله بازجویی عاقبت این مرد لب به اعتراف هولناک گشود.

او توضیح داد: روز اول ماه رمضان همسر خود را با یک روسری خفه کرده و جسد او را در حیاط منزلم چال کردم. دختر کوچکم شاهد انجام جنایت من بود برای اینکه شاهدی باقی نماند، او را هم با روسری خفه کردم و جسد کوچکش را در اراضی مسکونی اطراف مشهد رها کردم.

وی در مورد انگیزه این جنایت گفت: من به همسرم شک داشتم و بدبینی من روزبه‌روز بیشتر می‌شد تا اینکه در یک اقدام جنون‌آمیز او و بعد بچه‌ام را به قتل رساندم.

مأموران بعد از شنیدن اعترافات تحقیقات لازم را از همسایه‌ها آغاز کردند.

اهالی محل در پاسخ به سؤالات مأموران اداره آگاهی گفتند: مقتوله زن مؤمن و محجبه بود و هیچ‌گونه رفت و آمد مشکوکی هم به منزل آنان وجود نداشت درحالی که متهم مردی بدبین بود و همسرش را آزار و شکنجه می‌داد.

گفتنی است که جسد دختر متهم درحالی که دست و پای وی بسته شده و با یک روسری خفه شده بود در اطراف شهرستان مشهد کشف شد، بررسی بر روی جنایت فوق در دادگاه و رسیدگی این پرونده ادامه دارد.

O نوروز

جسد «پ» مثل پلیکان پیدا شد

جسد مرد ۹۰ ساله‌ای که در حادثه زلزله سال ۵۷ طبس در زیر آوار مدفون شده بود پس از ۲۳ سال سالم از زیر خاک بیرون آورده شد.

این مرد که به «سیدعلی‌میرزا» شهرت داشت و سالها در داخل خرابه‌های ارگ طبس به تنهایی زندگی می‌کرد هنگام زلزله طبس در اثر ویران شدن ارگ طبس در زیر آوار جان باخت.

جسد این فرد هفته گذشته در جریان آواربرداری بنا تاریخی ارگ طبس توسط کارگران میراث فرهنگی خراسان درحالی کشف شد که پوست و گوشت جسد خشک شده و جسم از هم نپاشیده است و ۸۰ درصد سالم است.

گفتنی است «سیدعلی میرزا» حدود ۳۰ سال پیش در فیلمی با عنوان «پ مثل پلیکان» نقش اول را به عهده داشت.

کسانی که این فیلم را دیده‌اند به خاطر دارند «سیدعلی» در ظاهر پریشان به نظر می‌رسید اما هنگامی که با شیوه خاص خود نحوه آموزش الفبا را ترسیم کرد، تازه متوجه شدند که چقدر این پیرمرد فهیم و آگاه به مسایل تربیتی است.

O کیهان

مواظب باشید
با عجله ترشی نخورید!

دختر هجده ساله‌ای به نام «مریم - ن» در اصفهان هفته گذشته درحین خوردن ترشی دچار خفگی شد و درگذشت.

مادر این دختر در این باره گفت: دخترم برحسب عادت همراه غذا ترشی می‌خورد، ناگهان مقداری از ترشی وارد ریه‌اش شد و راه تنفس او را گرفت و تلاشهای ما برای نجات وی نتیجه نداد و مریم عزیز پس از ۱۵ دقیقه در مقابل چشمهای ما جان سپرد.

O جام جم

پیرزن آدمخوار

هفته گذشته در اسلام‌آباد یک پیرزن صدساله در یکی از دهکده‌های پاکستان احساس گرسنگی شدید کرد و به همین دلیل وارد خانه یکی از اهالی دهکده شد و تصمیم گرفت نوزاد این خانه را تکه تکه کرده و بخورد!

اما خوشبختانه والدین نوزاد متوجه حضور این پیرزن شدند و او را فراری دادند.

درپی این حادثه مردم دهکده با چوب و سنگ به جان پیرزن افتادند و تا حد مرگ او را کتک زدند. درحال حاضر این پیرزن در زندان بسر می‌برد.

O همشهری

کلاهبرداری در مراسم مذهبی

یک دختر ۲۳ ساله که با شرکت در مراسم عزاداری مذهبی می‌شد کارمند بیت رهبری و سازمان تبلیغات اسلامی است و از این طریق اقدام به کلاهبرداری از زنان می‌کرد دستگیر و روانه زندان شد.

زهرا ۲۳ ساله که خود را کارمند اداره بهداشت، بیت رهبری و سازمان تبلیغات اسلامی و دانشجوی کارشناسی کامپیوتر معرفی می‌کرد، پس از شرکت در مراسم مختلف مذهبی با دادن وعده سفر به اماکن زیارتی از زنان کلاهبرداری می‌کرد.

این کلاهبردار تاکنون بیش از ۲۸ دختر و زن را اغفال نموده و از هر کدام از آنان ۲۵۰ هزار تومان سرقت کرده که با شکایت چند نفر از شاکیان در یک مراسم مذهبی توسط مأموران نیروی انتظامی دستگیر شد.

O ابرار

تصادف رانندگی جان راننده تاکسی را نجات داد

یک راننده تاکسی در نیشابور که توسط دو سارق مسافرنما در صندوق عقب خودرو حبس شده بود بر اثر تصادف رانندگی در مشهد نجات یافت.

راننده تاکسی به درخواست دو مسافر به‌طور دربستی از شهرستان نیشابور عازم مشهد شده بود که سارقان مسافرنما با تهدید راننده، و بستن دست و پایش وی را در صندوق عقب خودرو قرار می‌دهند. تاکسی سرقت شده پس از ورود به مشهد با یک دستگاه کمپرسی تصادف می‌کند و سارقان در موقعیتی مناسب صحنه تصادف را ترک و فرار می‌کنند.

این درحالی اتفاق می‌افتد که کسی از حبس شدن فردی در صندوق عقب تاکسی اطلاع نداشتند.

درپی وقوع این تصادف و اطلاع به پلیس ۱۱۰ کارشناس و مأمور به محل حادثه اعزام می‌شوند. مأمور نیروی انتظامی به هنگام بررسی حادثه ناگهان صدایی از صندوق عقب به گوشش می‌رسد و با گشودن درب صندوق عقب خودرو فردی را با دست و پای بسته مشاهده می‌کنند.

مرد حبس شده خود را مالک خودرو معرفی می‌کند. راننده تاکسی چگونگی به سرقت رفتن خودرو و شناسایی سارقان را به پلیس توضیح می‌دهد و با توضیحات او مجرمین دستگیر می‌شوند.

O کیهان

■

زیر نظر: جبار آذین

چند نکته، یک اشاره!

مینا صرایی

ما هم نوستالژیک شدیم!

همیشه سعی شده در یادداشتها از تکلف و به‌کارگیری جملات و اصطلاحات خاص پرهیز شود اما واژه «نوستالژی» و موضوع آن که درحال حاضر، خاص و عام را در بخشهای مختلف مشغول ساخته! ما را وامی‌دارد تا این بار کمی مرتکب تکلف شویم! حالا اوضاع به‌گونه‌ای است که همه به نوعی در هر شرایطی که هستند حسرت و افسوس گذشته را می‌خورند! در هنرهای مختلف نیز همین‌گونه است و «نوستالژی» به زوایای آثار تلویزیونی و سینمایی و حتی پلاتوهای مجریان رسوخ کرده، به‌ویژه در سریالها یا فلاش‌بکهای مکرر که مخاطب دائماً با دریغ و افسوس بازیگران همراه می‌شود «حالا» را دریابید. گذشته اگر به دست آوردنش ممکن بود به ماضی «بعید» مشهور نمی‌شد!

چشمها را بگشاییم

برخی هنرها ازجمله سینما به لحاظ قرار گرفتن در قله توجهات، به‌ویژه در گذشته باعث دور شدن اذهان از هنرهای دیگر شده بود اما در سالهای اخیر به دلیل آمیخته شدن هنرهای مختلف با یکدیگر و وام‌گیری هنر هفتم از دیگر هنرها در جنبه‌های گوناگون مرزی میان رشته‌های هنری باقی نمانده به‌همین‌سبب که در ترکیب‌بندی و رنگها «نقاشی» در ریتم بخشیدن و آهنگ «موسیقی» در طراحیهای صحنه «گرافیک و خطاطی» و در خلق تصاویر ماندگار «عکاسی» به سوژه‌ها حیات می‌بخشند.

بنابراین شایسته است هنگام مواجه با هنر هفتم تأثیرپذیری این هنر از شش رشته هنری دیگر مورد توجه قرار گیرد و چشمها را بر روی خلاقیت و نوآوریها باز کنیم.

لطفاً صورت مسأله را پاک نکنید

«نماآوا» ریشه در فرهنگ غرب دارد و طی گذر از مناطق جغرافیایی و فرهنگ کشورهای اسلامی چند سالی است که به ایران نیز وارد شده «نماآوا» بهره‌گیری از تصاویر برگزیده ولی فشرده است که براساس استعاره و تمثیل یک سوژه را روایت می‌کند آن هم با زبان آهنگ و تصویر!

مدتی بود که این فرم از برنامه‌سازی در قالب اعتیاد و جوانب آن کلیشه شده بود و انتقاداتی نیز در این باب مطرح شد اما در دو سال گذشته همین هم از میان برنامه‌های تلویزیون حذف شد و به آن اهمیت داده نمی‌شود و به‌ندرت شاهد پخش آن هستیم.

این سبک از برنامه‌سازی می‌توانست در موضوعات مختلف به اجرا درآید ضمن اینکه در ماههای ویژه مثل ماه رمضان می‌توان آن را در قالب نماآوای دینی تهیه و پخش کرد... مسأله که آمد صورت مسأله را پاک نکنید!

پانتومیم و کم‌لطفی تلویزیون

حتماً در خبرها خوانده‌اید که دومین جشنواره پانتومیم امسال روز ۲۵ آبان ماه در «فرهنگسرای هنر» با داوری داریوش ارجمند، ناصر آقایی و علیرضا خمسه برگزار شد.

«پانتومیم» هنری است مستقل و مبتنی بر انعطاف فوق‌العاده تکنیک و ابزار که هنوز در رشته بازیگری جایگاه خود را نیافته است درحالی که می‌توان آن را پایه و اساس هنر بازیگری دانست و برگزاری دو سال جشنواره برای این رشته هنری فرصتی بود تا دوستداران این رشته با برگزیدگان آن در داخل و دیگر کشورهای جهان آشنا شوند. با تأکید بر این مطلب که تلویزیون در زمینه نمایش آثار «پانتومیم» تاکنون تمهیدی نیندیشیده و در معرفی این هنر و هنرمندان آن کاری ارائه نداده است و می‌توان گفت اگر جشنواره‌ای نباشد این‌گونه هنرها همچنان مهجور می‌مانند.

زیر نور ماه و جسارت منطقی

قرار بود برویم سینما، پیشنهاد شد «زیر نور ماه» را ببینیم. در راه به یاد تیترهای روزنامه‌های سینمایی افتادیم که قبل و اوایل اکران فیلم در صفحات خود درج کرده بودند: «میرکریمی» سینما را وارد حریم روحانیت نمود»... «زیر نور ماه قدم بر لبه تیغ» و در جایی نیز آمده بود اکران فیلم اعتراض روحانیت را به دنبال داشته! و...

بعد از دیدن فیلم که به جهت نور کم و سردی که تماشا را فرا گرفته بود با عنوانش مصداق داشت متوجه نکته‌ای شدم و آن جسارت منطقی بود که در این فیلم حرف اول را می‌زند البته نه آن جسارتی که مانند بسیاری از فیلمهای سالهای گذشته هنجارها را متأثر سازد، جسارت در روشن کردن جامعه‌ای که قرابت با اصول و باورهای دینی در متن زندگی مردمش جاری است، ولی از شارحان و واعظان دین، مانع کاذبی ساخته شده که این مانع هر روز مردم را از روحانیت و روحانیت را از اجتماع دور می‌سازد.

«زیر نور ماه» مبین این پیام است که هیچ قشری در یک اجتماع به صرف خاص یا عام بودن از معضلات هنجارها و ناهنجاریها جدا نیست و تردید «سیدحسن» با بازی خوب «حسین پرستار» در این فیلم هنگام ملبس شدن به جامه روحانیت به زیبایی احساس سنگین مسئولیت‌پذیری در مقابل لباس را به تصویر می‌کشد!

حرفهای رنگین

اهالی هنر و سینما گفته‌اند

○ خسرو دهقان (نویسنده سینمایی)

«سرگرمی را جدی بگیریم. تلویزیون خودمان را خوب، شیرین، خوردنی و بانمک و دوست داشتنی کنیم. یک تلویزیون ایرانی خودمانی لذیذ به ماهواره جرأت عرض اندام نمی‌دهد و در ضمن سینما را هم ایضاً. سینمای گوارا بسازیم و زمینه رشد سینمای خوشمزه را برای مردم این مرزوبوم فراهم کنیم. سینمای سرگرمی بافرهنگ.»

○ علیرضا داوودنژاد (سینماگر و سخنگوی اتحادیه تهیه‌کنندگان و توزیع فیلم ایران)

«از سه سینمای اصلی (که فیلم زیر نور ماه در آنها نمایش داده می‌شد) فقط یک سینما بالای حد تعویض بود، اما باید بین یک هفته ادامه دادن به نمایش فیلم زیر نور ماه و اکران کردن یک فیلم مانده در نوبت یکی را انتخاب می‌کردیم!

آیا انصاف بود فیلم زیر نور ماه که قصد دارد مروج انصاف و بذل توجه به ضعفا باشد، یک هفته بیشتر نمایش داده شود، اما فیلمی از بدنه ضعیف سینمای ایران فرصت مناسبی برای نمایش پیدا نکند!»

○ سیروس ابراهیم‌زاده (بازیگر)

«حساسیت عجیبی نسبت به سیگار دارم. چشمهایم آب می‌افتد، عطسه می‌کنم، گلویم می‌گیرد و گاه سرم گیج می‌رود و از اجرای نقش بازمی‌مانم.

همان قدری که به خود حق می‌دهید سیگار بکشید به ما هم حق بدهید سیگار کشیدن شما را تنفس نکنیم.»

○ فرهنگ شریف (موسیقیدان و نوازنده تار)

«موسیقی ما به سمت تجاری شدن پیش رفته و از هنرمندانی که نمی‌خواهند تجارت کنند، حمایت نمی‌شود. این هنرمندان امکانات اولیه و فرصتهای بی‌دغدغه‌ای برای خلق آثار باارزش ندارند. این مسأله همه ما را رنج می‌دهد.»

○ محمد گلریز (خواننده)

«عقیده من همواره این بوده که هنر یک بعد قضیه و مردمی بودن و انسانیت جنبه دیگر قضیه است. اگر انسان هنری فاقد مردمی بودن داشته باشد هیچ‌گاه نخواهد توانست در دل مردم جایگاهی باز کند.»

خبرها و رویدادهای هفت هنر

جنگ و صلح، در تلویزیون

مجموعه جنگ و صلح در آینه تفکر در ۲۶ قسمت در گروه فرهنگ، تاریخ و هنر شبکه اول سیما تولید شده است.

این مجموعه ضمن بررسی آرای متفکران اندیشه سیاسی غرب تلاش می‌کند با تحقیق در کتابهای آسمانی و تاریخ زندگی بزرگان دین، مفاهیمی چون صلح حقیقی، دفاع و جهاد و نیز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران را تحلیل کند.

دست‌اندرکاران این مجموعه عبارتند از:

تهیه‌کننده، مجری طرح و تدوین‌گر: علیرضا حسینی - کارگردان تلویزیونی و دستیار تدوین: بدرالدین سعادتی - مجری: دکتر علی‌اصغر کیوان حسینی.

«توت فرنگی» در کانون سینمای آزاد

فیلم «توت فرنگی» هم‌اکنون مراحل آخر تولید خود را در کانون سینمای آزاد می‌گذراند.

«کارمند جوان بانک، همه روزه مشتریان زیادی را می‌بیند، اما با یک مشتری ارتباط رؤیایی برقرار کرده است و در فکر خود از این ارتباط بسیار خرسند است، تا اینکه یک روز...»

داستان فوق دستمایه «فریدون پارسی» شده است تا با آن یک فیلم داستانی بسازد.

دیگر عوامل این فیلم عبارتند از:

تصویربردار: علیرضا خطلبی - بازیگران: ارفع علوی و فدرا رؤیایی - تهیه‌کننده مؤسسه سینمای آزاد.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم	روز	ریال
آوازخوان	۸	۷۳/۰۹۸/۰۰۰
دلباخته	۱۵	۲۰۹/۷۵۳/۵۰۰
موج مرده	۲۹	۶۹۲/۴۷۸/۰۰۰
فوتبالیست‌ها	۲۹	۳۳۲/۳۴۶/۹۵۰
دختری به نام تندر	۵۰	۲/۳۵۸/۱۱۵/۲۰۰
زیر نور ماه	۵۰	۱/۱۱۱/۶۳۳/۱۰۰
آواز قو	۹۲	۳/۷۶۳/۶۱۸/۵۰۰

فیلم‌هایی که پروانه ساخت گرفتند

رؤیای تلخ (نوشته: انوشه منادی و نادر مقدس - کارگردان: نادر مقدس - تهیه‌کننده: رسول ملاقلی‌پور)

مانکن (نوشته: فرهاد توحیدی - کارگردان: منوچهر مصیری - تهیه‌کننده: علی مزینانی)

انتصاب در معاونت سینمایی ارشاد

طی حکمی از سوی معاونت سینمایی وزارت ارشاد، مدیرکل جدید فیلم و پشتیبانی این معاونت منصوب شد.

در این حکم سعید اسماعیلی به سمت مدیرکل تولید و پشتیبانی معاونت سینما منصوب شده است. همچنین عباس اسداللهی سهی به عنوان مدیرکل جدید توسعه و همیاریهای سمعی و بصری ارشاد منصوب شد.

«آهنگ مهر» در مرحله تدوین

فیلم کوتاه داستانی آهنگ مهر به سفارش سازمان ارتباطات اسلامی در مرحله تدوین است. این فیلم کوتاه بیانگر داستان دختر جوانی است که به تحقیق راجع به زندگی ارامنه و همزیستی اقلیت‌ها در کنار مسلمانان می‌پردازد و در این راه به افقهای تازه‌ای دست می‌یابد.

دست‌اندرکاران این پروژه عبارتند از:

کارگردان: مرتضی هرندی - تهیه‌کننده: سیدمحسن طباطبایی - بازیگران: پریسا پارساه، وجیهه لقمانی، بارید رحیمی و...

آثار جاویدان موسیقی ایران در رادیو فرهنگ

«جاودانه‌ها» برنامه‌ای از شبکه سراسری فرهنگ صدا است که هر روز از ساعت ۱۲/۳۰ از این شبکه پخش می‌شود، دکتر ایرج گلشن ابراهیمی نویسنده، محقق و کارشناس موسیقی سردبیری و گویندگی این برنامه را برعهده دارد.

برنامه مذکور کاری تحقیقی، همراه با توضیحاتی درخصوص آهنگها، آوازها، دستگاهها و گاهی اشاره به تاریخ موسیقی است.

تاریخ به روایت سینما

مجموعه تاریخ به روایت سینما به تهیه‌کنندگی علیرضا حسینی که از نگاه سینما رویدادهای تاریخی را بررسی می‌کند، به‌زودی از شبکه یک سیما پخش می‌شود.

این مجموعه در ۱۳ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای در گروه فرهنگ تاریخ و هنر شبکه یک سیما در دست تولید است و به‌زودی از این شبکه پخش می‌شود.

در برنامه تاریخ به روایت سینما با بررسی دیدگاه سینماگران و منتقدان آثار سینمایی، میزان وفاداری سینماگران به وقایع تاریخی و استنتاج شخصی آنان از مستندات و قصه‌های تاریخی بررسی می‌شود.

گفت‌وگوی تمدنها از منظر جوانان نقاش

نمایشگاه نقاشی «گفت‌وگوی تمدنها از منظر جوانان نقاش» از هشتم تا پانزدهم آذرماه جاری در نگارخانه افرند، به همت «مؤسسه فرهنگی - هنری گیتی» برگزار شد.

در این نمایشگاه چهل نقاش جوان معاصر که عمدتاً از دانشجویان رشته نقاشی دانشگاههای مختلف هنری کشور بودند آثار خود را درباره گفت‌وگوی تمدنها به معرض نمایش عموم گذاشتند.

نمایشگاه فوق با حمایت مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدنها (دکتر مهاجرانی) و معاونت هنری وزارت ارشاد (مهندس کاظمی) در راستای گسترش طرح و اندیشه جهانی و فرهنگی ریاست جمهوری کشورمان مبنی بر نامگذاری سال ۲۰۰۱ به نام سال «گفت‌وگوی تمدنها» توسط سازمان ملل متحد، برگزار شد.

تکنیک و ابعاد آثار ارائه شده در این نمایشگاه آزاد و سن تمامی شرکت‌کنندگان زیر سی سال بود.

برگزاری مراسم هشتمین سالگرد تأسیس شبکه سوم سیما

به مناسبت فرارسیدن هشتمین سالگرد تأسیس شبکه سوم سیما، مراسم جشنی با حضور مدیران، کارکنان و هنرمندان شبکه سوم سیما برگزار شد.

شبکه سوم سیما مراسم جشن را به صورت ویژه برنامه‌ای شاد و متنوع در روز جمعه نهم آذرماه پخش کرد.

گفتنی است در این مراسم از بهترینهای شبکه از دید مخاطبان قدردانی به عمل آمد.

عوامل دست‌اندرکار این برنامه عبارت بودند از:

تهیه‌کننده: محمد کاشانی - کارگردان: مهدی مظلومی - مجری: سیدشهاب حسینی.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «دوراهه»

یک شیشه فسقلی سیصد و سی تومان

لوکیشن مجتمعی است چهارطبقه، در باز است و من بدون هیچ مشکلی وارد مجتمع می‌شوم و به طبقه دوم که پذیرای گروه «دوراهه» است می‌روم، در راه‌پله «کیانوش عیاری» - نویسنده، کارگردان و تدوینگر - را همراه با «حسن توکل‌نیا» (مدیر تولید) می‌بینم که مشغول گفت‌وگو هستند، آنها من را به سمت داخل راهنمایی می‌کنند.

در سمت راست راهرو که به اتاق نشیمن، آشپزخانه و سالن پذیرایی منتهی می‌شود عوامل مجموعه را می‌بینم که صحنه را برای تصویربرداری آماده می‌کنند. سمت چپ هم به چندین اتاق ختم می‌شود، من برای اینکه مزاحم عوامل نباشم سری به اتاق گریم می‌زنم در آنجا «سهیلا عزیزی» را می‌بینم که مشغول تمرین دیالوگهای خود است، برای همین فرصت را مغتنم می‌شمارم و با او هم‌صحبت می‌شوم و نظرش را درباره این کار می‌پرسم.

مستأجری بر سر دوراهی

«سهیلا عزیزی» که هم‌اکنون مجموعه «روزهای مهتابی» با بازی او از شبکه تهران پخش می‌شود در ارتباط با نقش خود در این مجموعه می‌گوید: «من در یکی از اپیزودهای این سریال که مستأجر نام دارد نقش «فرانک» همسر «مهدی هاشمی» را بازی می‌کنم که چهار فرزند دارد، او وقتی که صاحبخانه کرایه را زیاد می‌کند، برخلاف شوهرش که معتقد است باید مخارج خانه را خیلی کم کرد باعث تحولی در خانواده‌اش می‌شود و سعی می‌کند با حداقل درآمد مشکلات زندگی را حل کند.»

او در ادامه به جذابیت کار با کیانوش عیاری اشاره می‌کند و می‌گوید: «عیاری کارگردان بسیار ارزشمندی است. او بازیگران را به زندگی روزمره نزدیک و از بازیهای کلیشه‌ای دور می‌کند.»

عزیزی در پایان در ارتباط با ویژگی این مجموعه می‌گوید: «قصه این سریال کاملاً اجتماعی است و به صورت ظریف به مسائل بزرگی اشاره می‌کند و مثل دیگر کارهای عیاری جذابیتش در رئال بودن قصه است.»

درحین صحبت با سهیلا عزیزی، عیاری و توکل‌نیا به اتاق می‌آیند و قبل از شروع ضبط صحنه‌ای فرصتی پیدا می‌شود تا با آنها هم گپی کوتاه داشته باشم.

عیاری درباره مجموعه دوراهه می‌گوید:

«عیاری» کارگردان نام آشنای سینمای ایران درباره تولید این مجموعه می‌گوید: «هدف من در سریال دوراهه، به تصویر کشیدن انسانها درحالت استیصال است و سعی من بر این بوده که با نگاهی نو، با توجه به شرایط سال ۱۳۸۰ کاری را به تصویر بکشم.»

او در پایان در ارتباط با انتخاب «مهدی هاشمی» به عنوان بازیگر ثابت این مجموعه اپیزودیک، عقیده دارد: «مهدی هاشمی مناسبترین شخص برای این مجموعه است، چون از تمام جهات شایستگی لازم برای ایفای این نقش را دارد.»

در ادامه توکل‌نیا به مشکلات این مجموعه چنین اشاره می‌کند: «چون سریال اپیزودیک است، هماهنگ کردن لوکیشن‌های مختلف و بازیگران از مشکلات کار بود.»

او در ارتباط با موضوع این مجموعه می‌گوید: «این سریال در قالب ملودرام به موضوعات اجتماعی پرداخته است. اگرچه در آن طنزهای تلخ هم دیده می‌شود.»

در فاصله صحبتم با عیاری و توکل‌نیا دستیاران صحنه کم‌کم صحنه را برای تصویربرداری آماده می‌کنند، عزیزی و هاشمی مشغول تمرین دیالوگهای خود هستند و کیانوش عیاری نکات لازم را به آنها یادآوری می‌کند.

داریوش عیاری - تصویربردار - دوربین را روی سه‌پایه بلند به‌طور ثابت به طرف آشپزخانه تنظیم می‌کند و بعد از چند تمرین، کارگردان مجموعه عوامل را برای ضبط رهبری می‌کند.

○ سکانس ۲۳ - کات ۲۴ - پلان ۴ - اپیزود (قسمت) مستأجر

سهیلا عزیزی درحالی که شیشه آبلیمو را در دست گرفته به همراه مهدی هاشمی از بیرون صحنه به طرف آشپزخانه می‌روند.

عزیزی (به نقش فرانک) همان‌طور که به آشپزخانه می‌رود، می‌گوید: «تقصیر تو دیگه، دو روزه تنمون داره می‌لرزه که چی آقا نمی‌خواد با صاحبخونه حرف بزنه.»

هاشمی (زاوندی): «با صاحبخونه حرف بزنم که چی بشه، که بره سی و چهل هزار تومن روی کرایه بکشه!»

عزیزی درحالی که آبلیمو را در یخچال می‌گذارد، نگاهی به هاشمی می‌کند و می‌گوید: «حالا اگه صحبت نکنی، فکر می‌کنی روی کرایه نمی‌کشه!»

- حالا برای چی آبلیمو خریدی؟
- دست خالی برمی‌گشتم، تازه احتیاج هم داشتیم نگاه کن اینجا نوشتم...
- چقدر شد؟
- سیصد و سی تومن.
- سیصد و سی تومن، یک شیشه فسقلی، مگه چند تا لیمو توشه؟
- چه می‌دونم!

بعد از چندین برداشت که سرانجام کارگردان رضایت خود را اعلام می‌کند، جمعی از عوامل کنار مونیتور می‌آیند تا صحنه را بازبینی کنند. من هم قبل از شروع ضبط سکانسی دیگر فرصتی پیدا می‌کنم تا با مهدی هاشمی و داریوش عیاری گفتگویی داشته باشم.

مهدی هاشمی و پا توی کفش روزنامه‌نگاران

هاشمی (با چهره‌ای خندان) در ارتباط با نقش خود در این مجموعه می‌گوید: «من در این سریال نقش روزنامه‌نگاری را ایفا می‌کنم که مسوول پاسخ‌دهی به نامه‌های خوانندگان در قسمت دوراهه مجله است، او علاوه بر این که مشکلات خوانندگان مجله را حل می‌کند، خودش را جای قهرمان اصلی داستان می‌گذارد.»

او در ادامه می‌گوید: «نقشی که من در این مجموعه ایفا می‌کنم به چند دلیل تفاوت زیادی با دیگر کارهایم دارد. اول اینکه کار با کیانوش عیاری خیلی فوق‌العاده است. چون او از هر لحاظ یک کارگردان استثنایی است و من در این کار تجارب زیادی را از ایشان کسب کردم، دوم رئال بودن و جذابیت نقش است.»

بعد از گفتگو با هاشمی و با آرزوی موفقیت برای دست‌اندرکاران مجموعه جمع آنها را ترک می‌کنم.

گزارش از: فاطمه عودباشی

نقد فیلم هفته

موج مرده ساخته ابراهیم حاتمی کیا

نقد غیر منصفانه «دن کیشوت»

علیرضا آروزی

موج مرده جنجالی‌ترین فیلم به نمایش درآمده در جشنواره فیلم فجر سال ۱۳۷۹، در آبان ماه سال ۱۳۸۰، پس از رفع مشکلات و اختلافها و... به نمایش عمومی درآمد و عاقبت توانستیم تصور ذهنی‌مان را از این آخرین اثر فیلمساز آرمان‌گرا و سرشناس نسل بعد از انقلاب، بر واقعیت روی پرده انطباق بدهیم و به نتیجه برسیم؛ نتیجه‌ای که شاید آنقدرها با تصورات ذهنی‌مان انطباق نداشته باشد اما به هرحال واقعیتی است که باید با آن کنار بیاییم.

موج مرده به‌ظاهر می‌خواهد ادامه‌ای بر «آژانس شیشه‌ای» باشد و «حاج کاظمی» که بهترین دوستش در کنارش جان داده حالا در هیأت «سردار راشد» روی آبهای خلیج فارس به دنبال حفظ آرمانهایی است که حاج کاظم در عمل پایبند بودن به آنها را اثبات کرد.

حاتمی کیا در موج مرده از فضای بسته و محدود آژانس شیشه‌ای خارج می‌شود و به همین نسبت شخصیت‌ها و وقایع فرعی بیشتری را وارد اثر تازه خود می‌کند، حالا سردار راشد در کنار تلاش برای حفظ آرمانهایی که روزبه‌روز کمرنگتر می‌شود، در زندگی خصوصی خودش هم با مشکل مواجه است و به خاطر عملکرد پسرش باید سرش را کج بگیرد.

«سلمان» نوجوان حاج کاظم که پدر به وجودش افتخار می کند در موج مرده «حبیب» سر به هوایی است که به دختری چترباز علاقه‌مند می‌شود و می‌خواهد از مرز عبور کند و اصلاً جوان سربه‌راهی نیست. سردار راشد قادر به درک رفتار حبیب نیست. او که به همراه یارانش با مشت به دیوار ناو «وینسنس» آمریکا می‌کوبند تا انتقام مسافران هواپیمای مسافربری ایران را بگیرد و کابوس مرگ نوزادان را از ذهنش بزداید، نمی‌تواند بفهمد که چرا حبیب عاشق «سلما» شده و چرا می‌خواهد به خارج از کشور بگریزد و حرفی برای گفتن به پدرش ندارد.

سردار راشد در زندگی خصوصی‌اش با چنین مشکلی مواجه است و در حیطه وظایف نظامی خود نیز دغدغه حمله به وینسنس رهایش نمی‌کند، به این ترتیب به نظر می‌رسد که تکلیف او با شخصیت‌های پیرامون و همین‌طور تماشاگران فیلم روشن است اما سردار راشد «موج مرده» به اندازه حاج کاظم آژانس شیشه‌ای تماشاگر را با خودش درگیر نمی‌کند. وقتی حاج کاظم در مقابل نیروی ارشد اطلاعاتی قرار می‌گیرد با منطقی برآمده از باورها و اعتقاداتش، گلیم خود را از آب بیرون می‌کشد اما سردار راشد موج مرده انگار در آستانه بازنشستگی حتی حوصله‌ای برای بحث کردن و اقناع تفکری که در مقابلش گارد گرفته ندارد، او به ادای چند دیالوگ عصبی در مقابل مرکزنشینان اکتفا می‌کند و تصمیم نهایی‌اش را می‌گیرد بی‌آنکه عملکرد این «دن کیشوت» قرن بیست و یکم بتواند مخاطب را با خود درگیر کند.

نوشتم که قرار است تکلیف تماشاگر با سردار راشد و اعتقادی که دارد روشن باشد اما وقایع فرعی و برخورد شخصیت‌های حاشیه‌ای به‌گونه‌ای نیست که بتواند به شفافیت رفتار راشد کمک کند.

سردار راشد به جز معدود نیروهای تحت امرش - آن هم در رده‌های پایین - در پایگاه و خارج از آن همفکری ندارد، حتی در خانه هم تنهاست اما این تنهایی در موج مرده در مقایسه با آژانس شیشه‌ای اندکی اغراق شده به نظر می‌رسد، اصلاً حضور زن در آژانس شیشه‌ای پذیرفتنی‌تر و پرداخت شده‌تر است و یکی از ارکان اثر، روی نامه‌ای بنا می‌شود که حاج کاظم برای همسرش «فاطمه» می‌نویسد. اما در موج مرده، اگرچه حضور فیزیکی زن بیشتر است اما نمی‌تواند به اندازه فاطمه آژانس شیشه‌ای، تاثیرگذار باشد.

فرزند سردار راشد در موج مرده نقشی به‌مراتب مهمتر از همسر سردار دارد، او قرار است منتقد بی‌انصاف شخصیت پدر باشد، همچنان که پدر نمی‌تواند به نیاز فرزندش پاسخ دهد. در این بین ابراهیم حاتمی کیا سعی می‌کند تا اندازه‌ای به عنوان یک ناظر بی‌طرف واقعه را ثبت کند و قضاوت را به تماشاگر واگذارد و اما در جاهایی اختیار از کف می‌دهد و جانب سردار راشد را می‌گیرد و در جایی دیگر با تاکید بر تنهایی حبیب و عشق او به سلما راشد را سرزنش می‌کند.

به گمان نگارنده فکر مرکزی و اصلی اثر، تلاش «دن کیشوت‌وار سردار ایرانی برای انهدام ناو وینسنس نیست بلکه آنچه ذهن فیلمساز را کاملاً به خود مشغول کرده زندگی خانوادگی سردار است که بازخورد آن در دنیای پرهیاهوی شغل او دیده می‌شود و به همین دلیل است که وقتی فیلمساز موفق نمی‌شود شخصیت اصلی فیلم خود را در فضای خانواده‌اش پرداخت کند و روی تماشاگر اثر بگذارد کلیت اثر از دست می‌رود.

تلاش فیلمساز برای فضاسازی لوکیشن‌های وسیع و متعدد فیلم ستودنی است و به‌ویژه سکانسهای مربوط به کشتی سوخته بسیار فراتر از اندازه‌های آزموده‌شده سینمای ایران است. کوشش حاتمی کیا برای ورود به دنیای ذهنی سردار راشد با نماهایی از خاطرات و گذشته او، متکی بر اصول زیبایی‌شناختی پرداخت دراماتیک پیش می‌رود. و در عرصه کارگردانی یکی از آثار متفاوت خود را ارائه می‌کند. اما فیلمنامه موج مرده نیازمند نوعی بازنگری است.

به نظر می‌رسد که ابراهیم حاتمی کیا این بار حتی به اندازه آژانس شیشه‌ای خویشتن‌دار نبوده و قدم در راهی گذاشته است که سردار راشد یکبار در آن قرار گرفته و حالا می‌خواهد به هر قیمتی به پایان آن برسد.

موج مرده در کارنامه سینمایی حاتمی کیا فیلم قابل بحثی است، اما ترجیح می‌دهم که آژانس شیشه‌ای همچنان بهترین فیلم دوران جدید حاتمی کیا باشد. ■

خوانندگان نظر می‌دهند

فیلم‌ها، برنامه‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی از نگاه مردم

تلویزیون فراگیرترین رسانه عمومی کشور با مخاطبان میلیونی روبروست و این میلیونها مخاطب یعنی میلیونها سلیقه و نظر و سیمای جمهوری اسلامی موظف است که با توجه به میانگین جمعیت و نظریه‌های مردم، برنامه‌هایش را تولید و پخش کند.

از این نظر ارائه نظرات مردم برای مسوولان صدا و سیما در جهت تحول کیفی و کمی تولیداتش نقشی اساسی دارد. جنگ هنر مجله اطلاعات هفتگی با عنایت به خواسته‌های مردم و خوانندگان گرامی مجله سعی بر اختصاص بخشی در صفحات هنری برای انعکاس نظرات بینندگان سیما در مورد برنامه‌های تلویزیون از شماره آینده مجله جایگاهی را به درج مطالب و دیدگاههای مردم درباره برنامه‌ها، فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیون اختصاص می‌دهد، بنابراین تمامی علاقه‌مندان و صاحب‌نظران می‌توانند از همین امروز قلم به دست بگیرند و با نگارش مطالب خود در این خصوص صدا و سیما را در راه بهینه‌سازی و عرضه خدمات فرهنگی شایسته‌تر هدایت کنند. در انتظار نامه‌ها و مطالب شما هستیم.

جنگ هنر

گفتگو با کیهان ملکی
بازیگر تلویزیون و سینما

زمان ماندگاری ستاره‌ها کوتاه شده است

گفتگو از: لیلا آهنی

> وقتی اجاره خانه‌ام عقب افتاده بود، مجبور شدم در کاری که دوست نداشتم، ایفای نقش کنم

○ اشاره

«کیهان ملکی» متولد سال ۱۳۴۷ تهران است و کارش را با تئاترهای مدرسه‌ای شروع کرده. او علاقه‌اش به هنرهای نمایشنامه‌نویسی، کارگردانی و طراحی صحنه را در عمل کارهای مدرسه‌ای به نمایش گذاشت و نشان داد که می‌تواند در عرصه هنر موفق باشد.

ملکی در دوران دبیرستان به صورت مقطعی کار تئاتر را رها کرد و مجدداً در سال ۱۳۷۲ به شکل حرفه‌ای وارد این عرصه شد. با این هنرمند جوان که هم‌اکنون مجموعه تلویزیونی «همسایه‌ها» با بازی او از سیما پخش می‌شود، گفتگویی انجام داده‌ایم که ماحصل آن را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

○ کار را ابتدا از کجا و چگونه شروع کردید؟

من کارم را با بازیگری در رادیو، سپس تلویزیون و بعد هم تئاتر شروع کردم.

○ با توجه به علاقه‌ای که به تئاتر داشتید ظاهراً باید تحصیلاتتان هم در آن زمینه باشد؟

بله. من فارغ‌التحصیل رشته ادبیات نمایشی هستم.

○ آیا یک انسان و هنرمند درون‌گرا هستید یا برون‌گرا؟

این سؤال خیلی کلی است. اما برای من جالب بود که مثلاً در فیلم سینمایی «معجزه خنده» نقش کاراکتری را ایفا می‌کردم که آدم افسرده‌ای بود و سالها با کسی حرف نمی‌زد. من مبحث درونگرایی را از آنجا کشف کردم و تا پیش از آن چندان جدی به این قضیه نگاه نکرده بودم. با این حال به نظر می‌رسد هرچه از نظر زمانی جلوتر می‌روم، بیشتر گرایش به درونگرایی پیدا می‌کنم.

○ چقدر از تماشای برنامه‌های تکراری تلویزیون لذت می‌برید؟

راستش را بخواهید اگر من برنامه‌های تلویزیونی را هم تماشا می‌کنم علتش فقط این است که می‌خواهم بدانم همکارانم در چه وضعیتی قرار دارند و چه می‌کنند. البته گاهی هم سریالهای خارجی را تماشا می‌کنم.

○ چرا مجموعه‌های خارجی را تماشا می‌کنید؟

من به شیوه نگارش متن سریالهای خارجی توجه می‌کنم و از جهت انبوه‌سازی این برنامه‌ها برایم جالبند. حتی چندتایی از آنها را فقط به خاطر اینکه از بازی بازیگران، فیلمنامه و نحوه تصویربرداری و... آنها چیزی یاد بگیرم، تماشا می‌کنم. مثل «ارتش سری» و «لبه تاریکی».

○ چه چیزهای این دنیا را دوست دارید؟

تمام آن چیزهایی که دوست دارم خیلی از وادی کارم دور نیست. من به نویسندگی، کارگردانی، نقاشی و آواز علاقه‌مند هستم.

○ از کدامیک از نقشهایی که ایفا کرده‌اید راضی هستید؟

نقشی که در «معجزه خنده» داشتم چون از نظر شخصیت‌پردازی، نحوه اجرا و تکنیک کار بسیار موفق بود.

○ آیا فکر می‌کنید آدم مشهوری هستید؟

تا حدی بله!

○ از این بابت چقدر خوشحالید؟

خب، اگر بگویم از شهرت خوشم نمی‌آید، مطمئن باشید که تعارف می‌کنم و واقعیت ندارد. اما اصولاً چون بازیگر در جذب مخاطب تعریف می‌شود من فکر می‌کنم آنقدر توانسته‌ام خوب خودم را در نقشهایم عرضه کنم که مخاطب از من راضی باشد و از هنرنمایی‌ام لذت ببرد. بنابراین شهرتم را با زحمت به دست آورده‌ام و به این صورت برای مردم تعریف شده‌ام. با این همه باور کنید که من زیاد از شهرت خوشم نمی‌آید.

○ فکر نمی‌کنید این جمله آخر با پاسخی که قبلاً دادید خیلی تناقض دارد؟

من می‌توانم در این مورد توضیح بدهم. اصولاً جنبه بازدارنده شهرت است که مرا آزار می‌دهد. شما تا قبل از مشهور شدن می‌توانید در هر زمینه‌ای کارآموز خوبی باشید. اما پس از آن باید جانب احتیاط را نگه داشت. مثلاً من خیلی دوست دارم از کلاسهای زبان خارجه استفاده کنم اما الان خیلی برایم سخت است. چون به دلیلی که نمی‌دانم دقیقاً چه هستند، مورد انتقاد قرار می‌گیرم! شاید انتظار عمومی باعث شده تصویری از من ارائه شود که مستلزم احتیاط بیشتری است.

○ آیا شده تا به‌حال کاری را قبول کنید که زیاد دوستش نداشته‌اید و فقط مشکلات مالی باعث شده باشد آن نقش را بپذیرید؟

فقط زمانی که اجاره خانه‌ام عقب افتاده بود، مجبور شدم چنین کاری را انجام دهم.

○ نظرتان راجع به اینکه کم‌کم دارید از دور خارج می‌شوید، چیست؟

به هرحال باید باور کنیم که در همه‌جا زمان ماندگاری ستاره‌ها بسیار کوتاه شده و هر لحظه با سلایق مختلف مردم، بازیگرهای جدیدی به عرصه می‌آیند. آنها مدتی ستاره‌اند. بعد کهنه و متأسفانه گاهی حتی فراموش می‌شوند.

○ «ستاره‌سازی» در سینما از نظر شما کار درستی است؟

چون ستاره‌ها اکثراً براساس فرم فیزیکی و چهره انتخاب می‌شوند، زیاد با این قضیه موافق نیستم. بهتر است توانایی آدمها حرف اول را بزند تا چهره آنها.

○ فکر می‌کنید چه کار باید کرد تا کیفیت کارها در سینما و تلویزیون بالا برود؟

نسل جدید هنرمندان و تماشاگران سینما به علت تعدد نگاههای تازه، صاحب یک جریان مقتدر شده‌اند. تلویزیون هم اگر دست از مخاطب زدگی‌اش بردارد و انبوه‌سازی را در اولویت قرار ندهد و جنبه کیفی را بر کمیت غالب بداند، می‌تواند خودش را نجات دهد.

○ دلیل اینکه دست‌اندرکاران سیما، مخاطب‌زده شده یا به انبوه‌سازی رو آورده‌اند را در چه می‌بینید؟

تلویزیون ما به دلیل فشار عناصری مثل ماهواره، ویدیو و... در مقطعی ناگزیر شد تا با بالا بردن تعداد شبکه‌ها و تعدد برنامه‌ها به جذب مخاطب بپردازد. اما امروز تصور می‌کنم وقت آن رسیده که با نگاه کارشناسانه‌تری به برنامه‌سازی توجه شود چرا که به هرحال مخاطب، در حد وسیع تلویزیون جذب شده است.

○ فکر می‌کنید محدودیت‌هایی که برای تلویزیون درنظر گرفته شده تا چه حد لازم است؟

من فکر می‌کنم بیشتر این محدودیتها دست‌وپاگیر است و باید کمتر شود تا چشم‌انداز مثبتی برای آینده تلویزیون به وجود بیاید.

○ تا چه حد خودتان را در عرصه هنر موفق می‌بینید؟

نمی‌دانم شاید پیر شده‌ام. شاید هم دچار یک جور یأس فلسفی هستم. شاید خیلی رئالیستی به مسائل نگاه می‌کنم و شاید هم بالغ شده‌ام. اما امروز موفقیت را در تشویق دیگران جستجو نمی‌کنم. من یک دنیای خصوصی برای خودم ساخته‌ام و از آن لذت می‌برم و آرزو هم می‌کنم همیشه در موقعیت مالی خود آن‌طوری باشم که این دنیای خصوصی را از دست ندهم. به هرحال به نظر من این‌گونه زیستن هم برای خودش موفقیت بزرگی به حساب می‌آید.

■

بازار هنر

O فیلم‌های هفته

آوازخوان (کاظم معصومی) - سینماها: آفریقا (۸۹۰۷۱۷۱) - آستارا (۲۷۱۴۰۲۲) - بهمن (۶۴۱۸۸۰۱) - تهران (۷۵۰۴۳۲۹) - پیروزی (۷۴۳۴۵۷۰)

دلباخته (خسرو معصومی) - سینماها: استقلال (۸۹۰۳۹۴۴) - صحرا (۷۵۰۷۷۷۷) - مرکزی (۶۹۲۸۶۸۶) - حافظ (۳۹۰۱۰۷۴) - ستاره (۵۳۸۹۷۴۴)

موج مرده (ابراهیم حاتمی‌کیا) - سینماها: قدس (۸۹۰۴۵۸۵) - پارس (۶۹۲۴۹۵۳) - ماندانا (۷۴۱۰۹۸۲) - جمهوری (۶۴۶۵۳۰۷) - جی (۶۶۹۶۲۰۷)

فوتبالیست‌ها (علی‌اکبر ثقفی) - سینماها: شهر تماشا (۶۴۲۷۱۵۹) - بلوار (۸۹۶۵۲۹۲)

دختری به نام تندر (حمیدرضا آشتیانی‌پور) - سینماها: مرکزی (۶۹۲۸۶۸۶) - جی (۶۶۹۶۲۰۷)

باران (مجید مجیدی) - سینماها: عصرجدید (۸۹۶۴۵۵۰) - مرکزی (۶۹۲۸۶۸۶)

O نمایشهای هفته

سالنهای مجتمع نمایشی تئاترشهر (۶۴۶۰۵۹۲-۲)

- شام اول، شام آخر (فرهاد آئیش) - سالن اصلی
- ستاره (نصرالله قادری) - چهارسو
- مارماله (مجتبی چراغعلی) - تالار خورشید
- دختری با شال ارغوانی (حمیدرضا نعیمی) - سالن شماره ۲
- بعدازظهر وحشی (سیما معدنی‌پور) - سالن قشقایی

O موسیقی هفته

- شکرانه (سیدخلیل عالی‌نژاد) - شکوفه در شکوفه (محمد نوری) - بهار من (شادمهر عقیلی) - راست پنج‌گاه (حسین علیزاده) - خنده باران و خوش آمدی (علیرضا افتخاری) - لحظه دیدار (پرویز مشکاتیان) - زنده در پلا (جهانشاه برومند).

O گالری هفته

- نمایشگاه طراحی و نقاشی - (آناییا قراقانی و...) نگارخانه فرتو (۸۷۳۰۶۹۳)
- نمایشگاه سفال - (وفایی، گل‌پرور و...) - نگارخانه سعدآباد (۲۲۸۲۰۷۴)
- نمایشگاه طراحی (پنجمین نمایشگاه طراحی معاصر ایران) - نگارخانه افرند (۸۳۰۴۹۴۴)
- نمایشگاه نقاشی چینی - (لیو جونگ لو) - نگارخانه ارژنگ (۸۸۹۳۱۲۱).

■

قابل توجه علاقه‌مندان به فیلمنامه‌نویسی و سینما

مسابقه بزرگ فیلمنامه‌نویسی جنگ هنر

از استقبال گرم شما سپاسگزاریم

خوانندگان و همکاران گرامی مجله اطلاعات هفتگی در سراسر کشور، سلام گرم ما را پذیرا باشید. عزیزان به خاطر حسن استقبالتان از دعوت جنگ هنر مبنی بر ارسال اخبار شهرستانها و شرکت در مسابقات بخش هنری بویژه در مسابقه بزرگ فیلمنامه‌نویسی تشکر و قدردانی می‌کنیم و به تقاضای شما و در جهت قدردانی از الطافتان و همچنین ایجاد امکان استفاده برای همگان و آنهایی که موفق نشدند مجله‌ای را که اطلاعیه‌های جنگ هنر در آن چاپ شده بود تهیه کنند در این شماره یکبار دیگر و در آینده نزدیک مجدداً اطلاعیه مسابقه فیلمنامه‌نویسی جنگ هنر را چاپ می‌کنیم. به علاوه اعلام می‌کنیم که به زمان این مسابقه یک ماه دیگر افزوده شده است.

لطفاً نام و نام خانوادگی، مشخصات و سوابق کار ادبی و هنری خودتان را کامل و خوانا یادداشت کنید و همراه آنها عکسی هم از خودتان برایمان بفرستید.

O با سپاس، جنگ هنر

جنگ هنر مجله اطلاعات هفتگی در راستای خدمت به سینمای ملی کشور و به منظور همگامی با جامعه فیلمنامه‌نویسان ایران و کشف استعدادهای جوان و خلاق در این زمینه، از تمامی نویسندگان و علاقه‌مندان جوان فیلمنامه‌نویسی سینما و تلویزیون برای شرکت در مسابقه بزرگ فیلمنامه‌نویسی جنگ هنر دعوت می‌کند. بخش هنری مجله با ارائه و پیشنهاد پنج موضوع از مشتاقان سینما و فیلمنامه‌نویسی دعوت می‌کند تا با نگارش فیلمنامه‌هایی کوتاه برمبنای سوژه‌هایی که در زیر ذکر می‌شوند، در این همایش فرهنگی و هنری شرکت کنند.

جنگ هنر مجله اطلاعات هفتگی به سه فیلمنامه کوتاه برتر که پس از کارشناسی توسط فیلمنامه‌نویسان و منتقدان نامدار سینما گزینش می‌شوند، جوایزی ارزنده اهدا خواهد کرد. امتیاز مهم دیگر فیلمنامه‌های برتر اینکه جنگ هنر این فیلمنامه‌ها را با اجازه نویسندگان آنها جهت ساخت آثار سینمایی و تلویزیونی دراختیار سازندگان این آثار قرار خواهد داد و بدین‌وسیله راه ورود به عالم هنر و سینما را به یاری خداوند به روی جوانان سینمادوست می‌گشاید. و اما موضوعهای مسابقه:

۱- زنی جوان که به‌تازگی همسرش را از دست داده برای اداره خانواده پنج نفره خود در تهران به دنبال کار و مسکن استیجاری می‌گردد. او در این مسیر با واقعیت‌های تلخ و شیرین بسیاری روبرو می‌شود و عاقبت...

۲- رزمنده‌ای عاشق که پاهایش را در جریان دفاع مقدس از دست داده اکنون درصدد است تا باقی اعضای بدنش را وقف بیماران نیازمند کند. او به دلیل ناراحتی حاد ریوی ناشی از بمباران شیمیایی عراقیها در آستانه شهادت قرار دارد.

۳- دو دختر جوان که به دلایل خانوادگی و جهل خود از خانه‌شان گریخته‌اند به دلیل بی‌پناهی جذب یک گروه قاچاقچی می‌شوند و...

۴- دو تن از اعضای فعال نیروی انتظامی حین انجام مأموریت شبانه مورد تهاجم گروهی مسلح قرار می‌گیرند. آنها به گروگان گرفته می‌شوند اما در یک زمان غفلت، یکی از آنها از مخفیگاه مهاجمان می‌گریزد و با یارانش برای مصاف بازمی‌گردند و...

۵- خانواده‌ای مذهبی با وارد شدن به مباحث سیاسی - اجتماعی و طرفداری اعضای خانواده از جناحهای سیاسی کشور، در آستانه فروپاشی قرار دارند. در این میان پسر و دختر دانشجوی خانواده که جذب جریانهای سیاسی خارج کشور شده‌اند به جاسوسی گمارده می‌شوند و...

علاقه‌مندان شرکت در این مسابقه بزرگ با بهره‌گیری از موضوعهای مذکور می‌توانند پس از تبدیل سوژه‌ها به فیلمنامه‌هایی کوتاه و جذاب آنها را برای بخش جنگ هنر مجله اطلاعات هفتگی ارسال کنند.

مهلت ارسال فیلمنامه‌های کوتاه از زمان چاپ این اطلاعیه تا آخر دی‌ماه ۸۰ است.

■

نامه‌های شما رسید. ضمن تشکر، از مطالب و نظراتتان استفاده خواهیم کرد

سیدعلی‌اصغر ثابتی از تهران - جلال کریمی از تبریز - شاهین ناظمی از تهران - مرتضی و منیژه قاکری از شهرری - داور یزدانی از ارسنجان - حسین بهلول از سبزوار - محسن ذوالفقاری از ساوه - محمود جعفری از کوهبنان - غلامرضا عبدیان از قم - فاطمه صادقی از مسجدسلیمان و...

انتقام

قسمت دهم

○ پیش از این خواندید

«میکی فیلیپس» ستوان پلیس و همسرش «کتی» در منزل مسکونی خود مورد تهاجم دو جنایتکار حرفه‌ای قرار می‌گیرند. «کتی» درجا کشته می‌شود و «میکی» پس از ماهها بستری به شکل معجزه‌آسایی بهبود حاصل کرده درصدد برمی‌آید تا قاتلین همسرش را یافته به کیفر برساند.

«میکی» یکسال مرخصی گرفته عازم «شیکاگو» می‌شود و پس از یافتن عکس و مشخصات «لو رابرتز» یکی از جانیان، راهی کالزاس می‌شود و پس از یکسری ماجرا و آشنایی با «ایرن» به اتفاق به مقصد «دنور» کالزاس را ترک می‌کنند. پس از اقامت در مسافرخانه‌ای در «دنور»، «ایرن» کنجکاو و متوجه است تا از «میکی» درباره «لو رابرتز» و نوع همکاری میان این دو اطلاعاتی به دست آورد و میکی هم سعی کرد آدرس «لو» را از زبان «ایرن» بشنود تا اینکه «میکی» وانمود می‌کند قصد ترک شهر را دارد. «ایرن» ناچار می‌گوید که «لو رابرتز» در ۹۰ کیلومتری و در شهری به نام «لورل فلاتز» و در یک هتل کوهستانی به نام «پی‌بادی» ساکن است. «میکی» با عجله رهسپار می‌شود و یکراست به هتل محل اقامت «لو» وارد و به‌عنوان مسافر ساکن هتل می‌شود و متوجه می‌شود او و «لو» تنها ساکنان هتل هستند. پس «لو» را که هنوز «میکی» را بجا نیاورده به حرف می‌کشد...

اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌نماییم:

میکی هم بی‌آنکه نشان بدهد متوجه شک «لو» شده است، پاسخ داد:

- مقصودتان چیست؟... تا فصل بهار دیگر نمی‌توانستم فرصتی پیدا کنم.

لو رابرتز پرسید:

- شما در زندگی خودتان چه شغلی دارید؟

کارآگاه میکی فیلیپس این پاسخها را از قبل آماده کرده بود:

- من نماینده هستم... برای مسأله‌ای مدت پانزده روز در دنور بودم.

لو خیلی راحت پرسید:

- مسأله پول یا...

میکی اما - مخصوصاً - نشان داد که نمی‌تواند هر چیزی را بگوید:

- به هرحال...

وقتی که غذا را تمام کردند رابرتز نوشیدنی برای خود ریخت و گفت:

- دنور شهر بدی نیست، اما کالزاس‌سیتی مثل جهنم دره‌ای است، مرکز کسانی است که از دستشان باید به ابلیس پناه ببری.

توضیح بیشتری نمی‌دهم، وقتی فکر می‌کنم که باز هم کسانی برای رفتن به «لاس‌وگاس» غش و ضعف می‌کنند، دلم به‌هم می‌خوره.

- شما در «لاس‌وگاس» زندگی کرده‌اید؟

- آری... مدت زیادی آنجا بوده‌ام.

با شنیدن سخنان لو، نگرانی عجیبی بر وجود میکی مستولی شد و به فکر فرو رفت...

میکی در دل خود گفت:

- این مدال را هم از قرار معلوم در همانجا گرفته. و این لباسهای کابویی هم یادگار همانجا است.

- اینجا لابد گاه‌گاهی احساس تنهایی می‌کنید... برای اینکه اینجا خیلی خلوت است...

- در هر حال «لیز» اینجا است...

میکی گفت:

- اوه خوب گفتید... من «الیزابت پی‌بادی» را فراموش کرده بودم.

دو ساعت از ظهر گذشته بود، میکی به طرف پنجره رفت، نظری به بیرون انداخت و گفت:

- من اینجا را خوب نمی‌شناسم، میل دارید کمی با هم راه برویم و ضمناً اطراف این ناحیه را به من نشان بدهید؟ حاضرم پولی را که باید به یک نفر راهنما می‌دادم به حضور شما تقدیم کنم... ضمناً مدت زیادی هم میل ندارم بیرون بمانم.

«رابرتز» ساقهای درازش را با سستی و اهمال دراز کرد و گفت:

- به نظرم هوا امروز خیلی سرد باشد، اما عقیده دارم که اگر شما پالتوتان را بپوشید، بهتر است. کمی احتیاط ضرری ندارد.

این را گفت و از جا بلند شد، از اتاق بیرون رفت و کمی بعد درحالی که کت چرمی گرمی پوشیده و چکمه‌هایی به پا داشت، برگشت. «لو» از بالکن سرپوشیده مهمانخانه با سوءظن بسیار نگاهی به ماشین کوچک میکی انداخت و گفت:

- گمان می‌کنم اگر سوار جیپ شویم بهتر باشد. شما اتومبیل‌تان را در گاراژ بگذارید.

در کنار محلی که پس از رفتن کادیلاک خالی مانده بود جیپ روبازی دیده می‌شد. چند دقیقه‌ای طول کشید تا «لو رابرتز» موتور را به کار بیندازد... عاقبت عقب عقب از جایی که ایستاده بود بیرون آمد و میکی سوار ماشین او شد.

وقتی که جیپ به سر جاده رسید، رابرتز پرسید:

- از کدام طرف برویم؟

میکی طرف مغرب و جنگل را نشان داد، رابرتز پا را روی گاز گذاشت و به آن طرف پیچید.

هنوز برف، به قطر چند سانتی‌متر سطح جاده را پوشانیده بود، ماشین سنگین گاهی قشر یخ بسته جاده را خراش می‌داد به همین دلیل پیشروی چندان آسان نبود. آنها از مقابل چند ویلای دربسته گذشتند. میکی دوباره پرسید:

- واقعاً هیچ‌کس در فصل زمستان اینجا نیست؟

رابرتز گفت:

- نزدیکترین همسایه‌ها تا اینجا شش کیلومتر فاصله دارند...

عاقبت وارد جنگل شدند. گاه‌گاهی برف چنان قطری داشت که جیپ تا رکاب در آن فرو می‌رفت.

وقتی به بالای تپه‌ای رسیدند، میکی دید که جاده مانند دیواری بالا می‌رود و در بالا به صورت دوراهه‌ای درمی‌آید.

جیپ که به سختی از دست‌اندازها می‌گذشت به‌زودی به آن دوراهی رسید.

رابرتز به عنوان توضیح گفت:

- فقط در این محل است که می‌توانیم به طرفی برگردیم، جاهای دیگر جاده خیلی باریک است و نمی‌توان دور زد یا به جهتی پیچید، سپس با اشاره دست منظره روبرو را نشان داد و پرسید:

- آیا ملکی را که می‌خواستید پیدا کردید؟

- آری پیدایش کردم، اما هنوز در مورد خریدن یا نخریدن آن تردید دارم. در سه گوشه‌ای که از تقاطع دو جاده تشکیل یافته بود چاه معدن کهنه‌ای وجود داشت، دهانه مربع شکل این چاه از میان صخره‌ها سر درآورده بود و واگن زنگ‌زده‌ای وسط هزار جور خرده‌ریز دیگر روی ریلها مانده بود.

رابرتز زیر صندلی ماشین را گشت و چراغی از آن بیرون آورد که حداقل ۳۰ سانتی‌متر طول داشت.

- اگر می‌خواهید نظری به این جاده بیندازید می‌توانید بروید، من همین جا منتظرتان هستم.

این را گفت و چراغ قوه را به طرف میکی گرفت.

○

میکی چراغ دستی را گرفت و به طرف دهانه چاه به راه افتاد، برای آنکه بتواند وارد نقب شود کمی خم شد و چیزی نگذشت که در تاریکی فرورفت. چراغ را روشن کرد، تیر پوسیده‌ای سر راه قرار گرفته بود، نقب

که ابتدا هم‌سطح زمین بود ناگهان در خاک فرو می‌رفت. فاصله به فاصله تیرهایی برای نگهداشتن سقف معدن به کار برده بودند.

هوای مرطوب زیرزمین به بوی فلز زنگ‌زده و چوب پوسیده درآمیخته بود. وقتی که به فرورفتگی رسید مشاهده کرد که زمین ریزش کرده است. فروریختگی خاک، حفره‌ای به قطر سه متر و عمق پنج متر به‌وجود آورده بود. راه را در آن طرف حفره ادامه داد.

با احتیاط به حفره نزدیک شد و نور چراغ خود را در آن انداخت. در قعر این حفره مقداری خرده‌ریز، تیر و ریل تاب‌خورده انبار شده بود.

وقتی که از نقب بیرون آمد انعکاس برف چشمش را زد. کنار دست لو رابرتز - که همچنان در جیپ خود منتظر او بود - سوار شد و گفت:

- بسیار خب، خیلی جالب بود... نخستین بار بود که چنین نقبی می‌دیدم...

رابرتز گفت:

- آری... وقتی آدم به یاد بچه‌هایی می‌افتد که این چاهها را حفر کرده‌اند و هیچ نتیجه‌ای هم از زحمتشان نبرده‌اند، جگرش کباب می‌شود.

میکی گفت:

- چه باید کرد... زندگی همین است دیگر.

سپس نگاهی به ساعت مچی خود انداخت... ناشکیبایی تازه بر او چیره شده بود. احساس کرد که به‌زودی فرصت عمل به دست خواهد آورد.

جیپ را برگرداندند و در گاراژ را بستند. رابرتز حتی زحمت این را به خود نداد که در را قفل کند. گویی رانندگی در هوای سرد او را خسته کرده بود.

پس از رسیدن به سرسرای میهمانخانه، میکی اظهار داشت که می‌خواهد کفش و جورابش را عوض کرده و کمی در اتاق خود استراحت کند.

کمی بعد او داخل اتاق بود. چمدان خود را باز کرد، یک جفت جوراب خشک از آن بیرون آورد و کفش خود را کنار بخاری قرار داد تا رطوبت آن از بین برود. آنگاه در اتاق را باز کرد و آن را کمی نیمه‌باز گذاشت.

کم‌کم تاریکی اتاق را فراگرفت. در حدود ساعت پنج، صدای پای رابرتز که از اتاق خود در انتهای راهرو بیرون آمده بود و پایین می‌رفت، از پله‌ها به گوشش رسید. باز هم چند دقیقه‌ای صبر کرد. اکنون تاریکی شب همه‌جا را فرا گرفته بود و نور خفیفی که از طبقه پایین می‌آمد از خلال چارچوب در نفوذ می‌کرد.

موسیقی ملایمی که ظاهراً از دستگاهی نظیر گرامافون برمی‌خاست، به گوشش رسید. چه بهتر!...

این صدای موسیقی می‌توانست زمینه خوبی برای اقدامات او فراهم کند... از اتاق خود بیرون آمد و بی‌سروصدا قدم در راهرو گذاشت تا به اتاق رابرتز سرک بکشد. از قرار معلوم در نگهداری این میهمانخانه دقت کافی به عمل می‌آمد. چرا که حتی یکی از تخته‌های کف راهرو نیز زیر پای او صدا نکرد.

اتاق «رابرتز» تقریباً به اتاق خود او شباهت داشت و شاید تنها تفاوت آن اسباب و اثاثیه کمتر اتاق رابرتز بود... انگار رابرتز آدم ریاضت‌کشی بود.

میکی به سرعت تختخواب او را جستجو کرد و با دقت بسیار، پنج شش دست لباس را که به رخت‌آویز زده شده بود بازرسی کرد و اطمینان حاصل کرد که چیزی در آستری آنها جا داده نشده است. این نکته را خوب می‌دانست که هر وقت دو نفر برای ارتکاب قتل و جنایتی همدست می‌شوند، هریک از آن دو می‌کوشد اسناد و مدارکی برای بدنام ساختن دیگری فراهم کند و پیش خود نگه دارد تا در صورتی که همدست وی خیانت کرد، این مدارک را برای تبرئه خود ارائه دهد. اما «میکی» چنین چیزی در البسه و چمدان رابرتز به دست نیاورد. در مقابل، در یکی از کشوهای گنجه کیف چرمی بسیار ظریفی به دست آورد که شش تیغ سلمانی نسبتاً نو در آن وجود داشت... و از قضا هر شش تیغ به‌تازگی تیز شده بود...

در کشو دیگری نیز یک بسته عکس پیدا کرد که چند نفر زن را نشان می‌داد. این عکسها از نوع عکسهایی بود که «عکس‌های هنری» خوانده می‌شود. ولی از «ایرن» عکسی درمیان آنها نبود. تصمیم گرفت دست از جستجو بردارد. بی‌شک دیر یا زود می‌توانست وسیله‌ای برای کشف آنچه می‌خواست به دست آورد. برای آخرین بار نگاهی به سراسر اتاق انداخت. از طبقه پایین همچنان صدای موسیقی به گوش می‌رسید که میکی از اتاق بیرون آمد و آهسته از پله‌ها پایین رفت، جایی که «لو» بیدار نشسته بود.

«رابرتز» فنجان قهوه‌ای در دست داشت و روی کاناپه چرمی کهنه‌ای لم داده بود. میکی فنجان قهوه‌ای برای خود ریخت.

بخاری با حرارت مطبوعی روشن بود و پرتو زرینی روی فرشهای کهنه می‌انداخت.

میکی بعد از چند لحظه گفت:

- اگر یادتان باشد درباره دنور صحبت می‌کردیم...

رابرتز با خشنودی لبخندی زد. درحالی که فنجان در دستان میکی لرزشی آشکار داشت.

- اتفاقاً من هم در فکر دنور بودم. شهر قشنگی است و من از آن خاطرات زیادی دارم. به یادم بیاورید تا از نقاط دیدنی شهر برایتان بگویم.

- شاید برخی از این نقاط را دیده باشم.

- در این صورت موجب تعجب من خواهد شد که در دنور متوجه چیز مخصوصی نشده باشید!

- مقصودتان چیست؟

رابرتز لبخند معنی‌داری زد و گفت:

- گوش بدهید... اما بین خودمان بماند. از آنجا که شما رهگذری بیش نیستید می‌توانم این راز را فاش کنم. من به طرز مخصوصی علامت خود را روی کسانی که باعث زحمت من می‌شوند به‌جای می‌گذارم. به‌اصطلاح «علامت کارخانه» خود را روی بدن آنها نقش می‌کنم.

◆

میکی جرعه‌ای از قهوه را به زحمت از گلوی فشرده خود پایین فرستاد. قلبش به شکل دیوانه‌کننده‌ای می‌زد. به یاد ایرن افتاد و علامتی که رابرتز با تیغ سلمانی روی شکم او ایجاد کرده بود. یعنی ایرن به چه گناهی دچار چنین عقوبتی شده بود...

میکی با خود فکر کرد که رابرتز اسرار خود را زودتر از حد انتظار فاش کرده است. اما جای تعجب نبود. مردانی مثل او نمی‌توانستند از وصف پیروزیهایی که به دست آورده بودند خودداری کنند.

میکی به شنیدن حرفهای او علاقه شدیدی نشان داد و پرسید:

- یعنی چه‌طور؟

دست رابرتز در چاک پیراهنش ناپدید شد و بیرون آمد و تیغ درازی برابر چشمهای میکی برق زد...

من سلمانی هستم... و به همین عنوان نیز به اینجا آمده‌ام... «ایرن» اعلانی در روزنامه‌ها داده بود و دنبال یک نفر سلمانی می‌گشت... آن موضوع که می‌گفتم مقدمه «فن» است... اصل مطلب، اطلاع از طرز استعمال تیغ است و باید مواظب بود که تیغ بیش از حد گوشت بدن را جدا نکند [همچنان که سخن می‌گفت تیغ براق را نیز در هوا چرخ می‌داد] گوش بدهید... ملاحظه کنید... به این ترتیب دست به کار می‌شوم... در دو مرحله و سه حرکت حسابش را می‌رسم... و اگر درست متوجه مطلبی که گفتم شده باشید، می‌فهمید که این زن دیگر تا عمر دارد مرا از یاد نمی‌برد...

میکی با صدای کوتاهی گفت:

- خوب متوجه هستم... یک نفر همین عمل ننگین را با زن من کرده...

- با زن شما؟

«رابرتز» روی کاناپه قد علم کرده بود و تیغ در هوا برق می‌زد. سپس شانه‌ها را بالا انداخت، روی پشتی کاناپه افتاد و گفت:

- پس از همه این حرفها... ممکن است... اما من این کار را نکرده‌ام...

میکی لیوان نوشیدنی‌اش را خالی کرد و روی پیش‌تخته انداخت و گفت:

- چرا تو خودت این کار را کرده‌ای!...

رابرتز به یکی از آرنجهای خود تکیه داد و بلند شد. تیغ در امتداد رانش برق می‌زد.

- تو دیوانه هستی مرد!

میکی آهسته تکرار کرد:

- تو خودت بودی، لو رابرتز!... پنج ماه و نیم پیش بود... به یاد بیار... در خانه‌ای که بیرون شهر بود... نزدیک شیکاگو... خودت بودی که با یک نفر دیگر... همین بلا را بر سر زن من آوردی... وقتی که زن من به زمین میخکوب شده بود... به زخم تیغ تو کشته شد!

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از ساقی کریمی - کرج

راه

دیگر ز خواب عشق تعبیری نداریم
در ذهنهای خسته، تصویری نداریم
فریاد ما چونان ندایی در کویرست
در گوشهای بسته، تأثیری نداریم
در زیر سقف آسمان در بند بندیم
اما نشان از قفل و زنجیری نداریم
خون از دل ما می‌رود هر روز، هر روز
گرچه به سینه، زخم شمشیری نداریم
آخر چه شد چاهی برای ناله کردن؟
ما که به‌جز بغض گلوگیری نداریم
دیوار سخت صبر ما اکنون فرو ریخت
غیر از غم و فریاد، تقدیری نداریم؟
در قصر شب، باید به دنبال خدا گشت
جز واژه‌های عشق، تدبیری نداریم

سرگذشت

آن شب که چشم عشق معصومانه تر شد
دریای صبرم، خشک از آه سحر شد
وقتی در دل را به روی عشق بستند
در کوچهٔ سرد جدایی، دربه‌در شد
دیگر کسی، از او نشانی هم نپرسید
وقتی که با آه دل ما، همسفر شد
در این هیاهو، عشق را هم سر بریدند
بی‌او دل غمگین ما، آواره‌تر شد
روزی که نعش عشق را در خاک کردم
شعرم پر از درد دل و سوزجگر شد

داروگ

خشک آمد کشتگاه من
در جوار کشت همسایه
گرچه می‌گویند: «می گریند روی ساحل نزدیک
سوگواران درمیان سوگواران»
قاصد روزان ابری، داروگ!
کی می‌رسد باران؟
بر بساطی که بساطی نیست
در درون کومهٔ تاریک من که ذره‌ای
با آن نشاطی نیست
و جدار دنده‌های من به دیوار اتاقم
دارد از خشکیش می‌ترکد
- چون دل یاران که در هجران یاران -
قاصد روزان ابری، داروگ!
کی می‌رسد باران؟

نیما یوشیج

فائزه نظام‌الملکی - تهران

وزن و قافیه را تقریباً می‌شناسید. اما این برای شاعر شدن کافی نیست. اینها ابزاری‌اند برای بهتر حرف زدن و انتقال پیام، وقتی مفهوم روشنی از نوشته‌تان حاصل نمی‌شود چه سود از کلام موزون و مقفی؟

شقایق را نگاهی سر به‌پا کن
و از رنگش خودت را پله پا کن
ببین رنگش چقدر ناز ملوس است
دل خود را بسانش جابه‌جا کن

مریم قاسم‌زاده - اسلامشهر

حتماً شعر کلاسیک و سنتی را بخوانید و بعد در زمینه اشعار نیمایی و سپید طبع خود را بیازمایید.

وقتی از نسیم سراغت را گرفتم
تو با شبنم‌های نگاهت
با کوله‌باری از عشق
به شهر غربت سفر کرده بودی
کجا می‌شود تو را یافت؟

رحیم خورشیدی - شیراز

من غزلی از باباطاهر ندیده‌ام. او بیشتر به سرودن دوبیتی شهرت دارد.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
هر آنچه دیده بیند دل کند یاد

فصل کبوتر

کارون چشمهای مرا رنگ می‌زند
اشکی که مهر باطله بر سنگ می‌زند
در این فضای تیره و نمناک، سالهاست
حسی غریب، روح مرا چنگ می‌زند
گفتی گذر کن از همه راهها، عزیز!
این جاده‌های کور، به فرسنگ می‌زند

○

حس می‌کنم که فصل کبوتر تمام شد
حس می‌کنم که آینه هم زنگ می‌زند...

حنیف جعفری خورشیدی - بهشهر

بدون چشم تو

«شب و صدای سکوت و دو چشم بارانی»
شنیده‌ام که برایم ترانه می‌خوانی
همیشه عاشق چشم تو بوده‌ام، هیهات
میان این همه - سایه، سکوت، ویرانی -
تمام عمر برایت غزل سرودم، آه...
تو فصل آخر این بغض رو به پایانی
بدون چشم تو اینجا اسیر پاییزم
بگو چه وقت می‌آیی، بهار پنهانی؟!
به سمت چشم قشنگت پرنده خواهم شد
چرا که مثل بهاری، شبیه بارانی

طیبه عزیزی - سرپل ذهاب

سازم خنجری بیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

نامه‌هایتان خوانده شد. با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود

سپیرا جعفری، گنبدکاووس - امیرحسین صادقی، مسجدسلیمان - خدامراد جلیلوند، تویسرکان - منصوره ولی‌نژاد، شیروان - مارال بقـ آق‌قلا - الهام پورستار، کرج - لیلا. ک، نسیم‌شهر - اصغر نقشی، اردبیل - مینا، کرج - آرمان شریفی، ساری - علی‌اصغر مکاری، لارستان - حسین قلیان، شهرقدس - حمیده.م، قزوین.

گریه

ز دست سر به صحرا می‌گذارم
تو را تنهای تنها می‌گذارم
به روی دفترم مثل همیشه
نشان گریه را جا می‌گذارم

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

تقدیم به همسر مهربانم

مثل باران

ای نگاهت چون بهاران
ای صدایت مثل باران
در کویر خستهٔ دل
تو مثال سبزه‌زاران

*

ای همیشه مهربانی
ای دو چشمت آسمانی
در دل خشک و سیاهم
بذر ماندن می‌فشانی

*

خوب و پاک و باصفایی
مثل چشمه بی‌ریایی
هرچه دارم از تو دارم
ای سرود آشنایی

*

خوب من، ای نازنینم
یاورم، ای بهترینم
هرچه هستم با تو هستم
ای کلام آخرینم

علی رهنوردان

دو شعر از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«شاید تو همان دیوانهٔ مهربان باشی» سروده لیلا آهنی

غریبه

من برای مردم این شهر
زیادی غریبه‌ام
باید بروم
حتی کفشهایم را
با خود نمی‌برم
تا غبار کوچه‌های این شهر
همراهم نباشد

تنها
گنجشکی که سالهاست بر شانه دارم
با من
خواهد آمد

ستاره

تمام خاطره‌های من سیاه‌اند
با لکه‌های ریز نورانی
درست
مثل آسمان پرستارهٔ شب
آن روز که تو
ستاره صدایم کردی
من
بر کجای تاریکی‌هایت
تابیده بودم؟!

شبیه عشق

پر از بی‌تابی و شوری زلالم
شبیه عشق هستم، بی‌زوالم
نشانم را اگر خواهی بدانی
نه مستقبل، نه ماضی، اهل حالم

ایوان

مپرس از چشم گریان من امشب
شده غم بی تو مهمان من امشب
همای بخت آیا می‌نشیند
به کنج سبز ایوان من امشب؟

حبیب‌الله عنبری - کنگاور

برکه کنار جنگل

دو قصه از: یعقوب علیزاده

به یاد مظلومیت افغانستان

صدای قورباغه‌های ساکن برکه کل جنگل را فراگرفته بود. آن روز برای قورباغه‌های برکه کنار جنگل روز مهمی بود. آنها می‌خواستند برای برکه خود پادشاهی انتخاب بکنند. عصر آن روز پیرترین قورباغه برکه به عنوان پادشاه بر روی بزرگترین سنگ کنار آب ایستاده و به ابراز احساسات هم‌برکه‌ایهایش پاسخ می‌داد. آن شب شادی زائدالوصفی تمام برکه را دربر گرفته بود. اما فردا صبح عده‌ای به قورباغه پیر نزدیک شده، و به صلاحیت او اعتراض کردند. آنها معتقد بودند کسی لیاقت پادشاهی را دارد که بتواند بهتر از همه آواز بخواند. پادشاه که در خود قدرت مقابله با آنها را نمی‌دید، ناچار خواسته آنها را قبول کرده و استعفای خود را تسلیم هیات امنای برکه نمود. عصر آن روز یکی از قورباغه‌های جوان که صدای خوبی داشت به عنوان پادشاه انتخاب شد و اما فردا صبح گروهی دیگر از قورباغه‌ها به نشانه اعتراض در کنار سنگ بزرگ جمع شده بودند. آنها مدعی بودند که کسی لیاقت پادشاهی را دارد که بیشتر و بالاتر از همه بپرد و خوب شیرجه بزند و اما...

به هرحال کار قورباغه‌ها شده بود اینکه عصر پادشاهی انتخاب کنند و صبح فردا عزلش نموده و دیگری را جایگزین او بنمایند.

تا اینکه لک‌لک پیری از راه رسید و کنار برکه آشیانه‌ای ساخت و هر قورباغه‌ای را که سر از آب بیرون می‌آورد می‌گرفت و می‌خورد. دیگر هیچ کس جرات اعتراض نداشت. از آن موقع به بعد قورباغه‌ها متفق‌القول به این نتیجه رسیدند که لک‌لک شایسته‌ترین فرد برای پادشاهی برکه هست.

کوچه

سر کوچه که رسید، ایستاد و به انتهای کوچه چشم دوخت. بی‌اختیار خاطره پنج سال پیش در ذهنش جان گرفت. خودش را دید که در آن شب سرد پاییزی زیر بارش باران، از قسمت باریک کوچه قدم برمی‌داشت و افسرده و غمگین می‌خواست خود را از فشار این کوچه تنگ برهاند. درحالی که اشک گرمش با قطرات باران درهم آمیخته و بر گونه‌های سردش می‌لغزید.

آن شب هم همین‌جا ایستاده بود و به انتهای کوچه چشم دوخته بود.

به خاطر او بود که مجبور شده بود محله‌اش را، شهرش را و حتی کشورش را ترک کند. درست پنج سال تمام در کشور چشم بادامیها تن به هر کاری داده بود. به خودش گرسنگی داده بود. دنبال هیچ تفریحی نرفته بود تا موقع برگشت پول بیشتری با خودش بیاورد و حالا او برگشته بود، با دست پر. اما چه فایده دیگر «عزیزی» در کار نبود که او پولهایش را خرج معالجه چشمانش بکند. «عزیز» یکهفته پیش مرده بود.

روز اول

نوشته سمیه علیزاده از بجنورد

مادر دختر جوان می‌گفت: باید بیمارستان بستری بشه.

یک بیماری سخت داشت که دختر جوان با آن دست و پنجه نرم می‌کرد.

همه خانواده تو بیمارستان جمع بودند کنار تخت، دختر جوان به خاطر اینکه احساس تنهایی نکند دوره‌اش کرده بودند. یکدفعه صدای باز شدن در همه نگاه ماها به طرف خودش کشید و مرد جوانی وارد شد. همه به مرد جوان نگاه کردند و تنها نگاه دختر بود که چشم مرد جوان را پر کرد.

مرد جوان که فرزند یکی از دوستان پدر دختر بود نزدیک تخت آمد و کنار دختر ایستاد و نگاهشان دوباره به هم گره خوردا از آن روز تو دل دختر غوغایی به پا بود و همین غوغا، دختر را از مرگ نجات دادا

با اینکه سنی نداشت، ولی معنی نگاههای پی‌درپی مرد جوان را می‌فهمید. این بود که خودش را به دست رؤیا سپرد و شب و روزرو با خیال و آرزو سپری کرد.

صدای زنگ تلفن اتاق را کلافه کرده بود دختر جوان به سمت تلفن رفت و گوشی‌رو برداشت. صدای مرد جوان را - با گذشت سه سال از بستری شدنش در بیمارستان - هنوز به‌راحتی می‌شناخت.

- اگه ممکنه تشریف بیارید خیلی خوشحال می‌شیم دیداری تازه کنیم.

دختر جوان در جواب گفت: چشم مزاحمتون می‌شیم.

بعد از اینکه گوشی را قطع کرد، یاد دوران گذشته افتاد هرچند سه سال دور نیست، ولی برای او و دلش مثل ۳۰ سال بود که گذشت.

تو مهمونی یک بار دیگر نگاه دختر و مرد جوان با هم تلاقی کرد. دخترک خاطرات روز اول دیدار جلوی چشمش مجسم شد و باز هم تمام شب را با رؤیا سر کرد. آخرشب موقع بدرقه میهمانان صدای مرد جوان بود که مثل ناقوس تو گوش دختر جوان کوبیده می‌شد. «فردا قراره کارتهای عروسی‌رو پخش کنیم. ان‌شاءالله خدمت می‌رسیم. البته اگه شما هم مارو قابل بدونید و خونه من و همسرم‌رو با حضورتون گرم کنید.»

دختر جوان نفسش بالا نمی‌آمد. افسوس خورد که چرا آن روز در بیمارستان - سه سال قبل - نمرده بود تا امروز... به خود که آمد، مرد جوان رفته بود.

■

انتظار

نوشته: سعیده حسینی - تهران

○ براساس یک ماجرای واقعی!

قاب عکس را از روی طاقچه برداشت. نگاهش کرد. غبار روی عکس را گرفت. چقدر دلش برای این پسر تنگ شده بود. پیش خودش گفت

- این هم از اولاد بی‌وفا...

به طرف چرخ خیاطی رفت. پارچه برش کرده را به دهانه و سوزن چرخ سپرد و پایش را روی پدال چرخ فشار داد. در صدای یکنواخت چرخ خیاطی قیافه پسرش برایش زنده شد. کار هر روزش همین بود که پشت چرخ خیاطی بنشیند. لباسهایی که سفارش داده بودند بدوزد و به یاد خاطرات پسر بی‌وفایی باشد که ده سال پیش او را رها کرده و رفته بود. آن روزها، چقدر قربان صدقه‌اش رفت تا توانست به فروش سرقفلی مغازه‌ای که از شوهرش مشهدی کریم مانده بود راضیش کند. هرچه التماس کرد که «پسرجان این نان‌دانی را از دست نده پدر خدابیامرزت با هزار خون‌دل این یک کف دست مغازه را خریده» افاقه نکرد و رحیم مغازه را فروخت تا با پولش به قول خودش به دیاری برود که در آنجا یک پولش به هزار پول می‌ارزد. قول داده بود زود برمی‌گردد.

بیچاره زری که با چه امید و آرزویی نامزد این پسر شد. چه نقشه‌هایی مشهدی کریم برای این عروس داشت. چه روزهای خوبی بود. مشهدی کریم از مغازه با دست پر می‌آمد. رحیم می‌دوید جلویش، چیزهایی را که او آورده بود می‌گرفت و به شوخی می‌گفت

«این بابای ما، باز هم هرچه مشتریها نخریدند جمع کرده و آورده خانه.»

وقتی زری به خانه‌شان می‌آمد، چه شور و شوقی در آن خانه بود. اما یکدفعه طوفانی سهمگین همه چیز را درهم کوبید. یک شب مشهدی کریم ناغافل نفسش به شماره افتاد. دست چپش درد گرفت. داد زد سوختم و همانجا نشست. آن گوشه اتاق و دیگر از آنجا بلند نشد...

قطره اشک زن روی پارچه افتاد. یکدفعه خانه خالی شده بود. ظرف چند ماه زیر پای رحیم نشستند و او را هوایی کردند. زری دو سال به پای رحیم نشست اما...

یک روز پدر زری آمد و بعد از کلی بدوبیراه اعلام کرد نامزدی دخترش با رحیم تمام شده. این شد که پای زری هم از خانه‌اش برید. بعدها فهمید زری زن یک عکاس شده. بعد از آن او ماند و تنهایی‌اش و مونس همیشگی چرخ خیاطیش و پارچه‌هایی که مشتریانش می‌آوردند. همراه با انتظاری عاشقانه.

هر شب خواب رحیم را می‌دید. به او التماس می‌کرد اما رحیم پشت می‌کرد و می‌رفت. فقط در این چند شب آخر بود که مشهدی کریم را می‌دید که با رحیم می‌آید اما هرچه می‌آمدند به او نمی‌رسیدند.

صدای زنگ در او را از افکارش جدا کرد. گوشی آیفون را که برداشت، صدای زری بود. خشکش زد. بعد از این سالها زری با او چکار داشت؟ در را باز کرد. زری، داخل که شد نشست. معلوم بود این پا و آن پا می‌کند. بالاخره به زری گفت

- زری خانم حرفت را بزن.

زری هنوز طفره می‌رفت. نگاه محکم او زری را به حرف آورد.

- رحیم‌رو دیدم!

- چی؟!! رحیم؟!!

- آره.

زن ملتهب و نگران تمام وجودش به لرزه افتاد

- کجا؟

- توی پارک.

- کدوم پارک؟

- پارک...

بعد خراب شد روی مبل و ادامه داد.

- معتاد شده... ولگرد شده... آواره شده...

زن دیگر بقیه را نشنید. دستش را روی سینه‌اش گذاشت و به روی زمین افتاد...

وقتی به هوش آمد تمام دست و پایش را سیم‌ها وصل کرده بودند به دستگاهی که یک خط داخل صفحه تلویزیون بالا و پایین می‌رفت! زری از پشت شیشه بخش، اشک ریزان نگاهش می‌کرد. خواست چیزی بگوید اما انگار زبانش به سقفش چسبیده بود.

دوباره یادش آمد. دوباره یاد رحیم افتاد. یاد بچگی‌هایش. «چقدر بچه خوبی بود آخر چرا؟» بعد دوباره بیهوش شد.

زری دسته ویلچر را گرفته بود و او را در راهرو به طرف در هل می‌داد. فقط می‌توانست فکر کند. کنار راهرو، رحیم با گردن کج ایستاده بود. اما کدام رحیم، او دیگر رحیم نبود... یک اسکلت یک رحیم دیگر، که زار زد

- مادر، تورو خدا منو ببخش. من همه چیزرو از دست دادم. من برگشتم. اومدم اما... اما این‌جوری، روم نمی‌شد بیام خونه... می‌بینی مادر... من دیگه از دست رفتم...

رحیم جلو ویلچر نشسته بود و گریه می‌کرد. زن فقط نگاهش می‌کرد و حتی قادر نبود تا اشک چشمش را پاک کند. زری دستمالش را به صورت او کشید و اشکش را پاک کرد و همان‌طور که رحیم زانو زده بود ویلچر زن را به طرف در بیمارستان برد....

پاسخ ما

○ آقای بهرام - م... از بابل

داستان «یک روز بارانی» را خواندم. نمی‌دانم که خودتان نیز مردی رمانتیک هستید یا فقط قصه‌تان اینقدر رمانتیک بود؟ امیدوارم خودتان نباشید! چرا که برای یک مرد چهل ساله زیاد جالب نیست که...؟!

و اما قصه‌تان: بیشتر شبیه به قصه‌های مادربزرگها یا فیلمهای خیلی ضعیف هندی می‌خورد!

○ خانم نجلا بهرامی از تهران

بطور کلی آوردن معضلات اجتماعی و مشکلات روزمره یک جامعه در قصه یکی از عمومی‌ترین - و در عین حال لازمترین - شیوه‌های قصه‌نویسی از قدیم تا امروز بوده و یقیناً در آینده نیز!

اما هنگامی که نویسنده قصد دارد معضلی اجتماعی را مضمون قصه خود قرار بدهد باید دو نکته اساسی را مدنظر قرار دهد. اول: داستان باید با زبان قصه نوشته شود و نه کلام مقاله‌ای! اگر قرار است یک مشکل اجتماعی به زبان روزنامه‌ای بازگو شود چه اصراری است که قصه شود؟ یقیناً یک جامعه‌شناس و روان‌شناس، راحت‌تر و منطقی‌تر می‌تواند این بار را به سرمنزل مقصود برساند! و اگر قرار است قصه‌نویس آن مشکل را بیان کند حتماً و یقیناً باید هم غیرمستقیم بیان کند و هم با زبان داستانی!

و اما نکته دوم: گاهی اوقات در زندگی یک نویسنده تازه‌کار، مشکلاتی پیش می‌آید که فرد آن مشکل را نه برای خویش، که برای کل جامعه تعمیم می‌دهد! در صورتی که وقتی خواننده آن را می‌خواند تازه متوجه می‌شود که این سوژه بیشتر حدیث نفس است تا یک موضوع همگانی! قصه شما همین است! با همه این احوال، تخیل قوی شما امیدوارکننده است. بیشتر قصه بنویس.

○ زینت آبروشی - قوچان

اول: به حضرت عباس قسم من پیرمرد نیستم که شما مرا «پدربزرگ مهربان و دانشمند» نامیده‌اید! حتی وقتی شما ۲۴ ساله باشید من به لحاظ سنی موقعیت پدر شما را هم ندارم!

و اما قصه‌تان: ترجمه قصه‌تان خوب بود - سوژه‌اش خوب بود - نثر آن کمی کار دارد که اگر دستکاری شود قابل چاپ خواهد بود. اما به شرط آنکه حتماً فتوکپی متن اصلی قصه را برایم بفرستی: یادت نرود و دوباره این بار خودت را نبیره و نتیجه و ندیده من معرفی کنی!

○ کمال موسوی جهاندار از کرج

بطور کلی دیگر فصل و زمان قصه‌هایی گذشته است که در آنها شخصیت‌های قصه تک‌بعدی و به زبان حرفه‌ای یا سیاه سیاه و یا سفید سفید باشند! در زمان حاضر نویسندگان زبده تلاش می‌کنند که بر اطلاعات روان‌شناسانه خود بیفزایند تا در زمان شخصیت‌پردازی ضمن کالبدشکافی دقیق آدمهای ماجرا آنها را «خاکستری» معرفی کنند: یعنی اینکه آدمها در کنار خصوصیات مثبت، یکسری خصایل منفی هم داشته باشند: یعنی آدمهای طبیعی! «مراد» قصه شما و شریکش «حامد» درست همان آدم سیاه و آدم سفید هستند. برای حل این معضل بهتر است در قصه‌هایت شخصیت‌ها را از میان کسانی که می‌شناسی وام بگیری!

■

ترازو

سولا فاقد امکانات است

روستای سولا در پنج کیلومتری شهرستان نمین از توابع استان اردبیل واقع شده و ۱۴۱ خانوار دارد.

هر سال عدهٔ زیادی برای مراسم عزای حسینی به این روستا می‌آیند. اما متأسفانه روستا از امکانات لازم برخوردار نیست و باعث به زحمت افتادن مهمانان روستا می‌شود.

اهالی روستا نیز در بیشتر مواقع بخصوص زمستانها از نبود امکانات دچار مشکلند.

اهالی این روستا از مسوولان تقاضا دارند برای بهسازی و آبادانی این روستا اقدام کنند.

منیجه سلطانی

چهار ساعت قطع برق مداوم

دهستان رزکان از توابع شهرستان شهریار ۱۲ هزار نفر جمعیت دارد. این دهستان طی ۲۴ ساعت به طور متوسط چهار ساعت با قطع مداوم برق روبرو است.

اهالی این روستا از مسوولان برق منطقه‌ای شهریار تقاضا دارند به این موضوع رسیدگی کنند.

قابل ذکر است در تاریخ بازی فوتبال بین ایران و ایرلند به خاطر قطع برق ما از تماشای این بازی زیبا محروم ماندیم.

والا محبی سنقوی

بانک ورزش در گناباد!

رئیس اداره تربیت بدنی گناباد گفت: «بانک اعتباری ورزش برای نخستین بار در کشور در شهرستان گناباد ایجاد می‌شود.»

سید حسین پورهاشمی گفت: «به منظور حمایت و پشتیبانی مالی از ورزشکاران و هیاتهای ورزشی این شهرستان صندوق قرض‌الحسنه ورزشکاران با عنوان بانک ورزش در گناباد ایجاد می‌شود.»

وی گفت: «برای گسترش ورزش در این شهرستان سه محور عمده در نظر گرفته شده است: فرهنگ‌سازی، توسعه ورزش در تمامی رشته‌ها، بخصوص رشته‌هایی که منطقه استعداد آن را دارد و قهرمان پروری که بر محور اخلاق خواهد بود.»

وی ادامه داد: «برای احداث مجموعه‌های ورزشی اقداماتی صورت گرفته است ولی برای گسترش ورزش محلی کمبودهایی احساس می‌شود.»

وی اضافه کرد: «برای جبران کمبودها باید مسوولان محلی از جمله شهرداری، شورای شهر و اداره برق به ورزش این شهرستان کمک کنند، تا جوانان و ورزش دوستان یاری شوند.

مجید کاظمی خبرنگار اطلاعات هفتگی

اتوبوسهای فرسوده را برای تعمیر اعزام کنید

مدتی است اتوبوسهایی در خطوط اتوبوسرانی به کار گرفته می‌شوند که فاقد امکانات و سرویس دهی مناسب هستند. از جمله این که بعضی فاقد صندلی هستند و یا اینکه صندلیهایشان شکسته یا فرسوده است.

این سؤال مطرح است که چرا مسوولان محترم اینگونه اتوبوسها را برای تعمیرات اساسی اعزام نمی‌کنند؟ مگر نه اینکه حق مسافران این است که حداقل از اتوبوسهای بی‌نقص و دارای صندلیهای سالم بهره‌مند شوند؟ به علاوه شیشه پنجره‌ها نیز بسته نمی‌شود و دستگیرهٔ آنها شکسته است. گاهی این اتوبوسها در بین راه به علت فرسودگی، دچار نقص فنی می‌شوند و از حرکت باز می‌ایستند.

از مسوولان محترم شرکت واحد تقاضا می‌شود در رفع این مشکلات بکوشند.

داوود حشم‌پور خامنه‌ای - خبرنگار اطلاعات هفتگی

زعفران و خشکسالی

به دلیل خشکسالی، آب بیشتر قناتها و چاههای آب گناباد به شکل بی‌سابقه‌ای کاهش یافته است. به همین خاطر ستاد آبرسانی مزارع زعفران در جهاد کشاورزی گناباد تشکیل شده است. مدیر جهاد کشاورزی در این باره می‌گوید: «۳۰۰ تانکر کار آبرسانی به مزارع زعفران را انجام می‌دهند.»

تاج آبادی افزود: «متأسفانه هنوز اعتبار خاصی برای این منظور به شهرستان نرسیده ولی به دلیل موقعیت حساس و از دست ندادن زمان، آبیاری اول مزارع زعفران در حال انجام است.» مدیر جهاد کشاورزی گناباد می‌گوید: «امسال به دلیل شرایط جوی نامناسب، برداشت زعفران در گناباد کمتر از سه کیلوگرم در هکتار است. این در حالی است که ۱۱ هزار خانوار گنابادی به این حرفه مشغولند و بخشی از درآمد خود را از راه فروش زعفران تأمین می‌کنند.»

وی تصریح کرد در صورت ادامه خشکسالی، مزارع زیادی از سطح زیر کشت زعفران از بین خواهد رفت.

م.ک - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مدرسه‌سازی در خراسان

طی مراسمی با حضور امام جمعه مشهد و مدیر کل آموزش و پرورش خراسان و جمعی از خیّرین مدرسه‌ساز ده واحد آموزشی در ناحیهٔ پنج مشهد مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

این خبر حاکی است این مدارس شامل پنج واحد ابتدایی، سه واحد راهنمایی تحصیلی و دو واحد متوسطه است.

قابل ذکر است، پنج واحد آموزشی توسط مردم خیّر و یک واحد توسط استادان دانشگاه فردوسی مشهد در شهرک رجایی احداث شده، که در مجموع با زیربنای بیش از ۷۵۰۰ متر مربع سه میلیارد ریال هزینه در برداشته است، و چهار واحد دیگر آن توسط اداره کل نوسازی مدارس استان احداث شده است.

صمدی رضایی

جاده قدیم آمل - بابل نیاز به توجه دارد

جاده قدیم آمل - بابل که بعد از انقلاب آسفالت شده است نیاز به تعریض و بازسازی شانه‌های خاکی دارد. به تازگی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد آیت‌الله آملی با ۶۰۰ دانشجو در روستای کمدره احداث شده است که کم‌عرض بودن جاده باعث تصادفهای زیادی شده است که این مسأله برای دانشجویان نیز مخاطراتی را در بر دارد. همچنین تردد کامیونها، تریلرها، کامیونهای شن و ماسه، الوار و شالی بر شلوغی جاده‌ها می‌افزاید. همین‌طور در این محور، یکصد دستگاه پیکان مشغول جابجایی مسافران هستند که کار آنها نیز نیاز به نظارت بیشتر دارد.

اهالی منطقه امیدوارند شرایط نامطلوب این جاده بهتر شود.

ذبیح‌الله بناکر

سد بوکان قربانی می‌گیرد

سد بزرگ شهید کاظمی بوکان منبع اصلی تهیه آب شیرین بخشی از منطقه آذربایجان غربی است. حفاظ نداشتن این سد باعث شده است، عده‌ای به قصد شنا به داخل آن بروند، بی‌آنکه از عمق آن مطلع باشند و یا اینکه تابلوهای هشداردهندهٔ آنها را از شنا کردن باز بدارد.

وقتی یک فرد در این سد غرق می‌شود باید ۳۰ کیلومتر تا شهر طی شود تا غواص را با خبر کنند. غواصها نیز چند روزی را تلاش می‌کنند تا بتوانند جسد را در عمق آب بیابند!

جا دارد مسوولان محلی نسبت به نصب تابلوهای هشدار دهنده و ایجاد نردهٔ حفاظ اقدام کنند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

با کلیه روشهای دنیا آشنا شوید **موافشان** نظر هر

مشکل پسندی را
تامین می کند بدون
عمل جراحی
مجهز به سیستم کامپیوتری
زیرنظر متخصصین
ترمیم مو از انگلستان

بالاتر از میدان ولیعصر جنب سینما استقلال
تلفن ۸۹-۲۸۲٤ - ۸۸۹۸۹۰۱ - ۸۸۹۸۹۰۰
E - Mail Address:
MOOAFSHAN @ Irost. Com

قنادی تیفانی

با بیش از ۲۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان پهلوی نبش نصرت
۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

کنکور مکاتبه‌ای
نمونه

دانش آموزان، داوطلبان
کنکور سال ۸۱

پزشکی، مهندسی، علوم انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

(از ... : جدیدترین و کاملترین جزوات • تستها • برنامه‌ریزی درسی • اطلاعات کنکوری • راهنمای زدن تست • تندخوانی • تقویت حافظه • تستهای ۱۰ ساله کنکور • مشاوره و رفع اشکال • فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • نکات مهم و کلیدی • روش خلاصه پاسخگویی به دروس عمومی • کنکور آزمایشی • کارنامه‌های تحلیلی • و سایر خدمات [illegible]

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید: ۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۳٦۵/٤٦٦-۱۹

۲ـ تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵٦ - ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۸۰۵۹۰۰

نام و نام خانوادگی: ________ آدرس: ________

____

کد پستی: ________ دانش آموز کلاس: ________ رشته: ________

[illegible]

با بالاترین آمار قبولی قویترین جزوات و نکات

فنی وحرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)

کنکور مکاتبه ای پیک دانش

ریاضی
تجربی
انسانی

تست ، برنامه ریزی ، جزوه ، کنکور آزمایشی . . .

برای دریافت راهنمای رایگان تهران: صندوق پستی ۱۷۷٦-۱۵۸۱۵
تماس حاصل فرمایید

٦٤۱۹۱٤۰
٦٤۱۸۱۲۵
٦٤۰٤۳۱۸

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

[illegible] ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران سه‌راه آذری ـ خ [illegible] پلاک ۹۱

تلفن: ٦٦۹٦۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱۲۷۵۳۲۲۹ کیانی

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی، دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو، ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باه، شب ادراری، داروی بانوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ ـ تهرانپارس خ ـ فرجام ـ سراج ـ شهید والاتبار فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷٤۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷
نظام آباد پائین تر از باشگاه دیهیم اول ۱٤ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷٦٤

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران ـ اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ـ ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰

خانه‌موی ایران

تلفن: ۸۹۰۸٤٤۳ - ۸۸۰۷۸۰۰۷۸
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۲۳

✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ روش نین اسکین از امریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی

خانه‌موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد تضمینی

در ٦ روز با دستگاه

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲٤۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۳٦۵۳٦۲۲

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با مدرک رسمی و دیپلم بین‌المللی
میدان رسالت ۷٤٤۲۱۲۳

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۳

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۱۳

۱- آقای ابوالفضل برادی - تهران

۲- خانم لیلا محسنی - ایلام

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

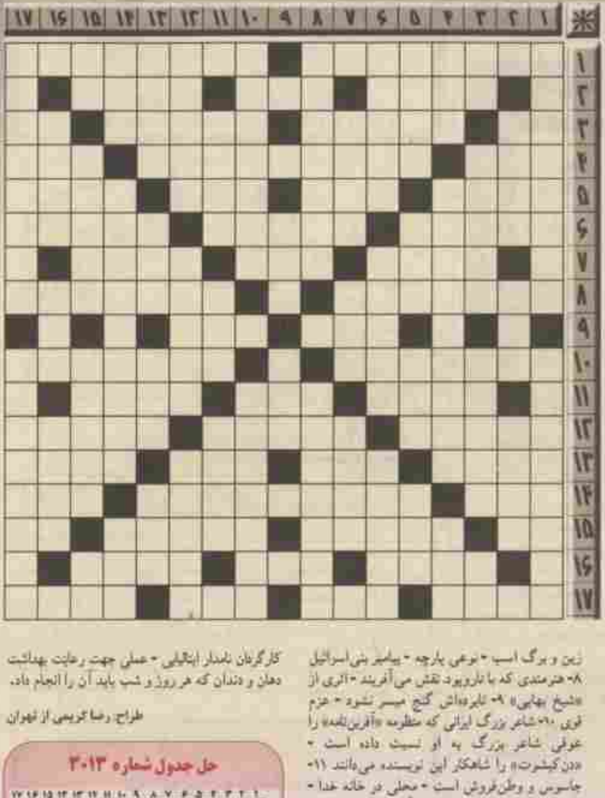

افقی

۱- از امامان بزرگوار شیعیان جهان - نویسنده نامدار فرانسه و خالق «طاعون» و «مغضوبین روی زمین» ۲- کاردان و مدبر - جبران نجیب مسابقات - از دوستان نباید به دل گرفت ۳- دست عرب - ببرهای معروف سریلانکا - تیرگی و بدی اوضاع - خار و خاشاک ۴- نام فامیل نویسنده تخیل‌پرداز فرانسوی و خالق «بیست هزار فرسنگ زیر دریا» - کتیبه کانال سوئز به دستور این پادشاه هخامنشی نوشته شده است - محل ذخیره سوخت اتومبیل ۵- چیزی که عیان است، هیچ حاجت به این نباشد! - خالص و سره - عداوت و دشمنی - واحدی در وزن ۶- نام نخست وزیر مقتول هند - ثروتمند افسانه‌ای که گنج‌های فراوانی داشت - از درختان چتری بسیار زیبا ۷- باوقار و متین - کمک آن در اتومبیل قرار دارد - دشت و دمن ۸- فریاد سهمگین کشیدن! - از شعرای اول قرن پنجم هجری است که در دربار سلطان محمود غزنوی برای ورزایش شعر می‌گفت و مسمط را که نوعی سبک شعری است از او می‌دانند ۹- انتها - صورت غذای رستوران ۱۰- حیرانی و سرگردانی - از القاب پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد(ص) ۱۱- پیمان منع گسترش سلاحهای هسته‌ای - خورشید عالمتاب - رشته کوهی در آمریکای شمالی ۱۲- خوراکی دوست داشتنی بچه‌ها در فصل تابستان - فرشته نگهبان راستی و عهد و پیمان - آدمی که در رشته هنر تحصیل می‌کند ۱۳- زنگ بزرگ کاروان - فرزند - شهر هنر و موسیقی اروپا - قانون مغولی ۱۴- محل دنج - منظومه‌ای از «فخرالدین اسعد گرگانی» - وسیله نخ‌ریسی در قدیم ۱۵- اثر پا - پیوستگی و علاقه - حرف زشت نامربوط و دشنام - گلی است زیبا و خوشبو ۱۶- اولین کلامی که وقتی دو مسلمان بهم می‌رسند می‌گویند - اسلحه کوچک کمری - کیسه یا سفره چرمی ۱۷- آن را نیمی از دیدار می‌دانند - برای بافت قالی برپا کنند - چاق و فربه - قدرت و نیرو.

عمودی

۱- نام سردار ایرانی که راه پیروزی را بر اسکندر مسدود کرد - نهضت معروفی که علیه مغولان شکل گرفت ۲- در تابستان فراوان به کنارش می‌روند - کار هیچ‌گاه چنین نیست - پیوسته و جاوید ۳- عزیز عزیزان عرب - با هم هیچ تجانسی ندارند - بی آنها انسان مشکل بتواند کاری انجام دهد - زهر کشنده ۴- وقت و زمان - از ورزشهای دهگانه میدانی است - شکایت و اظهار دلتنگی کردن ۵- گاهی در دام صید گرفتار آید - صدای پشه در کنار گوش انسان! - یکی از رنگها است - پشت سر ۶- حسرت و آرزوی بزرگ - پشیمانی است و چه سود! - به دنبال هم ۷- زین و برگ اسب - نوعی پارچه - پیامبر بنی‌اسرائیل ۸- هنرمندی که با تاروپود نقش می‌آفریند - اثری از «شیخ بهایی» ۹- نابرده‌اش گنج میسر نشود - عزم قوی ۱۰- شاعر بزرگ ایرانی که منظومه «آفرین‌نامه» را عوفی شاعر بزرگ به او نسبت داده است - «دن کیشوت» را شاهکار این نویسنده می‌دانند ۱۱- جاسوس و وطن‌فروش است - محلی در خانه خدا - اشاره با چشم و ابرو! ۱۲- مأمور فراهم ساختن خواروبار سپاهیان است - درختی از تیره مخروطیان با برگهای ضخیم، کوتاه و سوزنی که همیشه سبز است و از درختان تزیینی محسوب می‌شود - یکی از ماهها‌ی سریانی است ۱۳- از وسایل آرایش خانمهاست - قصد و جانب - حرف حیرت و تعجب - در برابر یا کنار شخصی ۱۴- از القاب اروپایی است - از مشاغل مذموم و ناپسند - نشانه ۱۵- بعضی‌ها در بساط ندارند تا با آن سودا کنند! - مشکل از این جاده به محلی برسید! - اشکال و بهانه - انگور از آن به دست می‌آید ۱۶- از بستگان نزدیک - پند و طناب - شجاع است و ترس به خود راه نخواهد داد ۱۷- کارگردان نامدار ایتالیایی - عملی جهت رعایت بهداشت دهان و دندان که هر روز و شب باید آن را انجام داد.

طراح: رضا کریمی از تهران

حل جدول شماره ۳۰۱۳

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

نقاشی مفقودشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی جالب گم شده است. برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید، باید مداد یا خودکاری بردارید و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. آنگاه یک نقاشی پیش چشمانتان ظاهر خواهد شد.

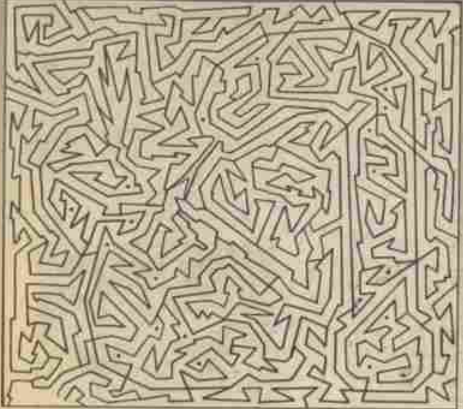

نقاشی گمشده

درمیان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده وجود دارد که برای پیدا کردن آن باید مداد بردارید و از شماره (یک) تا شماره (۲۹) را از روی نقطه‌های سیاه وصل کنید تا تصویر جلوی چشمان شما ظاهر شود.

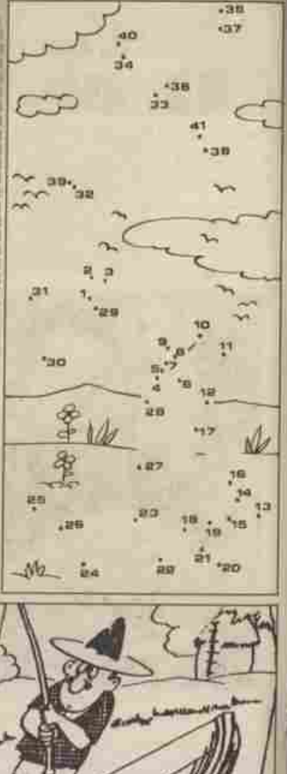

پنج جابجایی در نقاشی فروشنده مجلات

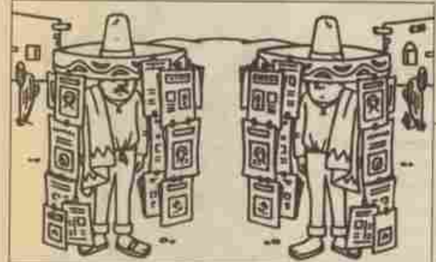

توریستی در یکی از محلات در گردش بود که چشمش به این فروشنده افتاد چون ذوق نقاشی داشت، از این سوژه یک تصویر آماده کرد و چون می‌خواست یک نقاشی هم به خود فروشنده بدهد، از روی تصویر اصلی به‌طور معکوس یک کپیه برداشت. وقتی دو تصویر را باهم مقایسه کرد باحیرت متوجه پنج جابجایی درمیان این دو تصویر گردید.

آیا شما هم می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

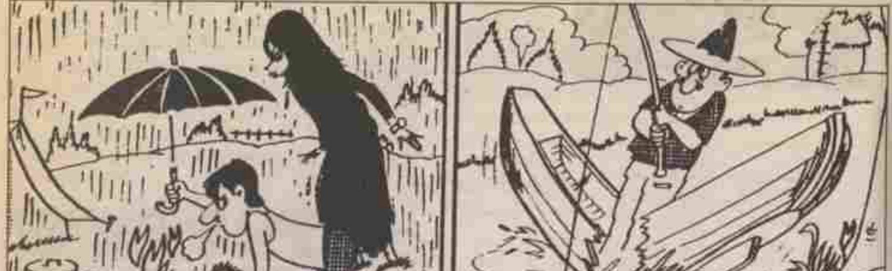

نقاشی شبیه بی‌شباهت پیک‌نیک در باران!

دریکی از این دو تصویر، قایق شکسته یک ماهیگیر و در تصویر دیگر، پیک‌نیکی را در باران ملاحظه می‌کنید که ظاهراً هیچ شباهتی باهم ندارند. ولی چنانچه حوصله داشته باشید و با دقت به این دو تصویر نگاه کنید، در هفت مورد شباهتهایی بین آنها پیدا خواهید کرد!

● محمد پورثانی

قیمت تعاونی

زولبیا و بامیه
قیمت تعاونی

جای شکرش باقی است که متولیان ستاد مبارزه با گرانی سالی یک بار به فکر مهار قیمتها می‌افتند! الزامی بودن نرخ تعاونی آن هم فقط در ماه مبارک رمضان و انحصاراً در مورد جلوگیری از اجحاف زولبیا بامیه‌سازان کشور! ترجمه فارسی به فارسی دستور بگیر و ببند مزبور که لابه‌لای برنامه‌های اخبار رادیو پیام شماره تلفن ستاد جهت رسیدگی به شکایت خریداران زولبیا بامیه اعلام می‌شود، یعنی افزایش قیمت سایر کالاها در طول سال هیچ اشکالی ندارد! درهرحال چون این عکس از آرشیو بیرون کشیده شده و رقم ۶۰۰ تومان مربوط به ماه مبارک رمضان ۱۳۷۸ می‌باشد، شما مبلغ ۴۰۰ تومان هم به نرخ تعاونی اضافه فرمایید!

پرخوری موقوف

یکی از خوانندگان اطلاعات هفتگی در «لندن» به اسم «فرشاد ناصری» در نامه همراه عکس پیوست که از یک نشریه انگلیسی قیچی کرده نوشته: دین مبین اسلام ضمن برقراری روزه علاوه بر فراهم ساختن مقدمات سلامت شخص روزه‌دار، باعث می‌شود لااقل سالی یک بار مسلمانان به فکر همنوعان مستمند خود بیفتند.

البته منظور جناب «ناصری» از اشاره به مضرات پرخوری، اسراف شهروندان اروپایی در مصرف مواد غذایی است که با فواید روزه بیگانه هستند! منتها دم دمای غروب حقیر عدسی نویس با توجه به شتاب رانندگان برای رسیدن به سفره افطار عقیده دارم نه تمام آنها، بلکه اغلبشان با عجله‌ای که در راستای ضیافت شکم دارند، مشکل بتوانند یک تکه نان بیات خود را به دیگران بدهند.

چه رسد به اهدای کتلت و آش‌رشته و تخم‌مرغ و زرشک پلو با مرغ و...

مرگ خوبه اما برای همسایه

خانم «سردابه نظری» خواننده مجله ساکن قلهک در شرح تصویر پیوست مرقوم فرموده: این یک دختر پاکستانی است که با آویزان کردن دهها گردن‌بند و «سربند» منگوله‌دار مقابل دوربین عکاس یک نشریه زنان چاپ «اسلام‌آباد» چنین ژست جالبی گرفته است، شهروند خندان کشوری که ارتش و نخست وزیرانش طی سنوات اخیر حامی طالبان بودند. گروه عقب افتاده حاکم بر افغانستان که با درس خواندن دخترها مخالف بودند. چه رسد به عکس و خنده و...

در اسلام من در آری ملاعمر! بله مرگ خوب است، منتها برای همسایه!!

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

با وجود گذشت چند هفته از بازی برگشت تیمهای ملی «ایران» و «ایرلند» در ورزشگاه آزادی که منجر به حذف شاگردان مستر «بلاژویچ» شد، هنوز بحث بر سر علل ناکامی ادامه دارد، عده‌ای از صاحب‌نظران با اشاره به سبک بازی بریتانی توصیه بازی هوایی سرمربی خارجی را باعث حذف می‌دانند (پاس بلند از جناحین روی دروازه حریف) گروهی عدم استفاده از بازیکنان با تجربه مثل خداداد عزیزی و حمید استیلی را دلیل ناکامی ذکر می‌کنند و جماعتی می‌گویند اگر ملی‌پوشان در «ابوظبی» مقابل تیم نه چندان قوی بحرین آن طور سردرگم و بی‌برنامه نتیجه را به نفع تیم ملی عربستان واگذار نمی‌کردند، اصلاً نیازی به بازی «پلی آف» نبود و مستر بلاژویچ حالا حالا سرکار بود و می‌توانست به آرزوهایش مبنی بر دست افشانی و پایکوبی در میادین کره جنوبی و یا ژاپن که مسابقات جام جهانی ۲۰۰۲ به طور مشترک در آن دو کشور برگزار می‌شود برسد.

فراتر از خودکفایی

اگر صدور فتوای خودکفایی در دوران سازندگی باعث شد اداره پست نرخ ارسال نامه‌های شهری را از یک ریالی به ده تومان افزایش دهد و بلیت اتوبوس درون شهری از ده ریال دوران نخست وزیری مهندس «موسوی» به صد ریال ارتقاء پیدا کند (البته در مسیرهای یک بلیته وگرنه خطوط دوبلیته و سه بلیته هم داریم) همین طور افزایش سایر خدمات دولتی نظیر نرخ آب، برق، تلفن، گاز، سفر هوایی و... سازمان زمین شهری به این مقدار خودکفایی قانع نبوده و برای مالکان فلک‌زده‌ای که سال ۵۸ تا ۶۴ (اوایل انقلاب) قطعه زمینی از قرار متری دوهزار تومان خریدند و با اطمینان از سند منگوله‌دار اداره ثبت املاک آلونکی ساختند پیغام فرستاده تشریف بیاورید مازاد آن را تا سقف ۲۰۰۰۰۰ تومان بپردازید! (هموطنان زیرک اصفهانی بی‌حکمت نمی‌گویند از «ده» کسی خبر ندیده) تصاویر پیوست شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» اجتماع زنانه و مردانه همان مشابه صاحب خانه‌ها را مقابل ساختمان وزارت مسکن واقع در میدان ونک نشان می‌دهد. طفلکی‌ها با اینکه زوج قانونی هستند و غالباً در سنین بالا عروس و داماد هم دارند به این علت برای رساندن صدای اعتراض خود در دو محل جداگانه مستقر شدند تا سرپیری مورد سین - جیم مأموران گشت مبارزه با منکرات قرار نگیرند!

کمبود تاکسی

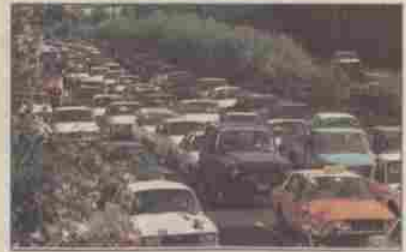

لطفاً به صحنه تأسف‌آور پیوست توجه بفرمایید. یک «تاکسی» نارنجی تحت عنوان وسیله نقلیه عمومی در برابر دهها خودروی پلاک سفید که البته اکثرشان ماشین شخصی مسافرکش هستند مشاهده می‌شود که از دو حال خارج نیست یا شهر بزرگ و پلشویی با یدک کشیدن عنوان پایتخت «تاکسی» کم دارد و یا ندارد. اگر کمبود وسیله نقلیه عمومی مجاز احساس می‌شود باید بر تعداد آنها بیفزاییم، نه افزودن انواع و اقسام خودروهای ظاهراً شخصی پلاک آبادان و اصفهان و قم و اراک و... با رانندگان غیرمسوول و چه بسا بدون گواهینامه. البته غیر از سرهنگ «نوروزی» رئیس فعلی اداره راهنمایی و رانندگی که اصطلاحاً جهت برقراری نظم نسبی ترافیک تلاش می‌کند برخی رؤسای قبلی این اداره مایل بودند سروسامانی به وضع غیرقابل تحمل ترافیک بدهند. منتها تا وقتی کارخانجات تولید خودرو تضمینشان فروش داخلی است و با قالب شدن هر دستگاه پیکان و پراید و پاترول و... مبالغی به حساب «این» و «آن» ریخته می‌شود همین آش است و همین کاسه. اسم آش آمد لطفاً آش رشته پای سفره افطار را فراموش نفرمایید!

سالمندان ول معطلند

این عکس جالب که یک زوج پا به سن گذاشته چند متر دورتر با نگاه ترحم‌آمیز به پیرمرد خمیده می‌نگرند، روز ۸۰/۸/۲۷ گرفته شده، روزی که در تقویم به تقدیر از خدمات گذشته سالمندان اختصاص داده شده است. واقعیات امر همین صحنه است (شکار دوربین عکاس اطلاعات هفتگی) منتهی آن روز صبح تا شب رادیو پیام در زمینه برکت وجود سالخوردگان شعار داد (حرفهای خوب خوب) البته سوای اظهارات رئیس محترم مجلس که در راستای ارج نهادن به بازنشستگان کشوری و لشکری اشاره‌ای هم کردند به زحمات فرهیختگان مو ریخته‌ای که همزمان با تورم اقتصادی باید با حقوقی ثابت شرمنده عروس و داماد و نوه‌ها باشند.

قاتل حرفه‌ای

«مارتین کونه» روی میز کوچک غرفه خم شد و با اخم و دیرباوری به من نگریست.

- چی گفتی؟

آهسته و صریح تکرار کردم:

- دلت می‌خواهد زنت ناگهان بمیرد و تو از شرش راحت شوی!

او وحشت‌زده به اطرافش نگاهی انداخت که مبادا کسی حرفهای ما را شنیده باشد. اما غیر از ما و کارمند باشگاه و دو پیرمرد که آن‌طرف سالن نشسته بودند و شخص دیگری که در سالن قدم می‌زد هیچ کس آن دور و بر نبود.

چشمان گشاد «کونه» مجدداً به طرف من برگشت و زمزمه‌کنان پرسید:

- چه می‌گویی «فوستر» منظورت چیست؟

لبخندی زدم و جواب دادم:

- می‌خواهم بگویم اگر همسرت «ساندرا» بمیرد تو صاحب تمام ثروت او می‌شوی این‌طور نیست؟! و البته آن وقت آزاد خواهی بود تا هر کاری دوست داری بکنی!

دهان «کونه» از تعجب باز ماند و من گفتم:

- می‌دانم که مدتهاست دوست داری سفر کنی. حتی می‌دانم که چندین بار با همسرت در این مورد جر و بحث کرده‌ای و او هر بار مخالف این بوده که پولش را بی‌خودی خرج کند. درحالی که تو عاشق سفر هستی. تو از بچگی سفر را دوست داشتی. اما «ساندرا»ی خسیس حتی نمی‌خواهد یک پنی از پولش را برای چیزهایی که تو دوست داری خرج کند...

او مدت طولانی به من نگاه کرد، سپس با دستی لرزان لیوان نوشابه‌اش را نوشید. او سعی می‌کرد که بر خودش و اوضاع مسلط باشد. ولی برگ برنده دست من بود و قصد داشتم هرجور دوست دارم او را به بازی بگیرم...

و ادامه دادم:

- زنهای میانسال و مریض همیشه در معرض خطر مرگ هستند: تصادف، سکته قلبی، خودکشی و... هزار و یک بلای دیگر تهدیدشان می‌کند.

«کونه» درست نمی‌توانست نفس بکشد... با صدای ضعیفی پرسید:

- تو کی هستی «فوستر»؟ شرط می‌بندم یک مشاور مالی نیستی. و از سه چهار هفته قبل بی‌جهت سر صحبت را با من باز نکرده‌ای.

لبخندی زدم و گفتم:

- در هر دو مورد حدست درست است.

او دوباره سؤال کرد:

- پس کی هستی!

- بگذار بگویم، من فقط یک حلال مشکلات هستم... کسی که بار مشکلات را از دوش مردم برمی‌دارد.

«کونه» متفکرانه گفت:

- یک قاتل! یک آدمکش حرفه‌ای!

- تقریباً!

- تو چگونه وارد یک باشگاه معروف خصوصی مثل اینجا شدی؟ تو نمی‌توانی عضو باشی.

آهسته خندیدم:

- نه... اما من اینجا دوستانی دارم. «کونه» زندگی ظاهری من کاملاً عادی است.

- و با این حال تو داری به من پیشنهاد کشتن همسرم را می‌دهی؟

- بله...

- درست فهمیدم، تو جدی داری به من پیشنهاد کشتن همسرم را می‌دهی؟

لبخندی زدم و گفتم:

- باید قسم بخورم؟!

مدتی چشم در چشم من دوخت، بعد متفکرانه گفت:

- خب حالا می‌دانی من باید چه کار کنم؟

- چه کاری؟

- تو را بدهم دست پلیس!

- اما تو این کار را نخواهی کرد! نه!

- چرا؟

- چون آن‌وقت دچار مشکل بزرگی می‌شوی! دردسری که من برایت درست می‌کنم.

«کونه» کمی فکر کرد و گفت:

- خب، تو را دست پلیس نمی‌دهم.

- می‌دانستم که مرد عاقلی هستی «کونه»! چون به فرض هم که مرا تحویل پلیس می‌دادی هیچ نتیجه‌ای نمی‌گرفتی. من می‌توانستم حرفهایی را که به تو زدم، حاشا کنم. تو هم دلیلی برای ادعاهایت نداشتی. اگر هم پلیس در مورد من تحقیق می‌کرد، متوجه می‌شد که «رابرت فوستر» در شهر محل زندگی‌اش شهرت و اعتبار معصومانه‌ای دارد... خلاصه بگویم محکوم ساختن من غیرممکن است. زیرا جز عده معدودی محرم راز، هیچ کس از حرفه اصلی من چیزی نمی‌داند... آن گروه خطرناک هم جرأت لو دادن مرا ندارند. برای اینکه خودشان هم به عنوان شریک جرم من گیر می‌افتند. آن‌وقت اوضاع خیلی بد می‌شود.

حالا نوبت «کونه» بود که لبخندی بزند. اگرچه چشمهایش هنوز سرد و هشیار بود. او گفت:

- تو خیلی زیرکانه به من نزدیک شدی «فوستر»!

- همین‌طور است!

- اسم مرا از کجا فهمیدی؟

- همان‌طور که گفتم، من این اطراف دوستانی دارم...

- «اسکات»ها گفتند؟

- این‌طور تصور کن!

«کونه» سیگار گرانقیمتی از جیبش درآورد و با فندک طلای خود آن را آتش زد سپس از میان ابر دود سپیدی که بیرون می‌فرستاد، پرسید:

- چقدر می‌گیری؟

گفتم:

- عالی است! من از مردی که فوری می‌رود سر اصل قضیه خوشم می‌آید... دستمزد من معمولاً صدهزار دلار است. نصف پیش و نصف هم بعد از اجرا!

- من باید روی این موضوع فکر کنم. من هرگز تصمیم عجولانه‌ای نمی‌گیرم.

- باشد. فکر کن... چه وقت دوباره همدیگر را خواهیم دید؟

- فرداشب، ساعت ۹ چطور است؟

- خوب است! ولی اگر تصمیم گرفتی با من راه بیایی، نصف پول را به صورت نقدی بیاور. لطفاً اسکناسها کوچک باشند. راستی یک نقشه کامل از خانه‌ات را هم با خود بیاور.

- نقشه دیگر برای چه؟

- من باید به موقعیت خانه تو آشنا باشم که اشتباه نکنم.

«کونه» سری تکان داد و برخاست و گفت:

- پس تا فرداشب...

و با عجله رفت.

شب بعد رأس ساعت ۹ وارد سالن باشگاه شد و

یکراست به سراغ من آمد. وقتی پیشخدمت دور شد، گفتم:

ـ می‌بینم که سر موقع آمدی «کوئنه»!

ـ این عادت من است. من آدم وقت‌شناسی هستم.

ـ چه عادت قابل تحسینی!

«کوئنه» در صندلی فرورفت و گفت:

ـ من از مقدمه‌چینی و تظاهر و این حرفها هم خوشم نمی‌آید!

آنگاه دست برد و پاکت زردرنگ و کلفتی را از جیبش درآورد و جلوی من روی میز گذاشت.

ـ گمانم پنجاه هزار دلار است!

ـ بله!

پاکت را بدون باز کردن در جیب بغل ژاکتم چپاندم.

ـ و نقشه ساختمان؟

«کوئنه» گفت:

ـ همین جاست!

سپس ورقه‌ای روی میز گسترد و مدت پنج دقیقه تمام خطوط رسم شده را تشریح کرد و توضیح داد که چی به چی و کجا به کجا است. بعد پرسید:

ـ کی کارت را انجام می‌دهی؟

ـ هر وقت تو بخواهی!

ـ شب چهارشنبه حدود نیمه شب!

ـ بسیار خب. من ترتیبش را می‌دهم که «ساندرا» تنها باشد. نوکرمان معمولاً شبها در خانه نیست. آشپز و باغبان را هم به مرخصی می‌فرستم.

ـ سگها چی؟

ـ تو از خیلی چیزها خبر داری!...

ـ به من می‌گویند حرفه‌ای!

ـ خیلی خب. من حیوانها را هم در لانه‌شان حبس می‌کنم تا مزاحم تو نباشند.

ـ در ایوان جلو را باز بگذار. چیز دیگری هست که من باید بدانم؟

ـ نه! اما دلم می‌خواهد بدانم تو کارت را چگونه انجام خواهی داد؟

ـ بهترین راه این است که مرگ او تصادفی جلوه کند... آیا می‌دانی که از هر پنج تصادف یکی منجر به مرگ می‌شود؟!

ـ آمار جالبی است.

ـ ضمناً تو نباید آن شب در خانه باشی... خوب است شاهد معتبری بیاوری که غیبت تو را از محل وقوع جنایت شهادت بدهد.

ـ حتماً... من حداقل پنجاه مایل از محل دور خواهم بود. چندین شاهد هم ارائه خواهم کرد.

شب چهارشنبه نزدیک ساعت ۱۲ اتومبیلم را در مکان محفوظی گذاشتم و پیاده در اطراف ویلای بزرگ و مجلل «کوئنه» قدم زدم. بعد یک جفت دستکش پلاستیکی محکم دستم کردم. از دیوار کوتاه خانه بالا رفتم و در چمنهای حیاط فرود آمدم و دزدانه درمیان درختان به‌راه افتادم. شب تاریکی بود و همه‌جا آرام. ایوان جلوی ساختمان را زود پیدا کردم و با فشار کمی در باز شد و من آرام داخل خانه رفتم و بی‌صدا آن را پشت سرم بستم.

چراغ قوه‌ای از جیبم درآوردم و گوش دادم. همه جا سکوت بود. نقشه خانه را دوباره در ذهنم مرور کردم. گرچه حالا به جزئیات آن هم وارد بودم. بعد چراغها را روشن کردم. از اتاقهای کناری گذشتم تا به هال سقف بلند اول رسیدم. از راه‌پله‌ها به طبقه دوم رفتم و دوباره گوش دادم. صدای خرخر ضعیف زنی را شنیدم. صدای ساعت هم در خانه می‌پیچید. شادمانه گفتم: «آسوده بخوابید، خانم کوئنه...» و از پلکان دور شده و به اتاق مطالعه «کوئنه» رفتم. درست ۱۵ دقیقه طول کشید تا توانستم گاوصندوق را پیدا و درش را بازکنم.

در صندوق دویست هزار دلار پول نقد، یک گردنبند الماس، چندین جفت گوشواره آویز زمرد و بیش از پانصد هزار دلار اوراق و اسناد بهادار قابل معامله پیدا کردم. همه را توی جیبم ریختم. دلم می‌خواست قیافه و عکس‌العمل «مارتین کوئنه» را وقتی به خانه برمی‌گشت و می‌دید همسرش زنده و گاوصندوقش خالی است، ببینم. حتماً خیلی تماشایی بود!

همین که برگشتم تا از اتاق خارج شوم، ناگهان چند چراغ قوه با هم روشن شد. دیدن «کوئنه» درحالی که دست در دست همسرش داشت، همراه با چندین مأمور، برایم باورکردنی نبود.

«کوئنه» لبخندی بر لب آورد و گفت:

ـ حالا دیدی که چندان هم حرفه‌ای نیستی! تو نباید حرفهای مرا باور می‌کردی. اینهم مأموریت دیگر من!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

پنج جابجایی در نقاشی فروشنده مجلات

۱- تیرک ساختمان به جای شکل مجله پایینی ۲- پایین کاکتوس به‌جای بند کمر فروشنده ۳- شکل سمت راست روی کلاه به‌جای سبیل فروشنده ۴- بالای پنجره به‌جای پایین پارچه رو دوش مرد ۵- شکل کنار روزنامه جلوی صورت مرد با بند کفش او جابجا شده‌اند.

نقاشی شبیه بی شباهت پیکنیک در باران!

۱- در کلبه سمت راست با نرده زیر چتر. ۲- گل پایین سمت راست با شعله آتش زیر قوت مرد ۳- قارچ پایین کنار گل با شکل کنار قابلمه. ۴- قارچ کوچک کنار همان قارچ با ساعت مچی خانم ۵- جیب شلوار ماهیگیر با میله بالای چتر. ۶- سیاهی کلاه ماهیگیر با سیاهی وسط چتر. ۷- درخت میان دو بوته با بخار قوت مرد کاملاً با هم شبیه هستند.

نقاشی مفقودشده

مرتاض با مار بزرگ خود سوژه این نقاشی گمشده است.

نقاشی گمشده

مرد درحال هوا کردن بادبادک است.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۷

و من که منتظر این سؤال بودم، طوری وانمود کردم که انگار جا خورده‌ام! کمی بهت‌زده نشان دادم و بعد با آرامش گفتم:

ـ بله... درسته!

برای نخستین‌بار بغض به گلوی دریا نشست و پرسید:

ـ فقط بگو چرا؟

و آن وقت خشم چهار ساله‌ام را فریاد زدم:

ـ چرا؟ برای اینکه از دست تو خسته شدم... از این بچه‌بازیهای تو به ستوه آمده‌ام... از این قهرکردنهای کودکانه‌ات به تنگ آمدم... برای اینکه تو نمی‌گذاری معنی خوشبختی‌رو بفهمم... واسه همین قصد دارم با دختری ازدواج کنم که بهتر از تو می‌تونه منو خوشبخت کنه!

البته در رابطه با همسر دوم هر زنی یک نوع واکنش نشان می‌دهد. در برخی موارد چنین شایعه‌ای می‌تواند یک بدبختی تمام عیار باشد و در مورد دیگر زن را به کلی از شوهرش متنفر کند و در مورد دیگر می‌تواند بدترین عواقب را برای یک زندگی بهتر داشته باشد. اما در مورد «دریا» با توجه به ویژگیها و خصوصیات منحصر به فردش چنین شایعه‌ای فقط حس حسادت او را تحریک می‌کرد و بهترین «پادزهر» بود.

این همان پادزهری بود که آقای «الف...» گفته بود! آری، شاید دریا حاضر بود که به‌سادگی از من طلاق بگیرد اما حالا که پای یک زن دیگر قرار بود به زندگی من باز شود ـ حالا که هنوز مرد او بودم ـ دریا نمی‌توانست تحمل کند! او حاضر بود خودکشی کند، اما (به قول خودش) برای خوشبختی‌اش شریک پیدا نشود!

باورتان می‌شود اگر بگویم آن شب دریا چقدر اشک ریخت؟ آری او ضجه زد! نالید! گریست! و درست در همان لحظاتی که من دلم به حال او و معصومیت و سادگی‌اش می‌سوخت گفت:

ـ نه کیان... این کارو نکن... من خودم‌رو عوض می‌کنم... اگر شده نزد روان‌پزشک بروم، این اخلاق‌رو کنار می‌گذارم! فقط... فقط تورو خدا قسم این کارو با من نکن کیان... اگر پای یک زن دیگه به زندگی تو باز بشه... من... من از غصه دق می‌کنم... کیان خواهش می‌کنم!

□

□

دروغ است اگر بگویم دریا در طول دو هفته و سه ماه و... رفتار بد قهرکردن را کنار گذاشت! نه، سه سال طول کشید تا او بطور کلی این خصیصه منفی را کنار گذاشت! اما بالاخره این کار را کرد و حالا من و او خوشبخت‌ترین زوج این عالم هستیم.

□

□

آقای «الف...»، من شادی امروزم را مدیون شما هستم! فرزندتان، کیان!

■

گزارش کامل
مسابقات کشتی فرنگی جهان

طلای ناب پس از ۳۲ سال

تولد کشتی فرنگی

○ رنگرزی به‌رنگ طلایی

حسن رنگرز کوچولوی ۵۴ کیلویی کشتی فرنگی ایران پس از ۳۲ سال که از تاریخ دریافت تنها مدال طلای این رشته توسط فیروز علیزاده می‌گذشت نه‌تنها ایران را صاحب یک طلای ناب نمود بلکه رنگرز خود نیز به عنوان فنی‌ترین کشتی‌گیر مسابقات از جانب کمیته برگزارکننده معرفی شد. خارج از اهمیت مدال طلای رنگرز شناخته شدن او به عنوان فنی‌ترین کشتی‌گیر مسابقات جهانی برای نخستین بار به ما این امیدواری را داده است که در کشتی فرنگی کار اصولی و ریشه‌ای صورت گرفته و در آینده می‌توان انتظار درخشش فزونتری را از قهرمانان کشتی فرنگی داشت.

○ نمایش تیمی بهتر

نکته امیدوارکننده در پایان مسابقات کشتی فرنگی قهرمانی جهان این بود که کشتی‌گیران ما با میانگین سنی ۲۱ سال تقریباً در تمامی اوزان نه‌تنها ضعف معمول را نشان ندادند. بلکه با قدرت، جسارت و خودباوری که کمتر تاکنون نظیر آن را در کشتی گیران فرنگی کار خود دیده بودیم از پیش تسلیم شده بودند و به رقابت سختی با مشهورترین قهرمانان جهان و المپیک پرداختند. دلیل این مدعا هم این است که تیم ملی کشتی فرنگی ایران در پنج وزن از اوزان هشت‌گانه به کسب مدال یا امتیاز نائل آمدند و در جمع ده کشتی‌گیر برتر جهان قرار گرفتند. چنین نمایش تیمی‌ای تاکنون در تاریخ این رشته از کشتی در کشور ما بی‌سابقه بوده است.

○ سطح کیفی بالا

چهل و ششمین دوره مسابقات قهرمانی کشتی فرنگی جهان در شهری زیبا و ساحلی در کشور یونان به نام «پاترا» انجام شد و حضور بیش از ۲۵۰ کشتی‌گیر نخبه جهان سطح کیفی قابل قبولی به مسابقات بخشیده بود. در چنین شرایط مشکلی، تیم کشتی فرنگی ایران با ترکیبی کامل پای به مسابقات گذارد و سرانجام با کسب عنوان پنجمی جهان درمیان ۵۰ کشور شرکت کننده نوید تولد کشتی فرنگی در ایران را به عنوان یک قدرت جهانی و مدال‌آور به ما داد. با توجه به درپیش بودن بازیهای آسیایی بوسان در سال آینده در کشور کره جنوبی و همچنین المپیک آتن در سال ۲۰۰۴ و با عنایت به میانگین سنی کاملاً جوانی که تیم ملی کشتی فرنگی ایران از خود به نمایش گذارده بود. می‌توان به‌حضور کشتی فرنگی به عنوان یک رشته مدال‌آور در این میادین سخت، دل بست.

○ گزارش مسابقات

روایت گزارشی که شبکه اینترنت از مسابقات قهرمانی جهان ارائه کرده است، رده‌بندی اوزان هشت‌گانه و همچنین کیفیت کار کشتی‌گیران ایران به قرار زیر است:

○ ۵۴ کیلوگرم

این وزن تعلق به کوچولوی طلایی ما، حسن رنگرز داشت که ضمن صاحب مدال طلا توانست لقب فنی‌ترین کشتی‌گیر جهان را نیز به خود اختصاص دهد.

رنگرز پس از غلبه بر کشتی‌گیرانی از چک و چین و شکست دادن حریفان دیگری از بلغارستان، کوبا و سرانجام آمریکا توانست صاحب گردن‌آویز طلایی شود. پس از او پاتوسن از آمریکا به مدال نقره و ریواس از کوبا به مدال برنز دست یافتند.

○ ۵۸ کیلوگرم

علی اشکانی در این وزن با غلبه بر کشتی‌گیران اسپانیا، اتریش و آمریکا با بدشانسی در برابر کشتی‌گیر کوبایی، نتیجه را واگذار کرد.

در این وزن میشاپ از ازبکستان به مدال طلا دست یافت و ساکیان از ارمنستان و مونزون از کوبا

گزارش اینترنت از انتخاب

بهترینهای ماه در فوتبال آسیا

باندبازی در آسیا

○ یک بازیکن ۲۱ ساله از کره جنوبی، یک تیم از هنگ کنگ! و یک مربی از قرقیزستان! به عنوان بهترینهای آسیا انتخاب شدند، درحالی که از بهترین تیم آسیا در ماه گذشته، هیچ کس برگزیده نشده است

○ چه کسی استحقاق دارد؟

بهترینهای ماه گذشته فوتبال آسیا شاید از اهمیت چندانی برخوردار نباشند. اما طرز فکر انتخاب‌کنندگان و بده بستانهایی که باندهای عضو کنفدراسیون فوتبال آسیا در این انتخابات اعمال کردند، مطلبی است که نمی‌توان از آن گذشت.

در طی ماه گذشته که تیم ملی فوتبال ایران با درخششی که نشان داد و تیم بدون شکست ایرلند را که طی یکسال و نیم در برابر قدرتهای فوتبال جهان ایستاده بود و شکست را نپذیرا نشده بود در تهران مغلوب کرده بود، با ایستادن بر قله فوتبال آسیا در رده‌بندی ماهیانه فیفا، بدون تردید استحقاق عنوان بهترین تیم آسیا در ماه گذشته را داشت. اما حضرات انتخاب‌کننده از کنار تیم ملی ایران با بی‌تفاوتی گذشته و یک تیم هنگ کنگی به‌نام «چین جنوبی»! را به عنوان برترین تیم فوتبال آسیا در ماه گذشته برگزیدند.

جریان از این هم فراتر می‌رود. درحالی که علی کریمی با درخشش در تیم ملی فوتبال ایران توجه جهانیان را به خود معطوف کرده بود و درحالی که رحمان رضایی با بازیهایی که در تیم ملی ارائه کرد به عنوان بازیکن ثابت تیم پروجیا در مشکل‌ترین لیگ فوتبال جهان که همانا کالچیوی ایتالیاست، می‌درخشد. و درحالی که فرهاد مجیدی در لیگ امارات با بازیهای جادویی و گلهای حساس، همه نظرها را به خود معطوف کرده است، ناگهان انتخاب کنندگان روی یک بازیکن جوان از تیم ملی کره جنوبی به نام یونگ سونگ، انگشت گذاشته‌اند و او را فقط به دلیل درخشش در چند بازی دوستانه در تیم ملی کره جنوبی که حتی درگیر مسابقات حساس مقدماتی جام جهانی نبود به عنوان بهترین فوتبالیست ماه آسیا برگزیده‌اند و مثل اینکه اینها کافی نیست، در برابر درخشش چند مربی در پهنه مسابقات مقدماتی جام جهانی مثل میلوتونویچ مربی چین و مربیان عراق و عمان و حتی عربستان، ناگهان یک مربی گمنام از یک باشگاه گمنامتر قرقیزستانی به عنوان بهترین مربی ماه برگزیده می‌شود.

این چنین انتخابهای مساله‌داری باعث شد که

به مدالهای نقره و برنز دست یافتند، علی اشکانی مقام ششم را بدست آورد.

○ ۶۳ کیلوگرم:

مهدی نصیری در این وزن پس از دو پیروزی جالب توجه در برابر کشتی گیری از بلاروس غافلگیر شد و از دور مسابقات خارج شد.

در این وزن گالستیان از ارمنستان کیم ساب از کره جنوبی و میخائیل پلین از اسرائیل غاصب صاحب عناوین اول تا سوم شدند.

○ ۶۹ کیلوگرم:

بدون تردید باید پرویز زیدوند را بدشانس‌ترین کشتی‌گیر مسابقات جهانی معرفی کرد! او پس از چند پیروزی قابل توجه در مسابقات حساس و یک چهارم نهایی خود در برابر حریف سوئدی درحالی که با چهار امتیاز بر حریف چربش کامل داشت، به جهت شکستگی دست به مسابقات ادامه نداد و به مقام ششم بسنده کرد، درحالی که اگر او از حریف سوئدی برنده می‌شد نه‌تنها به یک مدال دست نیافت بلکه در رقابت تیمی هم باعث می‌شد تا ما از سوئد پیشی گیریم و به مقام چهارم جهان برسیم.

در این وزن آسکوتی از کوبا لگوچکوف از روسیه و آذری از اوکراین به ترتیب به مدالهای سه‌گانه دست یافتند.

○ ۷۶ کیلوگرم:

مجید رمضانی تنها کشتی‌گیر فرنگی کاری بود که در حد و اندازه‌های خود ظاهر نشد و با شکست در برابر کشتی‌گیر یونانی که هیچ عنوانی بدست نیاورد، از دور مسابقات خارج شد. آبراهامیان از سوئد، سی‌جین از روسیه و کیم‌جون‌سو از کره جنوبی به ترتیب طلا، نقره و برنز را بدست آوردند.

○ ۸۵ کیلوگرم:

در این وزن کشتی‌گیر جوان ما هاشم‌زاده با بدشانسی در قرعه از همان ابتدا در برابر کشتی‌گیران روسیه و بلوروس حرفی برای گفتن نداشت و علی‌رغم مبارزات شجاعانه از دور مسابقات خارج شد.

در این وزن الگادرز از گرجستان قهرمان شد و لیندلند از آمریکا و فاراگان از اوکراین صاحب عناوین دوم و سوم شدند.

○ ۹۷ کیلوگرم:

احسان کریم‌فر یکی از بهترین کشتی‌گیران ایران بود و پیروزی او بر کشتی‌گیران پرنام و آوازه‌ای از سوئد و فنلاند چشم همه کارشناسان کشتی جهان را متوجه این جوان ۱۹ ساله نمود. او اگرچه در برابر قهرمان کوبایی شکست را پذیرا شد و عنوان هشتم را بدست آورد اما برای آینده کشتی فرنگی ایران نوید حضور یک قهرمان بزرگ را داد.

در این وزن بیزو تجکین از روسیه، پنا از کوبا و اوزال از ترکیه صاحب عناوین اول تا سوم شدند.

○ ۱۳۰ کیلوگرم:

در این وزن علیرضا غریبی نیز با نمایشی قابل توجه درحالی که فقط مغلوب کشتی‌گیر مجارستان نفر دوم مسابقات شد. مقام نهم را بدست آورد و گاردنر از آمریکا، میهالی از مجارستان و بلس از یونان صاحب مدالهای طلا، نقره و برنز شدند.

○ رده‌بندی تیمی

درمیان حیرت تمامی کارشناسان کوبا گوی سبقت را ربود و عنوان قهرمانی جهان را بدست آورد و پس از آن به ترتیب، روسیه، آمریکا، سوئد، ایران و ارمنستان عناوین دوم تا ششم را بدست آوردند. از سطح کیفی مسابقات همان بس که متوجه می‌شویم هشت مدال طلای اوزان هشت‌گانه جهان بین هشت کشور تقسیم شده است!

برای نخستین بار نمایش تیم ملی کشتی فرنگی ایران در مسابقات جهانی، امیدواریهایی برای آینده این رشته نشان داد

عنوان	کشور	طلا	نقره	برنز	امتیاز
اول	کوبا	۱	۱	۲	۵۴
دوم	روسیه	۱	۲	–	۳۸
سوم	آمریکا	۱	۲	–	۳۳
چهارم	سوئد	۱	–	–	۲۶
پنجم	ایران	۱	–	–	۲۴
ششم	ارمنستان	۱	۱	–	۲۲
هفتم	گرجستان	۱	–	–	–
هشتم	کره جنوبی	–	۱	۱	–
نهم	اوکراین	–	–	۲	–
دهم	ازبکستان	۱	–	–	–
یازدهم	مجارستان	–	۱	–	–
دوازدهم	ترکیه و یونان	–	–	۱	–

حتی شبکه جهانی اینترنت نیز در تفسیر خود انتخابهای اخیر آسیایی را سؤال‌برانگیز عنوان و از آن انتقاد کند.

○ اعضای باند

برای نخستین بار شبکه اینترنت از اعضای اصلی کنفدراسیون فوتبال آسیا و افرادی که مسوول تصمیم‌گیریهای حساس در این کنفدراسیون می‌باشند، پرده برداشته است. ریاست و نیابت ریاست در کنفدراسیون فوتبال آسیا مقامی تشریفاتی بیش نیست و سلطان احمدشاه از مالزی که رئیس تشریفاتی کنفدراسیون آسیاست و نوبون از اندونزی که نایب رئیس ارشد کنفدراسیون آسیا است، در اکثریت قریب به اتفاق تصمیمات کنفدراسیون آسیا نقشی ندارند. اما این دبیر کنفدراسیون فوتبال آسیا و اعضای ارشد کمیته‌های مختلف هستند که سرنخها را بدست داشته و با هماهنگی با یکدیگر تمامی تصمیمات مهم و حساس در کنفدراسیون آسیا را اتخاذ می‌کنند.

پیتر ولاپان از مالزی سمت دبیر اجرایی کنفدراسیون و درحقیقت نقش قوه اداره‌کننده اصلی در کنفدراسیون فوتبال آسیا را به‌عهده دارد، هم او است که با اکثر شرکتهای عظیم سرمایه‌داری در شرق آسیا در ارتباط بوده و صلاحدیدهای این شرکتهای عظیم در ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور، مالزی، تایلند و فیلیپین را در تصمیمات اجرایی خود جای می‌دهد.

پس از دبیر اجرایی کنفدراسیون آسیا، مناطق نفوذ باندهای هماهنگ به سه منطقه شرقی، غربی و مرکزی تقسیم می‌گردد، در شرق معاونین فیفایی کنفدراسیون فوتبال آسیا چون دکتر چونگ مونگ جون، نخست‌وزیر اسبق کره جنوبی و آقای ماکودی از تایلند در کنار ژانگ جیانگ از چین در ارتباط نزدیک با ولاپان اوضاع را زیرنظر دارند، در غرب اسد از کویت در کنار عبدالله از عربستان، همام از قطر و سرانجام ژنرال فاروق بوزو از سوریه، مسوول کمیته بسیار پرقدرت داوران آسیا، در رابطه نزدیک با ولاپان کنفدراسیون فوتبال آسیا را در این منطقه اداره می‌کنند و سرانجام در مرکز به یک عضو مشکوک اما بسیار بانفوذ از سریلانکا به نام فرناندو می‌رسیم که مسائل و موارد آسیای مرکزی را باز هم در هماهنگی با ولاپان زیرنظر دارد. وجود او باعث شد که یک کمک داور سریلانکایی! در جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه شرکت داده شود درحالی که از کشوری چون ایران با این همه سابقه هیچ داوری پذیرفته نشد!

حال با توجه به ترکیبی که ذکر آن رفت آیا باید باز هم تعجب کرد که چرا نباید فوتبال کشورهایی چون ایران، عراق، کره شمالی، قزاقستان و ازبکستان به آنچه استحقاق دارند، دست یابند؟ ■

جدالی نابرابر، نمایشی دلپذیر!!

از ـــــ
بابک پورعالی

تقابل بین حرفه‌ایها و آماتورها یک معادله بی‌جواب است. از این رو همواره سعی شده که از این تقابل جلوگیری شود تا هم تیم‌های آماتور از شکست مقابل حرفه‌ایها سرشکسته نشوند و هم سطح بازی تیم‌های حرفه‌ای به‌واسطه بازی با آماتورها تنزل نیابد.

اما انگار در کشور ما این معادله چندمجهولی کم‌کم دارد جوابی پیدا می‌کند که البته این می‌تواند یک دستاورد بزرگ برای اهالی ورزش و بخصوص فوتبالیهای این مرزوبوم به‌شمار رود!

اگر باور ندارید، نگاهی دوباره بیندازید به بازیهای انجام شده در دور یک‌شانزدهم نهایی جام حذفی که یک‌شنبه و دوشنبه هفته گذشته در شهرهای مختلف کشور انجام شد، جایی که تیم‌های لیگ برتر در مقابل تیم‌هایی از دسته اول و دسته دوم لیگ آزادگان صف‌آرایی کردند و همگی در بازیهای دور رفت خود صاحب پیروزی شده‌اند.

به‌راستی بازیهای دور سوم جام حذفی جلوه ویژه‌ای بود: از تقابل یازده بازیکن حرفه‌ای و یازده بازیکن آماتور در میادین سبز، نمایشی که فقط در کشور ما و در استادیومهای مجهزی که در اختیار داریم اکران می‌شود و فوتبالدوستان در سایر نقاط جهان از دیدن آن محروم هستند.

جالب اینکه در این رقابت حرفه‌ایها هیچ مزیتی نسبت به آماتورها ندارند، یعنی نه تمرینشان با آماتورها متفاوت است، نه ورزشگاه اختصاصی در اختیار دارند نه تشکیلات باشگاهداری مجهزی و نه...

در این بین کارگردان نمایش است که تشخیص می‌دهد کدام دسته به عنوان حرفه‌ایها پیراهنهای شماره لاتین را بر تن کند و کدام گروه با پوشیدن پیراهنهای شماره فارسی نقش آماتورهای این نمایش را بازی کند.

به کیفیت این نمایش کاری نداریم چون خواهی نخواهی باید به تماشای آن بنشینیم و سرمان را با دیدن آن گرم کنیم، به هرحال جام حذفی کشور است و از دل آن یک تیم باید به جام حذفی باشگاههای آسیا معرفی شود، یک تیم مثل فجرسپاسی که در دور اول هم توان پریدن از کوتاهترین دیوار را ندارد و با سر به زمین می‌خورد. البته زیاد هم نباید ناامید بود، چون زیبایی و جذابیت فوتبال به همین چیزها است، اصلاً شاید سال آینده همین تیم فجرسپاسی یا تیمی همچون فجر بیاید و قهرمان آسیا شود، مگر می‌شود فوتبال را پیش‌بینی کرد، آنهم فوتبالی بی‌ریشه را!!

به هر تقدیر باید قدر این روزها را دانست، چون همان‌طور که گفته شد نمی‌توان در هیچ جای دنیا یک تیم آماتور و یک تیم حرفه‌ای را درحال مسابقه دادن با یکدیگر مشاهده کرد.

چه کسی می‌داند؟ شاید همین فردا تصمیم گرفته شود که جام حذفی کشور نیز همچون رقابتهای لیگ برتر به صورت حرفه‌ای انجام شود، آنگاه دیگر هیچ تیم آماتوری وجود نخواهد داشت چون هیچ تیمی پیراهن شماره فارسی بر تن نمی‌کند! و این خود تماشاگران هستند که باید تشخیص بدهند در نمایش فوتبال ما کدام تیمها حرفه‌ای و کدام تیم‌ها آماتور هستند، چه‌بسا در این صورت از نظر بیننده‌ها هر دو تیم آماتور جلوه کنند، هرچند با پوشیدن پیراهنهای شماره لاتین دیگر نباید تیمی را آماتور خطاب کرد.

مقاله وارده

ناکامی تیم فجرسپاسی شیراز در مسابقات جام در جام باشگاههای آسیا این واقعیت تلخ را یادآور شد که هنوز هم بسیاری از تیمهای خوب چوب شهرستانی بودنشان را می‌خورند، همین چند ماه پیش بود که برق شیراز هم در مقابل پلیس عراق مغلوب شد و قبل از آن نیز ملوان بندرانزلی، جنوب اهواز و... به همین سرنوشت دچار شده و در همان ابتدای کار حذف شدند، به نظر می‌رسد عده‌ای دوست ندارند تیم‌های غیرتهرانی ریشه بگسترانند اما نتایج هفته‌های اخیر لیگ برتر این عده را سخت نگران کرده است.

فولاد اهواز، پیکان صدرنشین بدون شکست لیگ را مغلوب می‌کند، ذوب‌آهن اصفهان قهرمان فصل قبل لیگ آزادگان یعنی استقلال را شکست می‌دهد، ابومسلم مشهد در یک رقابت نزدیک و میلی‌متری بازی را به پیروزی تهران واگذار می‌کند و پاس تهران در مقابل تیم ضعیف استقلال رشت با نتیجه مساوی متوقف می‌شود که صدالبته همه این نتایج می‌تواند برای آینده امیدبخش باشد.

در اینجا اگر از ناکامی تیم ملی در بازیهای مقدماتی جام جهانی هم چند خطی گفته شود بد نیست، اصلاً خوب شد که باختیم و حذف شدیم، ما نه ورزش را در سطح جامعه‌مان جدی می‌گیریم و نه در فکر افزایش امکانات ورزشی از جمله ساختن ورزشگاههای مجهز و مدرن هستیم، پس رفتن به جام جهانی دردی را برایمان درمان نمی‌کند، چون در این شرایط بردن تیم‌هایی نظیر آمریکا و باختن به تیم‌هایی همچون آلمان و یوگسلاوی نمی‌تواند مرهم باشد، تنها حسن این بازیهای مقدماتی برای ما دوبار پیروزی بر تیم سطح عراق، پیروزی بر عربستان در تهران - کاری بزرگ - و متوقف کردن این تیم در جده - کاری واقعاً بزرگتر - و تا حدودی غلبه بر یک تیم قدرتمند اروپایی یعنی جمهوری ایرلند - که گفته می‌شد سه سال است که به هیچ تیمی نباخته - است.

پس بهتر است دلمان را به همین دستاوردها خوش کنیم.

خبرنگار مجله در شیراز

در دور یک‌هشتم نهایی جام حذفی

پیروزی به ابومسلم خورد، استقلال به پاس

گمان نمی‌رود به این زودیها بازی زیبای پیروزی و ابومسلم در چارچوب هفته چهارم لیگ برتر از ذهنها خارج شود، جدالی که به علت دیر شروع شدن - ساعت ۱۹ - تماشاگران زیادی نداشت اما به‌قدری روان و پرگل بود که به دل همه فوتبالدوستان نشست.

خیلی‌ها دوست داشتند آن بازی با نتیجه مساوی خاتمه یابد چون شاگردان فرهاد کاظمی زحمت زیادی کشیده بودند و از سرخپوشان پرمدعا چیزی کم نداشتند، اما به هرحال این فوتبال است نه دادگاه عدالت.

حالا علاقه‌مندان بی‌صبرانه منتظر شروع دور یک‌هشتم نهایی جام حذفی هستند، چون یکی از زیباترین جدالهای این مرحله بازی دو تیم پیروزی تهران و ابومسلم مشهد خواهد بود.

استقلال اهواز هفته گذشته از جام حذفی کناره‌گیری کرد تا ابومسلم صعود کند و برق تهران هم در دقیقه ۹۵ خاموش شد تا پیروزی به عنوان حریف سیاه‌جامگان مشهدی در دور بعدی معرفی شود.

از دیگر بازیهای دیدنی دور یک‌هشتم نهایی می‌توان به بازی دو تیم بزرگ تهرانی یعنی استقلال و پاس اشاره کرد. البته این دو تیم قبل از روبرو شدن با هم باید بازیهای دور برگشت خود را مقابل لشکر ۳۰ گرگان و یزدتایر انجام دهند که با توجه به برتری چهار بر صفر استقلال در دور رفت و هفت بر یک پاس مقابل حریف از حالا باید منتظر یک بازی بزرگ دیگر بود.

دیداری که برای آبی‌پوشان و مربی این تیم پورحیدری جنبه انتقامی خواهد داشت، چون خاطره شکست سه بر یک استقلال مقابل پاس در لیگ برتر بدجوری هواداران آبی را آزار می‌دهد.

گفتگوی تلفنی با داوود سیدعباسی

تازه‌وارد استقلال، خوش‌قدم نبود!

○ اشاره

داوود سیدعباسی جزو معدود خریدهای استقلال در فصل نقل و انتقالات بود. او که پس از پایان فصل ۸۰-۷۹ لیگ آزادگان با سرخپوشان قرارداد داخلی منعقد کرده بود تا در لیگ برتر با پیراهن پیروزی به میدان برود به یکباره سر از استقلال درآورد و دلیلش هم کاملاً منطقی بود. سیدعباسی اهل حاشیه و جنجال نیست ولی تیم پروین در آن روزها پرحاشیه‌ترین تیم دنیا بود. اما انگار شانس با داوود یار نبود چراکه از بدو ورودش به استقلال، باشگاه دچار بحران شد و علاوه بر مشکلات حاشیه‌ای و برخوردهای جنجالی، مشکلات مادی هم به دلمشغولیهای آبی‌پوشان اضافه شد.

باوجود این او در این شرایط هم توانسته است خود را به عنوان کلیدی‌ترین یار استقلال معرفی کند.

□ استقلال به یکباره دچار بحران شد. در این باره چه نظری داری؟

● این برای هیچ‌یک از بازیکنان استقلال خوشایند نیست. هواداران بی‌صبرانه منتظر احیای استقلال هستند و ما هم تلاش می‌کنیم هرچه زودتر تیم را به شرایط آرمانی نزدیک کنیم.

□ شنیده‌ایم چند وقتی است که از باشگاه حقوق نگرفته‌ای؟

● برایم چندان اهمیت ندارد. چون روزی که تصمیم گرفتم به تهران بیایم و پیراهن استقلال را بر تن کنم، آرمانهایی را درنظر داشتم که مسائل مالی در آن جایی نداشت. به همین خاطر با تمام وجود برای استقلال بازی می‌کنم تا بتوانم در این شرایط حساس باری از روی دوش مسوولان و مربیان تیم بردارم.

□ فکر می‌کنی چه دلیلی باعث بروز این مشکلات شده است؟

● بخشی از آن برمی‌گردد به بحران مالی باشگاه و بخشی دیگر هم مربوط می‌شود به نتایج ضعیفی که تیم در چند بازی اخیر خود در لیگ برتر به دست آورده است.

□ این احتمال می‌رود که استقلال همچنان روی نوار ناکامی حرکت کند؟

● نه چون مشکلات باشگاه حل شدنی است. از یک‌سو آقای فتح‌الله‌زاده سخت درحال دوندگی است تا باشگاه از لحاظ مالی تأمین شود و از سویی دیگر ما با تلاش مضاعف سعی می‌کنیم در تمرینات به هماهنگی مطلوب برسیم.

□ فکر نمی‌کنی استقلال برای بهتر شدن نیاز به چند بازیکن جدید همچون خودت داشته باشد؟

● به هرحال هیچ تیمی نمی‌تواند ادعا کند که بهترین نفرات را دراختیار دارد. اما اگر نگاهی به لیست بازیکنان استقلال بیندازیم می‌بینیم که همین بازیکنان هم می‌توانند استقلال را به قله قهرمانی برسانند چراکه همگی‌شان از لحاظ فنی در سطح بالایی قرار دارند. یکی از مشکلات تیم در چند هفته اخیر محرومیت چند بازیکن کلیدی بود که الحمدلله حالا می‌توانند برای استقلال بازی کنند ضمن اینکه از لحاظ بدنی هم روزبه‌روز بهتر خواهیم شد.

همین بازیکنان هم می‌توانند استقلال را به قله قهرمانی برسانند

□ از لحاظ بدنی در چه سطحی از آمادگی قرار داری؟

● درحال حاضر فکر می‌کنم در فرم ایده‌آلی قرار داشته باشم. البته از روزی که آقای صالح‌نیا به جمع مربیان پیوسته است این روند با سرعت بیشتری رو به افزایش است و تمام بازیکنان از حضور مجدد ایشان در استقلال خوشحال هستند.

□ در مورد بازیهای لیگ برتر چه نظری داری؟

● لیگ برتر به عنوان اولین دوره لیگ حرفه‌ای کشور در معنای واقعی کلمه‌اش با نواقص و کاستی‌های بسیار همراه است اما حداقل تا همین‌جا که پنج هفته از انجام بازیهای آن می‌گذرد با نظم خاصی برگزار شده است که همین امر می‌تواند نخستین وجه مثبت آن در مقایسه با لیگ‌های گذشته باشد. امیدواریم در ادامه با توجه بیشتر مسوولان فدراسیون فوتبال دیگر ابزارهای برگزاری این لیگ نیز فراهم شود تا پس از سالها شاهد برپایی یک لیگ منسجم و پویا در سطح کشور باشیم.

□ حرف آخر با هواداران...

● از تمام آنها که در این شرایط یار و یاور بازیکنان استقلال بودند تشکر می‌کنم و از لطفی که در این مدت به بنده مبذول داشته‌اند و سپاسگزارم. تنها خواهشی که از این عزیزان دارم این است که کمی صبور باشند و با حمایتهای بی‌دریغ خود بازیکنان را از لحاظ روحی تقویت کنند.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه
با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

کاروان ورزشی وزنه‌برداری کشورمان که در قالب دو تیم سایپا تهران و نفت اهواز برای شرکت در دومین دوره مسابقات جام باشگاههای آسیا به چین سفر کرده بود درمیان استقبال گرم هواداران به کشور بازگشت.

در این رقابتها تیم سایپای تهران با ۵۹۰ امتیاز قهرمان شد و تیم نفت اهواز نیز با کسب ۵۴۱ امتیاز در جای سوم قرار گرفت. ضمن اینکه وزنه‌برداران کشورمان در مجموع ۱۴ مدال طلا، ۱۰ نقره و ۱۱ برنز کسب کردند.

○ جمعه

تیم کاراته سبک گوجوریو ایران که برای شرکت در رقابتهای جهانی این رشته به شهر پرت استرالیا سفر کرده بود در رده سوم این پیکارها قرار گرفت. در این رقابتها که با شرکت کاراته‌کاهای ۳۰ کشور دنیا برگزار می‌شد، تیم ایران با کسب سه مدال نقره و یک برنز در رده سوم جهان ایستاد.

○ شنبه

دلاورمرد مازندرانی کشتی فرنگی کشورمان توانست پس از ۳۲ سال ایران را صاحب مدال طلای این رشته ورزشی نماید. حسن رنگرز با ارائه کشتی‌هایی زیبا در آن تمامی حریفانش را تا دیدار نهایی با اقتدار مغلوب کرد تا درنهایت تنها مدال زرین تیم ملی کشتی در این دوره بر گردن او آویخته شود.

○ یک‌شنبه

در پایان رقابتهای کشتی فرنگی قهرمانی جهان در یونان، تیم ملی کشتی کشورمان با کسب یک مدال طلا و ۲۵ امتیاز تیمی در رتبه پنجم قرار گرفت. اما خبر خوشحال‌کننده برای کاروان کشتی ایران انتخاب حسن رنگرز تنها مدال‌آور ما به عنوان فنی‌ترین کشتی‌گیر مسابقات بود.

○ دوشنبه

با انجام بازی دو تیم بالانشین پیروزی و پیکان در ساعت دو بعدازظهر هفته پنجم مسابقات لیگ برتر کشور نیز به پایان رسید و سرانجام پس از گذشت ۲۵ بازی شاگردان علیدوستی صدر جدول لیگ را از دست دادند.

در همین چارچوب روز یک‌شنبه نیز شش دیدار در تهران و شهرستانها برگزار شده بود.

○ سه‌شنبه

فدراسیون جهانی کشتی رسماً موافقت خود را با برگزاری رقابتهای بین‌المللی کشتی آزاد و فرنگی دهه مبارک فجر، جام جهان پهلوان تختی اعلام کرد. با توافق به عمل آمده میان فدراسیون کشتی کشورمان و فیلا این رقابتها در روزهای ۳۰ بهمن تا سوم اسفندماه جاری در تهران برگزار خواهد شد و تیم‌های سرشناسی از جمله آمریکا، روسیه، کوبا و بلغارستان برای شرکت در این دوره به کشورمان می‌آیند.

■

نقاشی‌های شما

پریسا ابوالحسنی - ۵ ساله از تهران

احسان شفیعی، ۹ ساله از تهران

امین محمد ایرانمنش - ۶ ساله از کرمان

مهدی عندلیب - ۴ ساله از داراب

زهرا آسوده - ۸ ساله از مشهد

سحر و سجاد قاضی،شهرضا

امیر قربانی - ۹ ساله از گوهردشت کرج

دلارام صالحی - ۸ ساله

مریم اسفنانی - ۳ ساله از فریدونشهر

عاطفه مقدسی - ۴ ساله از فریدونشهر

مهسا حضوری - از گنبد کاووس

مهدی حضوری - از گنبد کاووس

[illegible] - ۸ ساله از تهران

نسیم زیبایی - از اسفراین

فاطمه نیازی - ۱۰ ساله از اسلامشهر

مریم علوی - ۱۱ ساله از تهران

مریم آقاجانی - از شهرضا

محمدامین مختاریان - از کازرون

مسعود [illegible] - ۸ ساله از [illegible]

زهرا اسماعیل زاده

[illegible] جعفری - ۱۱ ساله از مارلیک

مهران توکلی خوراسگانی

فهیمه حسین‌آبادی - از مشهد

[illegible] - ۵ ساله از تهران

زهرا امیرسلیمان

سمیرا ذاکری - ۷ ساله از مرند

امیر عباسی - ۴ ساله از شهرری

اکبر عباسی - ۹ ساله از شهرری

عفت رضایی - از مشهد

سمیه منتظری

پرستو کمانی‌زاده - ۸ ساله

فرناز آذری‌شبستر - ۵ ساله

زهرا پارسائیان - [illegible]

معصومه کلانتری

کوثر داوودی‌مقدم - ۵/۵ ساله از تهران

تصویر سه‌بعدی

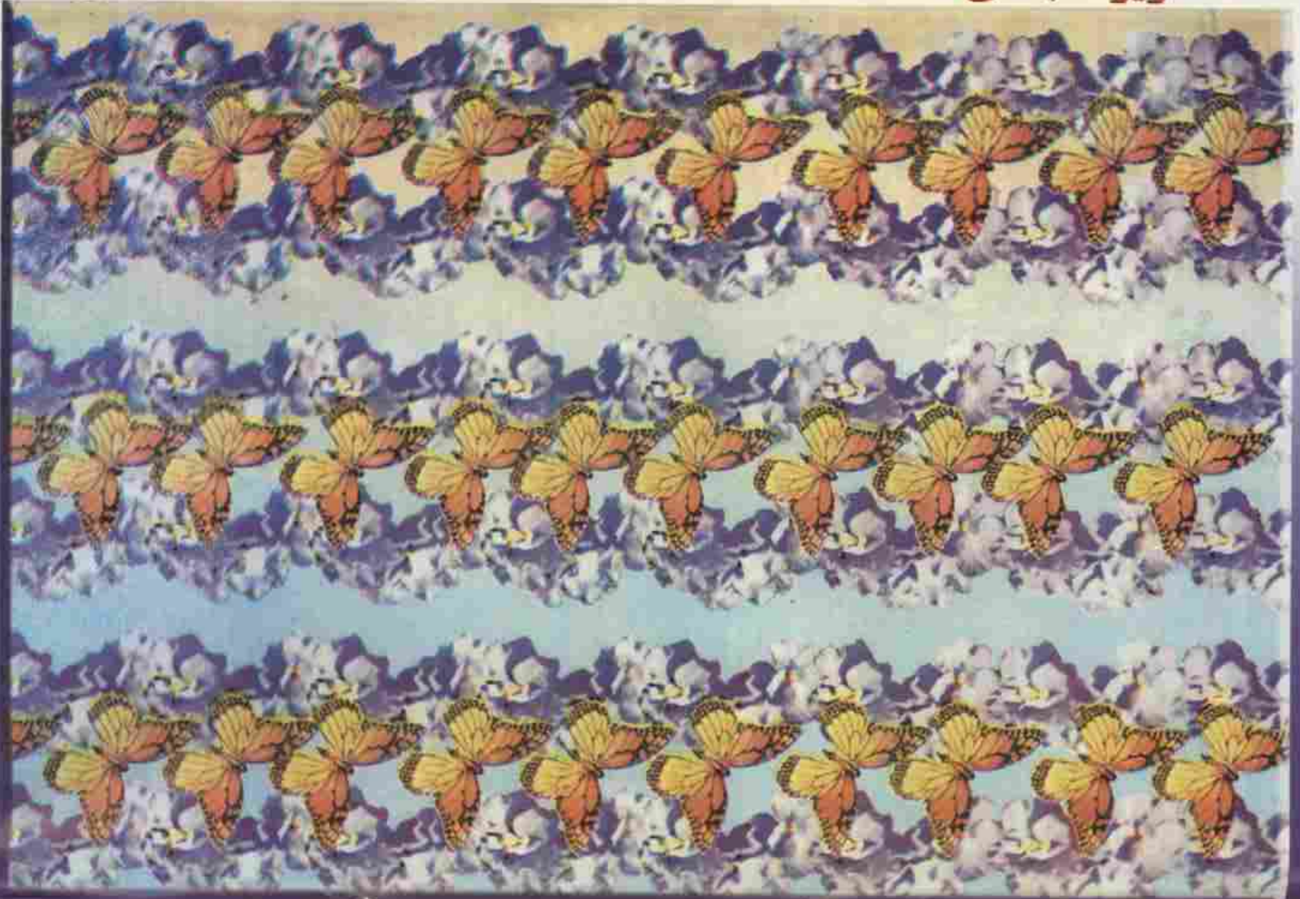

کرم ویتامینه محتوی ویتامینهای A+E

ساویز

SAVIZ COSMETICS
A+E
SAVIZ COSMETICS
A+E

همیشه تمیز
همیشه ساویز

ساویز
SAVIZ
COSMETICS

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز